حاشیه‌ای بر: ۲۳ سال

س.س.

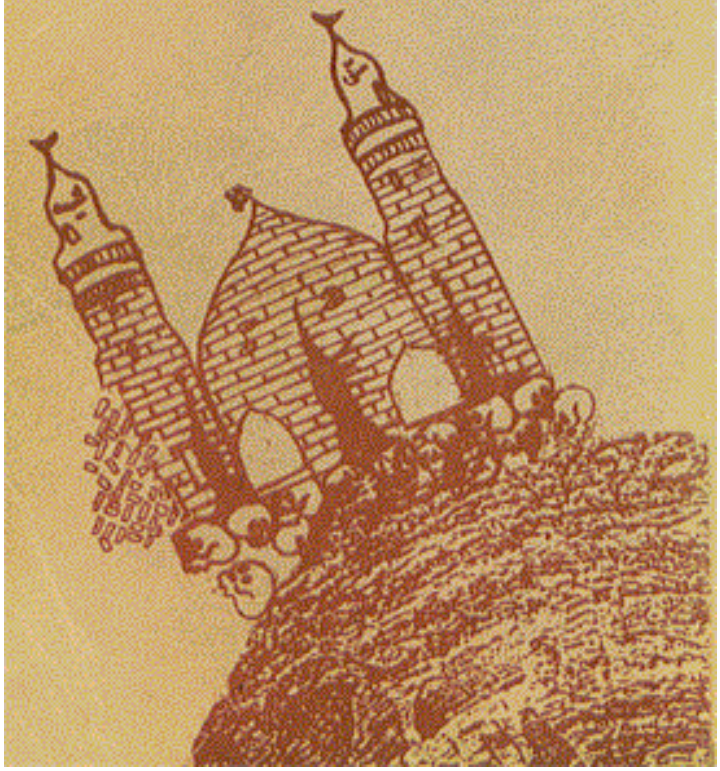

چاپ دوم

حاشیه‌ای بر: ۲۳ سال

س.س.

Copyright © 1984
All rights reserved
Chicago
Printed in the United States of America

فهرست مطالب

	صفحه
پیش گفتار	۶ — ۵۵
مقاله اول ـ درفضیلت روزه وماه مبارک صیام	۵۶ — ۷۳
مقاله دوم ـ درحقیقت مقام وحقوق زن دراسلام	۷۴ — ۱۴۶
مقاله سوم ـ دروصف شمایل محمدنبی شدیدالبأس والانتقام	۱۴۷ — ۲۵۹
مقاله چهارم ـ دراحوال حضرت ذوالقرنین علیه السلام	۲۶۰ — ۳۰۵
منابع وماخذ ـ	۳۰۷ — ۳۱۱
ضمایم	۳۱۲ — ۳۱۹

پیش گفتار

۶۱۶ هجری سال شوم آغاز یلغار مغولان بر ایران است. علت ظاهری این فاجعه تحریکات خلیفه‌ای تازی به نام الناصرالدین الله و علت واقعی آن وجود شاهی فاسد، بی‌رحم، نابخرد، جبون، جان دوست به نام علاء الدین محمد[1] از دودمان خوارزمشاهی بود. این پادشاه نابخرد با براندا ختن دولت قراختائیان که همه را ز نان دلسوزش وی را از آن منع کرده بودند سدیدی را که حایل بین او و "زنبورخانه مغول" بود از میان برد. آنگاه با یک دشمنی علنی بدون آمادگی کافی و یک لشکرکشی ناموفق علیه الناصر لدین الله، این خلیفه دسیسه‌گر و حیله‌باز را به تحریک چنگیزخان به حمله بر ایران واداشت، و درحالی که زمینه را بدین گونه برای نابودی خود و دودمان و کشورش فراهم ساخته بود و بی توجه به عاقبت آنچه می کند و به سائقه فساد جبلی و آزبی پایان به اغوای حاکم اترار که خویشاوند مادرش نیز بود تسلیم گشت و

---

۱ – وی پسر دوم علاء الدین تکش از مادری قبچاقی به نام ترکان خاتون بود که این زن از نظایر خود خواهی، شهوت رانی بی رحمی و خونخوارگی تاریخ بشمار میرود.
محمد سال ۵۹۵ پس از مرگ برادر مهترش ناصرالدین ملکشاه ولیعهد شد و در همان سال ناصر خلیفه عباسی بدو لقب قطب‌الدین داد. درشوال ۵۹۶ بعد از مرگ تکش به سلطنت رسید و خود را به نام پدرش علاء الدین ملقب ساخت.

فرمان قتل هیئت بازرگانی چنگیز را صادر کرد. پس از آن هم بار دیگر درخواست چنگیز دایر به تسلیم عامل این کشتار درست همان بهانه‌ای را که خان خونخوار مغول برای آغاز ایلغار خود جستجو می کرد بدستش داد، و همینکه این ایلغار مدهش آغاز گشت از یک سو بسیاری از سران دولتش که از فساد و بی رحمی او و مادر و فرزندان فاسدتر و بی رحم‌تر از خودش به جان آمده بودند نهانی با چنگیز همداستان شدند و با این سازش پنهانی این مرد با اراده و مدبر و زیرک را در انجام مقصود راسخ تر و بی باک تر ساختند. از سوی دیگر خود این شاه نالایق و جبون با وجود سپاه و عدتی که به قول بسیاری از مورخان از سپاه مغول افزونتر بود و به هر جهت از آن دست کمی نداشت، نه تنها از بیم جان روبه گریز نهاد و همه جا در سر راه خود با تکرار جمله معروف "قره مغول گلدی" تخم بیم و نومیدی در دلها کاشت، بلکه به هیچ یک از کسانی هم که توان جلوگرفتن از این خون خواران و یاری مقابله با آنان را داشتند چنین مجال و امکانی نداد. در نتیجه مغولان تقریباً "بدون هیچ رنج و مرارت" آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند" ولی نرفتند و از کشوری آباد ان و ملتی متمدن گورستانی مخوف برجای گذاشتند چنانکه حتی پس از قریب هشتصد سال یعنی تا بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی ایران نتوانسته بود خود را از آثار نکبت بار این بلابرهاند. آخر چگونه میسر بود آن کتابها که سوخته شد، نوشته و آن بناها که ویرانه گشت، ساخته و آن سرهای پراندیشه و دانش که به تیغ بیداد بر خاک افتاده بود، زنده شود؟!

قریب پنج سال پیش نظیر این فاجعه به گونه‌ای دیگر

یعنی به‌صورت فتنه‌آخوندهای شیعه‌واین بار نیزبه‌تحریک‌و رهبری تازی نژاد به‌نام‌خمینی درایران بلازده‌تکرارشد. اکنون با استنادبه‌بسیاری‌ازمطالبی که‌کارگردانان این شاهکار استعمار درکتابها ونوشته‌های خودنابخودآگاه افشا کرده‌اند (وشایددرآینده‌ای نه‌چندان دوراین مطالب‌منتخب را درمجموعه‌ای‌منتشرسازم) میتوان به‌قطع ویقین‌گفت که‌بیگانگان جهان خوارکارگردانان ظاهری این فاجعه‌بودندوبا فکرومرد ومال به‌خمینی ویارانش دراجرای این جنایت علیه‌ایران وایرانی مددادندولی این نیزمسلم وروشن‌است‌که‌ملیونها مردمی که‌درراه‌پیمائیها وتظاهرات خیابانی کذائی شرکت جستند همه‌ایرانی بودندکه‌برای اجرای این نقشه‌شیطانی آلت‌فعل شدندوازغایت جهل وبی خبری ، نادانسته‌برای نجات ازجورحکومتی فاسدازافسدپناه‌طلبیدندوبه‌اقدامی که‌به‌خاطرنمیاورم‌کدام‌مردروشن بین آن را "خودکشی ملی" اصطلاح کرده‌است دست یازیدند. براساس‌آنچه‌گذشت اعتقاد قاطع من براین است‌که‌علت‌اصلی وقوع فاجعه‌کنونی‌آن حکومت‌فاسدبودکه‌زمینه‌رابرای ایلغارخارجیان بوسیله آخوندهای شیعه‌فراهم‌ساخت وگرنه‌هرگزجهان خواران‌بیگانه با انجام‌چنین برنامه‌مخوف‌وایران براندازی توفیق نمی یافتند.

آن حکومت‌فاسدبه‌قول هویدا سیستمی بودکه‌شاهی‌ضعیف وجبون وجان دوست وخاندان فاسدش درراس‌آن بودندواین شاه‌ازسالها پیش‌باخودکامگی وندانم‌کاری مستمرزمینه‌را برای سقوط خودوخاندانش وبربادرفتن همه‌چیزایران و

ایرانی آماده می ساخت .

اول ازتجاوزبه قانون اساسی که به حفظ آن سوگندخورده بود آغازکردوبا اجرازحق انحلال مجلس برای مقام سلطنت بدست خودراه را برای رفراندم بازی گشود که همین مآلا" به انقراض سلطنت خاندانش منجرشد .

آنگاه به اغوای مشتی کمونیست فرصت طلب وواخورده که به دورعقل منفصل او "اسدالله علم" گردآمده بودند (که خودوی مانندمقرب الحضرة دیگرش هوشنگ دوولوفردشاخص ونمونه اجلای فسادبودوهیچ کدام ازاین دوسوگلی جزباهیزان ودزدان وقوادان سازشی نداشتندوکسی رانمی نواختند) [1] ارکان تعادل اجتماعی وتاریخی کشوررااز بیخ وبن براندا خت بی آنکه چیزی جایگزین آن سازدبدین توضیح که پیش ازانجام آنچه "انقلاب سفید" نامنهاده بوددرهرشهری به فراخور جمعیت آن ،ده ـ بیست ـ پنجاه یا صدخانه بودکه در این خانه ها روزوشب خاصه درروزهای جمعه وعیدبروی مردم باز بودومردم دردلهای خودرا باصاحبان این خانه ها درمیان می گذاشتندوآنان نیزاین دردلها رانزدمقامات وماموران دولت منعکس می ساختندوماموران دولت هم بخاطر هراس ازصاحبان این خانه ها درمماشاة با مردم تاحدی ملاحظه و پروا می کردند . اصلاحات ارضی درتمام این خانه ها راکه بناحق برصاحبان میهن دوست وخدمت گزار آنها نام فئودال نهاده بودند بست ودرنتیجه یک ساواک باقی ماند و یک مسجد . ساواک هم انجام وظیفه ای راکه علت وجودی آن

۱ـ خانه این دونفردربارواقعی ایران ومرکزحل وعقدکلیه امور ، خریدوفروش مناصب ومشاغل نان وآب داروواگذاری مقاطعه های کلان وانعقادقراردادهای کیسه پرکن بود .

بودبعهده‌دیگران ازقبیل موساد اسرائیل و C.I.A. امریکا واگذاشت وخودبه‌اموری دلپذیرتر ومفیدترپرداخت که هم‌بسی دردسربودوهم درآمدبسیار داشت، مانندانواع قاچاق‌از وارد کردن اتومبیل وهرگونه ماشین وکارخانه وموتور بدون پرداخت گمرک وسودبازرگانی گرفته‌تا سنگهای قیمتی ،طلا ـ نقره ومواد مخدر ـ مخصوصا" ورودقندوشکر ـ مشروب‌وسیگارخارجی ازشیخ نشین‌های جنوب خلیج فارس‌وصدور غلات ،سبزی، میوه ،گوسفند ، بز ودیگراحشام‌بدان نواحی

پاپوش‌دوزی برای مردم‌شروتمندبی گناه‌بقصداخذباج سبیل، دریافت رشوه ازافرادفاسدونالایق برای گماردن آنان به‌مشاغل آب ونان دار ـ گرفتن زمینهائی که‌تحت‌عنوان اصلاحات ارضی یاملی کردن مراتع ازصاحبان اصلی غصب و مصادره‌شده‌بودبه‌مفت ویابه‌قیمتی اسمی وفروش‌دوباره‌آن به‌دیگران بابهای گزاف ـ شهرسازی وساختمان خانه و وآپارتمان بااستفاده‌مجانی ازتمام وسائل دولتی به قیمت‌بسیارارزان وفروش‌آن به‌سازمانهای مسکن موسسات دولتی به‌بهای دلخواه ـ انحصارکشتاردرقصابخانه‌تهران ـ سوءاستفاده‌ازوجوه‌سری باارقام‌نجومی وتحت‌عناوین‌موهوم که‌حساب وکتابی ونظارتی درچگونگی خرج آن وجودنداشت وغیره‌وغیره وبدینگونه‌مدیران ساواک عملا"ازآنچه‌واقعا" درایران می گذشت بالمره‌غافل بودندوچون غالب ماموران دولت درمقامات حساس یامستقیما "حقوق بگیروابسته‌باین سازمان بودندویابا پشتیبانی ودخالت‌این سازمان بدان مقام‌رسیده‌بودنددرمماشات‌با مردم‌ازکسی وچیزی پروا نداشتندودرنتیجه‌مردم‌ازجور ماموران دولت و بخصوص

ما موران خودسا واک به مسجدپنا ه بردند .
ا زطرف دیگر مشتی غا رتگربی وطن به نا م "صا حبا ن صنا یـــع" یا "مهندسا ن مشا ور" که بلا ستثنا هرکدا م با یکی ا ز "ا فـرا د خا ندا ن جلیل سلطنت" شریک بودندوحرص وآ زشا ن هم پا یا ن وحدی نداشت درتا راج درآ مدبا دآ ورده نفت بریکدیگر سبقت جستندوکا ررا به جا ئی رسا ندندکه بدون پردا خت با ج سبیل با ینگونه مردم حتی تخلیه "چا ه مسترا ح" هم برا ی کسی ا مکـا ن پذیرنبودوبدینگونه عملا "بربا زا ریا ن که نسل بعدنسل کـا ر با زرگانی کشوررا دردست داشتندودرحقیقت طبقه متوسط واقعی وهمیشه رکن اجتماعی بسیار موءثردرتاریخ ایران بودندچنـــا ن عرصه تنگ شدکه بازار به صورت یک پارچه آماده قبول فرمان ورهبـــری خیانت آمیزمسجدیان گشت . (متملقان خوارزمشاه رابعدازخبط او درانقراض قراختا ئیان سنجر واسکندرثانی ومحمدرضاشاه را بعدا ز خبط اودرانقلاب سفیدآریامهرلقب دادند!) .

تبلیغات آخوندها ی شیعه که درباره منشاء وماهیت آن مطا لبی درمقا له سوم ا ین کتا ب بیا ن شده ا زدوطریق پنهانی وزبا نی ویا علنی به صورت روزنا مه ومجله یا کتا ب ورسا له ا نجا م می شد . عوا مل تبلیغات پنها نی وزبا نی نـوعـــا " ا ما ما ن جما عت مسجدها ــ وا عظا ن ــ روضه خوانان ونمایندگان مراجع تقلیدبرا ی دریا فت وجوه شرعی یعنی خمس وحق ا مام دربا زا رتهرا ن ودیگرشهرها بودند . ا ین نوع تبلیغـات در لفا فه درددل وشکا یت درگوشی ومحرما نه ا زنا بسا ما نـی و برشمردن نوا قص ونقا ئص وفسا دما موران دولت بویژه خاندان پهلوی بودوگا ه جنبه شا یعا ت طنزآ میزولطیفه نیـز به خـــود می گرفت .[1]

۱ــ بیا ددا رم وقتی کتا ب "ما موریت برا ی وطنم" ا نتشاریافت

بقیه درصفحه بعد

اما در تبلیغات علنی مخصوصا "برنوشته‌های سه نفر تکیه می شد. این سه‌نفر روح الله‌خمینی ـ علی شریعتی وجلال آل احمدبودند ـ بخصوص تبلیغ درباره‌نوشته‌های خمینی وعلی شریعتی درداخل وخارج ایران به‌شدت رواج داشت وکتابهای این دومخصوصا "بین طبقه‌جوان ودرس‌خوانده دست بدست می گشت. ولی ماموران ساواک چنان به‌کار چپاول واخاذی وقاچاق وپرکردن جیب خودمشغول بودند[1] که‌ابدا" با این آتش که‌آهسته‌آهسته‌اززیرمشغول توسعه

بقیه ازصفحه قبل :
که‌ضمن آن ادعا شده‌بودهنگامیکه‌محمدرضا شاه‌کودک ودربغل لله‌خودبوده‌حضرت عباس براوظاهرشده‌است ،بلافاصله‌آخوندها این مضمون رادرتهران شایع کردندکه‌شاه‌دربغل لله اش نبوده‌بلکه‌دربغل ننه‌اش بوده‌وآن کس هم‌که‌براوظاهرشده حضرت عباس نبوده‌بلکه‌شمس قناتآبادی بوده‌است ، چون‌در همان اوقات شایعاتی هم‌درباره‌مناسبات خصوصی مادرشاه باشمس قناتآبادی به‌سرزبانها انداخته‌بودند ـ همچنین‌در باره‌مسیحی شدن یکی ازخواهران شاه‌وشوهروفرزندانش و انتساب‌اعمال غیرعادی وانحصارقاچاق موادمخدربه‌خواهر دیگرش وشوهرمسیحی وامریکائی خواهرسومش‌نیزداستانها ساخته‌وپرداخته‌شدکه‌نقل آن ازحوصله‌این مقال خارج است.

۱ـ نگاهی به‌زندگی پرتجمل کنونی روسای سابق ساواک درلندن ـ پاریس ـ واشنگتن ولس‌آنجلس‌این حقیقت را به‌صورت بدیهی ثابت می کند.

یافتن وشعله‌ورشدن بودتوجه‌نداشتندوبجای اینکه‌ازوجود دانشمندانی مانندزنده‌یادعلی دشتی یا نویسندگان کتابهای ۲۳ سال وتخت فولادبخواهندکه‌نادرستی مطالب نوشته‌های خمینی وشریعتی وآل احمدرا با استدلال منطقی به اثبات برسانندوسپس هزاران نسخه‌ازاین گونه‌انتقادات منطقی وعلمی را منتشرودردسترس مردم‌خاصه‌جوانان قراردهندو از وسایل ارتباط جمعی وسیعی همکه‌دراختیارداشتند برای افهام نادرستی محتویات نوشته‌های این سه‌نفر به‌مردم عامی وبیسوادا ستفاده‌کنندفقط به‌این اکتفاورزیدند که هرکس نسخه‌ای ازرساله‌ولایت فقیه‌یا کشف الاسرارخمینی را دردست داشت بگیرندوبه‌هفت سال زندان محکوم‌سازند!ولی درقبال نوشته‌های زهرآگین وسراپا غرض وتحریف وتناقض شریعتی وآل احمدحتی کمترین عکس‌العملی نشان ندادند وبرخلاف ، ازانتشارکتابهائی مانند ۲۳ سال به شدت جلوگیری کردند!!؟

تکلیف وزارت فرهنگ وهنرهم‌دراین ماجرا معلوم‌بود . اشتغال به‌انجام‌مهمانی مانندجشنواره‌تخت جمشید " که صحنه‌ای ازآخرین آن درشیرازیکی ازبهانه‌ها ومقدمات فاجعه‌کنونی شد" یا تهیه‌سرستونی شبیه‌سرستونهای تخت جمشیدبه‌بهای چندملیون برای اهداء به‌یکی از میدانهای بوئنوس‌آیرس ، دیگروقتی برای توجه‌به‌این گونه‌مسائل جزئی ! باقی نمی گذاشت . وآنگهی چه‌کسی میتوانست در آن وزارت‌خانه‌چنین کاری راازعهده‌برآید؟ خود وزیریا دستیاران اومانندجباری یا غفاری ؟؟!

ازسازمان رادیووتلویزیون هم انتظارچنین اقدامی عبث بود. وقت واعتبارگزاف این سازمان که‌جوانکی بی تجربه، کم اطلاع ومغرورسالها فعال مایشاء آن بودودرواقع خود دولتی مستقل بشمارمی رفت فقط صرف پرورش نوابغی چون نعلبندیان واربی اوانسیان وانتشارآثارایشان میشدکه اولی تیشه‌برگرفته‌بودتاریشه‌زبان فارسی راازبیخ وبن براندازدورسم‌الخطی نوین ابداع فرموده‌بودکه‌طبق آن فی‌المثل "قایق" می بایست "قایغ" نوشته‌شود! ودومی هزارهاتومان پول راصرف مخارج سفرواقامت‌گروهی هنرپیشه جوان وناپخته می کردتادرنیمه‌شب یک آخرهفته در یکی ازخانه‌های جوانان دریکی ازپس‌کوچه‌های گمنام‌ورشو نمایش " کالیگولا" اثر "کامو" نویسنده‌فرانسوی را "به زبان فارسی !" برای ده‌پانزده‌نفردانشجوی لهستانی که‌اصلا"فارسی نمی‌دانستندبازی کنند؟! ویکی دیگرازثمرات مدیریت این جوان این بودکه‌دراواخرکابینه‌آموزگار و فردای آن شبی که‌وزیراطلاعات وقت شخصا "خبرتصمیم‌دولت به‌اعلام‌حکومت نظامی رادراصفهان پخش‌کرد،دوبله‌فارسی فیلم "ویوازاپاتا" راازتله‌ویزیون نشان دادندکه در صحنه‌هائی ازآن مردم‌فریادمی کشیدند "ماامپراطور نمی خواهیم ـ مرگ برامپراطور!" وچندهفته‌بعدنیزجناب فرخ زاد "شومن" معروفش درراه‌پیمائی های تاسوعاوعاشورا گروه‌کارمندان رادیووتلویزیون راددرادن شعار "لحظه‌به لحظه‌گویم، زیرشکنجه‌گویم‌مرگ براین سلطنت مرگ براین سلطنت " و "این وطن وطن نشودتاشاه‌کفن نشود"سردمداری می کرد!!!؟ [1]

پانویس درصفحه بعد

پانویس صفحه قبل :

۱ـ این جناب فرخ زاد که بنا بر شیاع وتواتر پس از استقرار رژیم خمینی رئیس یا عضو کمیته امیرآباد وضمنا "تا مزد نمایندگی در مجلس شورای اسلامی بوده اخیرا "بصورتی کاملا" غیرعادی که به فیلم های جیمز باندی بی شباهت نیست واگر بیانات خودش را در یکی از تله ویزیونهای فارسی لوس آنجلس راست انگاریم آن را باید یک "شعبده بازی" یا "چشم بندی" نامید، از ایران خارج شده وناگهان سر از لوس آنجلس درآورده وچنان سلطنت طلب وشاه پرستی از آب درآمده که حتی خود "شاه "هم به گردش نمی رسد؟!! (آخر مگر مهارت هنرپیشه در این نیست که هر نقشی را به او ارجاع کنند به خوبی از عهده برآید؟!) وحضرات شاه اللهی با چنان شور وهیجانی از تئاتر او استقبال کردند که نه گوونه پرس ضمنا "شنیدم که در یک برنامه تلویزیونی وسپس درروی صحنه "تئاترش" گفته است : از آنچه کرده ام.. خوردم وسپس تاکید کرده است که اصلا" فعل .. خوردن به خاطر استفاده واستعمال افرادی مانندوی در این گونه موارد وضع وابداع شده است وحضرات گامائی وشاه اللهی هم این بیان عذب وشیرین وخوش عطروبو را با "به به وچه چه" پذیرا شده و تائید فرموده اندوحتی شنیدم درتظاهراتشان به مناسبت روز مشروطیت این بازیگر ناباب را به دوش گرفته وعاجزانه از او خواستار دررفشانی وشیرین زبانی شده اندوبدینگونه این تئاتر "کمیک ـ تراژیک " را پایانی تهوع آور بخشیده اند!

بقیه در صفحه بعد

سازمان پرورش فکری کودکان ونوجوانان هم که تحت

ادامه پانویس از صفحه قبل :

از آنجا که طرفداران و مبلغان بازگشت خاندان پهلوی برای آسودگی خیال ورفع واهمه ونگرانی دیرباورانی مانند این بنده شرمنده وحقیر سراپا تقصیر به کرات ومرات اصرار وتاکید ورزیده اند که در آینده اشتباهات گذشته از جمله رواج فساد وتبعیض تکرار نخواهد شد ،تردیدی نباید داشت که در صورت تحقق رویا وآرزوی شیرین رجعت خاندان پهلوی به قدرت و برمبنای سابقه ای که حضرات شاه اللهی خود در مورد جناب فرخ زاد ایجاد کرده اند کسانی مانند حضرت آیت الله زاده آقا سید ابوالحسن بنی صدر رئیس منتخب (با ۱۷ ملیون رای) جمهوری اسلامی ایران (درحال فرار) وداماد گرامشان مسعودجان (درحال مجاهدت خستگی ناپذیر عشقی) وروشن-فکرانی چون نویسنده زبردست آقا سید اصغر حاج سیدجوادی (درجبهه فریب واغفال مجدد خلق الله) یا رحمت الله خان مقدم مراغه ای استاندار محترم سابق آذربایجان ونماینده مجلس خبرگان (درحال مطالعه تاسیس نهضت رادیکال) وقاضیان شریف وباوجدانی چون موسوی اردبیلی - صادق خلخالی - محمدی گیلانی- معادی خواه - ری شهری (درحال اجرای مستمر حدود واحکام شرع مطهر) ودژخیمان نازک دل ورئوفی چون لاجوردی وموسوی تبریزی (درحال پیروی مداوم از خط امام) وحتی خود عالیجناب فخامت نصاب سر (با سر به معنی کله اشتباه نشود! این کلمه با کسر سین وسکون راء لقبی است که تاجداران انگلیس درقبال خدمات درخشان

بقیه پانویس در صفحه بعد

نظریک سوگولی دیگر ، با نولیلی امیرارجمند اداره می شد وبا پرورش کارمندانی مانندگلسرخی معروف امتیاز منحصر بفردی بین تمام موسسات دولتی احراز کرده بود البته قادر به انجام چنین وظیفه‌ای نبود!

ازوزارت محترم اطلاعات که همیشه یک سوگولی درراس آن بودبهتراست چیزی نگویم زیرا بردل من وبسیاری دیگر این آرزو ماندکه این وزارتخانه عریض وطویل با آن بودجه هنگفت بتواندحتی یک بارخبری راقبل ازخبرگزاریهای خارجی ودست کم بی غلط مخابره کند! ویا به آسان ترین پرسش ها پاسخ صحیح وقانع کننده‌ای بدهد! ولی البته در عوض کتاب طبخ ایرانی آن هم به فارسی چاپ میزد وبه اکناف عالم صادر میکرد!!؟

بقیه پانویس ازصفحه قبل :

به خدمتگزاران داخلی وندرتا "خارجی خودا عطا میکنند .) سیدروح الله خان بهادرصاحب (درحال خدمت بلا انقطاع به اربابان قدرقدرت وحامیان قوی شوکت خود) نیزدرآیند، خواهندتوانست بدون این که حتی نیازمندباشند که به سنت سابق پاره‌ای ازخواتین آب توبه برسربریزندوصرفا " باگفتن یک ".خوردم" سهل وساده ازجمیع جنایت ها و خیانت ها مبری وپاک مادرزادگردند!!!

دانشگاه محترم تهران نیز کارهای مهمتری داشت مثلا" چاپ یک کتاب تاریخ که چند آکادمیسین روسی در باره ایران نوشته بودند واجب تر از همه چیز بود!!

چه اهمیت داشت که در این کتاب از زمان کوروش بزرگ تا عصر حاضر چیزی برای ایران و ایرانی باقی نگذاشته باشند!!؟ آخر این کتاب را یکی از دانشجان های رئیس محترم وقت این دانشگاه یعنی کریم کشاورز از روسی به فارسی برگردانده بود و همین دلیل کفایت می کرد که چاپ و انتشار چنین سندننگینی را از بودجه دانشگاه تهران یعنی از جیب ملت بدبخت ایران توجیه کند!! سهل است که به قرار مسموع مدتی هم آن را جزو کتابهای درسی دانشکده تاریخ وجغرافی قرار دهند!!

شاهکار دیگر این دانشگاه چاپ اطلس تاریخی ایران به مناسبت جشن دوهزار و پانصدساله بود که یک نسخه از آن هم به مدعوین این جشن یعنی کلیه روسای کشورهای جهان (البته مصحوب کارت تعارف رئیس محترم دانشگاه) هدیه شده بود اما در نقشه خلیج فارس این اطلس تاریخی جزایر تمب و ابوموسی به رنگ نقشهٔ ایران رنگ آمیزی نشده بود. وبدینگونه درست در موقعی که مذاکرات استرداد این جزایر جریان داشت

دانشگاه تهران عملا "عدم تعلق این جزایر را با یران تصدیق وسند آن را هم صادر کرده بود!!!* شاید به پاس این همه باریک‌بینی و موقع شناسی بود که این جناب را اول به ریاست دفتر مخصوص علیا حضرت شهبانوی ایران وسپس به ریاست "گروه اندیشمندان ایران" منصوب کردند!!!

حال ببینیم درخود دربار شاهنشاهی اوضاع بر چه منوال بود؟ معاون مطبوعاتی این وزارتخانه ورئیس کتابخانه سلطنتی که نویسنده واقعی کتابهای "ماموریت برای وطنم" "انقلاب سفید" و "تمدن بزرگ" وخطابه معروف "کوروش آسوده بخواب" است درایت ودوراندیشی خود را با داستان ظهور حضرت عباس برشاه در ایام کودکی که شرح آن گذشت نشان داد وبدینگونه نخستین کسی شد که راه را برای تاثیر تبلیغات آخوندها در تحمیق واغفال مردم عامی گشود تا بعدها آخوندها بتوانند در عصر تسخیر فضا به شیعیان مرتضی علی بقبولانند که شمایل مبارک "آقا" بر ماه افتاده است!؟

سپس نوبت به فیلسوف دربار شاهنشاهی جناب دکتر سید حسین نصر رسید که از جانب مادری نبیره، شیخ فضل الله نوری معروف است. این بزرگوار دیگر به قول معروف حتی از لاحول آن طرف تر افتاد ویک سره ودربست وبی چک و چوک به تمام مهملات ودروغهای آخوندهای شیعه وتحریفات وتقلبات آنان صحه قبول نهاد. سهل است که حتی از خود آنان هم جلوتر افتاد. دلیل وسند این حقیقت ترجمه‌ای است که این جناب از کتابی به نام "اسلام شیعی" نوشته سید محمد حسین طبا طبائی

* ـ سید حسین نصر رئیس وقت دانشکده ادبیات نیز متساویا "در این خیانت یا حماقت شریک است.

به انگلیسی کرده است وتعلیقات وحواشی است که در تایید مشروعیت "تقیه" یعنی مجازبودن "دروغ گوئی و تزویر" و "متعه" یعنی مجازبودن "فحشا" و "اعمال عبادی شیعه" یعنی "تخلف صریح از مقررات منصوص اسلام وسنت محمد و اجماع مسلمانان" وبالاخره "در اثبات وجودجن" یعنی "اثبات حقیقت یکی دیگر از خرافات عرب جاهلیت که در قرآن منعکس شده" برآن مزیدفرموده اند. برای اینکه تصورنرودسخنی به گزاف می گویم ویا براین فیلسوف بلند مرتبه! تهمت وافترا می بندم فتوکپی چندصفحه از این کتاب را ضمیمه می کنم تا خواننده خود قضاوت فرمایدکه دردربار شاهنشاهی دربرچه پاشنه می چرخیده است !!!؟؟؟ تصور میکنم مطالبی که درمقاله دوم این کتاب نوشته ام جواب کافی ودندان شکن به مهملاتی باشدکه این فیلسوف ارجمند! وشریک علامه اش! درباره متعه به هم بافته اند. اما درخصوص اثبات وجودجن از خواننده محترم تقاضا می کنم اگر مطالب مندرج درصفحات ۲۶۱ تا ۲۶۳ کتاب ۲۳ سال رادراین خصوص قانع کننده نیابدمفاد آیات سوره جن ودیگرسورقرآن را درباره جن با مفاد نوشته این جناب فیلسوف مقایسه وآنگاه درخصوص تناقض آشکار وبدیهی این دوبا یکدیگرخود قضاوت فرماید.[1]

۱- دراینجا تذکار این مطلب را نیز مفید میدانم که این فیلسوف نامی درباره شاهنشاهی! ضمن مطالبی که درباره متعه نوشته دودروغ محض وبی شرمانه آخوندهای شیعه را دراین خصوص عینا "تکرارکرده است. اول این که مدعی شده اسماء بصورت متعه یعنی با نکاح منقطع با زبیربن عوام ازدواج کرده است

بقیه درصفحه بعد

PERSIAN STUDIES SERIES
General Editor: Ehsan Yar-Shater, *Columbia University*

SHI'ITE ISLAM

by
'Allāmah Sayyid Muhammad Husayn Ṭabāṭabā'ī

Translated from the Persian
and Edited with an Introduction and Notes
by Seyyed Hossein Nasr

STATE UNIVERSITY OF NEW YORK PRESS
Albany 1975

APPENDIX I TAQIYAH OR DISSIMULATION

'Allāmah Ṭabāṭabā'ī

One of the most misunderstood aspects of Shi'ism is the practice of dissimulation or taqiyah. With the wider meaning of taqiyah, "to avoid or shun any kind of danger," we are not concerned here. Rather, our aim is to discuss that kind of taqiyah in which a man hides his religion or certain of his religious practices in situations that would cause definite or probable danger as a result of the actions of those who are opposed to his religion or particular religious practices.

Among followers of the different schools of Islam, Shi'ites are well known for their practice of taqiyah. In case of danger they dissimulate their religion and hide their particular religious and ritual practices from their opponents.

The sources upon which the Shi'ites base themselves in this question include the following verse of the Holy Quran: "Let not the believers take disbelievers for their friends in preference to believers. Whoso doeth that hath no connection with Allah unless (it be) that ye but guard yourselves against them [*tattaqū minhum*, from the same root as *taqiyah*], taking (as it were) security [*tuqātan*, again from the same root as *taqiyah*]. Allah biddeth you beware (only) of Himself. Unto Allah is the journeying" (III. 28). As is clear from this sacred verse, God, the Most Exalted, forbids with the utmost emphasis wilayah (meaning in this case friendship and amity to the extent that it affects one's life) with unbelievers and orders man to be wary and have fear in such a situation.

In another place He says, "Whoso disbelieveth in Allah after his belief – save him who is forced thereto and whose heart is sti-

APPENDIX II MUT'AH OR TEMPORARY MARRIAGE

'Allāmah Ṭabāṭabā'ī
and
Seyyed Hossein Nasr

Another of the misunderstood practices of Shi'ism that has often been criticized, especially by some of the moderns, is temporary marriage or mut'ah.

It is a definitely established historical fact that at the beginning of Islam, namely between the commencement of the revelation and the migration of the Holy Prophet to Medina, temporary marriage, called mut'ah, was practiced by Muslims along with permanent marriage. As an example one can cite the case of Zubayr al-Ṣaḥābī, who married Asmā', the daughter of Abu Bakr, in a temporary marriage; from this union were born 'Abdallāh ibn Zubayr and 'Urwah ibn Zubayr. These figures were all among the most famous companions of the Holy Prophet. Obviously if this union were to have been illegitimate and categorized as adultery, which is one of the most grievous sins in Islam and entails heavy punishments, it would never have been performed by people who were among the foremost of the companions.

Temporary marriage was also practiced from the time of the migration until the death of the Holy Prophet. And even after that event during the rule of the first caliph and part of the rule of the second, Muslims continued to practice it until it was banned by the second caliph, who threatened those who practiced it with stoning. According to all of the sources the second caliph made the following statement: "There are two mut'ahs which existed in the time of the Prophet of God and Abu Bakr which I have banned, and I will punish those who disobey my orders. These two mut'ahs are the mut'ah concerning the pilgrimage[1] and the mut'ah concerning women."

APPENDIX III RITUAL PRACTICES IN SHI'ISM

Seyyed Hossein Nasr

The religious rites practiced by Twelve-Imam Shi'ites are essentially the same as those of the Sunnis with certain minor modifications of posture and phrasing which are little more than the differences that are to be found among the Sunni schools (madhhabs) themselves, except in the addition of two phrases in the call to prayer. For Shi'ism, like Sunnism, the major rite consists of the daily prayers (*ṣalāt* in Arabic, *namāz* in Persian and Urdu), comprised of the prayers of sunrise, noon, afternoon, evening and night. Altogether they consist of seventeen units (*rak'ahs*) divided in the ratio of 2, 4, 4, 3 and 4 for the respective five prayers. The only singular quality of Shi'ite practice in this respect is that instead of performing the five prayers completely separately, usually Shi'ites say the noon and afternoon prayers together, as well as the evening and the night prayers.

Shi'ites also perform supererogatory prayers and prayers on special occasions such as moments of joy, fear and thanksgiving, or when visiting a holy place of pilgrimage. In these practices also there is little difference between Shi'ism and Sunnism. However, we can sense a distinction in the Friday congregational prayers. Of course these prayers are performed in both worlds but they definitely have a greater social and political significance in the Sunni world. In Shi'ism, although these prayers are performed in at least one mosque in every city and town, in the absence of the Imam, who according to Shi'ism is the true leader of these prayers, their importance is somewhat diminished and more emphasis is placed upon individual prescribed prayers.

As for the second basic Islamic rite of fasting, it is practiced by

APPENDIX IV A NOTE ON THE JINN

Seyyed Hossein Nasr

One of the least understood aspects of Islamic teachings in the modern world concerns that class of beings called the jinn and referred to several times in the Quran. The reason for misunderstanding comes from the post-Cartesian materialistic conception of the Universe, which excludes the subtle and psychic world, where in fact the beings called jinn belong in the traditional schemes of cosmology. To understand the meaning of jinn one must therefore go beyond a conception of reality which includes only the world of matter and the mind (this paral[illegible] which makes an understanding of traditional doctrines impossible) to an awareness of a hierarchic reality made up of the three worlds of spirit, psyche, and matter. The jinn can then be identified as beings that belong to the psychic or intermediary world, the barzakh, situated between this world and the world of pure Spirit.

In Quranic terminology and the hadith literature the jinn are usually coupled with *ins* or mankind and often the phrase *al-jinn wa'l-ins* (the jinn and men) is used as referring to that class of creatures to which God's commands and prohibitions address themselves. Man was made of clay into which God breathed (*nafakha*) His Spirit. The jinn in Islamic doctrines are that group of creatures which was made of fire rather than earth, and into which God also breathed His Spirit. Hence like man they possess a spirit and consciousness and have Divine commands revealed to them. On their own level of existence they are central creatures just as men are central creatures in this world. But in contrast to men they possess a volatile and "unfixed" outer form and so can

بقیه پانویس از صفحه قبل

وحال آنکه "اسماء" دختر ابوبکر بن ابی قحافه ملقب به "صدیق" وخواهر عایشه ملقب به "حمیرا" زن سوگلی محمد بوده است وابوبکر یکی از ثروتمندترین مردان قریش بود ونخستین مردی است که مسلمان شده ونیز نخستین کسی است که به جانشینی محمد یعنی به خلافت انتخاب گشته است وچنین مردی نه از جهت مادی الزام واجباری داشته و نه حیثیت اجتماعی او اجازه میداده است که دخترش را بصورت متعه یا نکاح منقطع یعنی فقط برای دریافت "اجرتی ناچیز در قبال هم‌خوابگی" به خانه زبیر بفرستد. برای اینکه خواننده خود "اسماء" را هم بشناسد ذکر این داستان را لازم میدانم که وقتی پسرش عبدالله بن زبیر را لشکریان عبدالملک مروان خلیفه اموی در مکه محاصره کرده بودند پسر برای مشورت درباره پیشنهاد خلیفه دایر بر تسلیم وی در قبال دریافت مزایای بسیار نزد مادر رفت. اسماء پس از شنیدن پیشنهاد خلیفه به پسر گفت اگر قیام علیه عبدالملک را به خاطر خودت کرده‌ای این پیشنهاد را بپذیر واگر به خاطر خدا کرده‌ای آن را رد کن و عبدالله نیز آن را رد کرد وسپس وقتی در جنگ کشته شد جسدش را به امر حجاج بن یوسف ثقفی نماینده عبدالملک بردار کردند واین جسد هم چنان بردار ماند تا به اسکلتی مبدل گشت. قضا را روزی گذر "اسماء" به پای این دار رسید، بر اسکلت فرزند رشید خود نگاهی افکند وبی آنکه کمترین جزع یا ضعفی نشان دهد گفت "آیا کسی نیست که این سوار را از مرکب فرو آورد" وبه را خود ادامه داد! وهیچ عاقلی نمی پذیرد که چنین زن شیردلی با این علو نسب به صورت متعه به خانه زبیر بن عوام رفته باشد! موید این مطلب دروغ دوم است که این جناب فیلسوف در چند سطر پائین تر تکرار کرده ومدعی شده است عمر

بقیه پانویس در صفحه بعد

ازبحث پیرامون اعمال عبادی شیعه که از اعمال عبادی دیگر فرق اسلام به مراتب غیر منطقی تر و احمقانه تر است و همگی مبتنی بر بدعت وجعل و تحریف و خرافه است در میگذرم زیرا این بحث موجب ملال خواننده میشود ، بعلاوه محتاج به نوشتن کتابی به قطر شرایع یا شرح لمعه میباشد فقط باین بسنده میکنم که پاره ای از بدعتهای این فرقه مانند روضه خوانی ، سینه زنی ، قمه زنی ، زنجیر زنی ، سنگ زنی ، قفل بندی و شبیه سازی ، زیارت یعنی بت پرستی و بدتر از همه خرید بهشت و حلال کردن مال غیر مشروع فقط با پرداخت مبلغی به نام رد مظالم و سهم امام به یک مرجع تقلید ، جملگی وحشیانه و نفرت انگیز و ضمنا" خنده دار است . چنانکه هر عقل سلیمی این اعمال غیر عقلائی و غیر انسانی را طرد و محکوم می کند . اما مضحک این است که چنین کسی را پس از نهاوندی به ریاست دفتر مخصوص علیاحضرت شهبانوی ایران منصوب کردند ، یعنی این مدافع سرسخت مشروعیت متعه و نکاح منقطع رئیس و مسئول دفتری شد که در حدود دسی سازمان نهضت زنان را که همگی مخالف با متعه که سهل است حتی مخالف با تعدد زوجات بودند سرپرستی میکرد !!

مضحک تر این است که این آقازاده به سلامتی در دانشگاه هاروارد تحصیل فرموده اند نه در مدرسه فیضیه قم ! اینجا است که انسان بی اختیار به خود می گوید ، دریغ از تحصیل در ها روارد !!! وکسی نیست از او بپرسد مرد حسابی خیلی قبل از تو کشافت اسلام و مخصوصا " شیعه را ده ها نفر مانند برون -

---

بقیه پا نویس از صفحه قبل :

متعه را که در زمان محمد و ابوبکر حلال بوده حرام و تهدید کرده است هر که خلاف آن کند سنگسارش خواهد کرد ! آنوقت چگونه ممکن بود چنین عمری کسی مانند زبیر بن عوام را که باد عای آخوندهای شیعه با دختر ابوبکر به صورت متعه زندگی میکرده جزء آن شورای شش نفری قرار دهد که می بایست جانشین وی را به خلافت انتخاب کند ؟!

نیکلسن وسایکس به‌زبان انگلیسی ـ کنت گوبینو به زبان فرانسوی وگلدزیهر به‌زبان آلمانی به‌دنیا شناسانده‌اند واین مهم به‌زحمت مجددجناب مستطاب عالی نیاز نداشت آیا بهترنبودبه‌جای نوشتن این مهملات مربوط به‌قرون و اعصارخالیه‌که‌هزاروچهارصدسال است آخوندها آن را نشخوار کرده‌اندومی کنند، اگردانشی درچنته‌داری وازدریای معرفت غرب چیزی فراچنگ آورده‌ای وازتعلیمات ها روارد بهره‌ای اندوخته‌ای وقت ونیروی خودرا به‌نوشتن تفسیراتی پیرامون مکاتب فلسفی حاکم‌برزندگی روزمره‌مردم‌این عصر زمان مانند سوسیالیزم ـ مارکسیسم ـ پراگماتیسم ـ اگزیستانسیالیزم‌یا عقایداندیشمندان بزرگی چون لاک ـ فروید ـ ویلیام‌جیمز ـ برکسن ـ برتراندراسل وسارتروغیر آنان صرف می کردی که‌جای آن درزبان فارسی واقعا "خالی است وهمین امریکی ازدلایل انحراف جوانان بدبخت‌ایرانی وتاءثیرپذیری ایشان ازالقائات غرض‌آلود بیگانگان یاعمال داخلی آنان مانندآخوندها،شریعتی وآل احمدبود؟! ویا لااقل به‌این بحث می پرداختی که‌اصلا "آیت‌الله" یعنی چه؟ و "مرجع تقلید" چه‌صیغه‌ای است؟ زیرا محمدخودرا فقط یک بشرعادی مثل من وشما دانسته‌وچندبارهم‌این مطلب را درکتابش، قرآن تکراروتأکیدکرده‌است ومثل یک بشرعادی هم‌ازمادری زاده‌شد ـ خوردوخوابیدولباس پوشید، زن گرفت فرزندپیداکردوسرانجام‌بیمارشدومرد. علی هم‌که‌مبنای مذهب سراپا تزویرشیعه‌برادعای دروغ ولایت اوازجانب خدا است درتمام کتاب قطورنهج البلاغه‌که‌به‌راست یا دروغ بدومنسوب کرده‌اندبخصوص درنامه‌های متعددی که‌باستناد همین کتاب به‌رقیب سرسخت خودمعاویه‌نوشته‌هرگزنه‌ادعای

ولایت‌ازجانب خدا ونه دعوی "آیت الله" بودن کرده‌وحتی در یکی ازآنها درتوجیه‌حقانیت دعوی ومقام‌خودبعنوان خلیفه المسلمین وبرای مجاب ساختن حریف به‌این بیان اکتفا کرده‌که :

همان‌کسان (یعنی مهاجرین وانصار) که‌ابوبکروعمروعثمان را به‌خلافت برگزیدند‌مرانیزبه "امامت" انتخاب کرده‌اندوبر انتخاب آنان کسی حق ایرادندارد."وبدین گونه‌ادعای شیعیان رابرامامت "منصوص" و "من جانب الله"خودبه‌صریح ترین وجه‌نفی وابطال کرده‌است . هیچ یک ازده‌نفردیگر ازفرزندان وفرزندزادگانش هم‌که‌جماعت شیعه‌امامان خود می شناسندهرگزخودراآیت الله‌نه‌نامیده‌اندواکثریت قاطع مسلمانان جهان یعنی پیروان مذاهب اربعه‌سنی (که رای آنان مفهوم‌اجماع واقعی دراصطلاح اسلام است) فقط آیه‌ها یعنی جملات سوره‌های قرآن راآیات الله‌می شناسندوچهار شخصیتی که‌موسس این مذاهب اربعه‌هستندوپیروان‌این چهار طریقه‌به‌فتوای آنان عمل می کنندیعنی نعمان بن ثابت ملقب به ابوحنیفه ـ مالک بن انس ـ محمدبن ادریس‌شافعی واحمدبن محمدبن حنبل‌مروزی رافقط با عنوان "امام"یاد می کنند. وحتی نابغه‌ای چون ابوحامدمحمدغزالی را منحصرا "حجةالسلام می نامندپس چراوچگونه‌درمذهب شیعه اثنی عشری مشتی دروغگو ـ مزور ـ شیاد ـ دغل ـ مفت خور شهوت‌ران زن باره‌وغلام‌باره‌وخیانت پیشه‌راکه‌حتی خمینی خیانت کارهم‌دررساله‌ولایت فقیه‌خودبه‌خیانت پیشگی آنان اعتراف وتصدیق کرده "آیت الله" یاآیت الله‌العظمی لقب داده‌اند؟ وحال آنکه‌به‌قول یک آخوندمنصف اینان درواقع

از هرحیث به‌لقب "آفت الله" یا "غایط الله" سزاوارترند!
وچرا هرآخوندگردن کلفت بی سوادی‌راکه حتی بقدریک‌خرسوادو
شعورندارد "حجة الاسلام" و "ثقة السلام" میخوانند!!؟
ازاین گذشته مرجع تقلیدیعنی چه؟ اگراحکام‌قرآن‌وسنت
محمدیکی است پس چگونه‌درهرکتابخانه‌تهران دست کم‌بیست
"رساله‌عملیه" یا "حل المسائل شرعی" پهلوی هم قطار
شده‌که‌هرکدام‌متعلق به‌یک مفت خورشیاداست؟! که طبق
مندرجات دوکتاب خواندنی امیرصادقی (که‌ظاهرا "خودیک
آخوندشیعه‌است) همگی منحصرا "مربوط به‌حیض ونفاس و
مسائل پائین تنه‌است که‌حل المسائل شخصی خمینی (البته
نسخه‌اصلی آن که‌به‌همه‌زبانهای زنده‌دنیا هم‌ترجمه شده)
نمونه‌کامل آن است!؟ آیا دردنیا جزمسائل مربوط به
پائین تنه مسئله‌دیگری وجودنداردکه‌محتاج به‌راه‌حل‌باشد؟
وآیا هیچ یک ازاین مراجع تقلیدوآیات الله‌عظام‌ودرراس
آنان شخص خمینی قادربه‌درک مسائل دنیای امروزهستند
سهل است که‌بتوانندراه‌حلی برای آن ارائه‌دهند؟! آیا
صرف وجودمجلس شورای اسلامی ـ هیئت نگهبان ومجلس
خبرگان اقرارعملی ودلیل کافی برای ردوابطال ادعای
ولایت فقیه‌نیست؟! وثابت نمی کندکه‌به‌قول همین امیر
صادقی دردنیای امروزیک فردواحدنمی تواند به تنهائی
جواب‌گوی مسائل شرعی باشدواین امرمحتاج به‌تشکیل یک
شورای روحانی است چه‌رسدبه‌اینکه‌یک فردواحدبتواند حل
وعقدکلیه‌مسائل پیچیده‌علمی ـ فنی ـ اقتصادی ـ اجتماعی ـ
هنری وادبی زندگانی عصرتسخیرفضا راکه‌کسب تخصص در هر
رشته‌جزئی وناچیزآن محتاج به‌یک عمرتحصیل وجان کندن

است از عهده برآید ؟! وآیا این واقعیت سرسخت وانکار ناپذیربرای نفی وابطال "اصل مرجعیت" درمذهب شیعه به‌صورت بدیهی کافی نیست ؟!

با آنچه‌گذشت پیدا ست که‌از این فیلسوف عالی مقام دربار شاهنشاهی یعنی جناب آقای دکترسیدحسین نصر و تحصیل کرده‌ها روا ردهم‌ردوابطال ولایت فقیه‌یا مجعولات وتحریفات وتناقضات نوشته‌های شریعتی وآل احمدرا توقع کردن درست مصداق ازدونان چشم‌بهی داشتن وگل به‌شورستان کاشتن بود. [1]

شگفت انگیزتراز همه درمیان این پریشان کاریهای دربار ، کمیسیون بازرسی شاهنشاهی بود. از یک طرف ازبام تا شام همه روزه رادیوها وتلویزیونهای کشور وروزنامه‌های اصلی یعنی اطلاعات ـ کیهان ـ رستاخیز وآیندگان (که‌بعدها معلوم شد بیشتر نویسندگان آنها هم ازتوبره‌دربار وساواک و وزارت اطلاعات ورادیووتله‌ویزیون واوقاف وغیره میخوردند وهم از آخورمانیان وحاجی عراقی ومهدیان)! گوش فلک رابارجزخوانی دربارهٔ پیشرفتهای محیرالعقول تحت سرپرستی نبوغ آمیزشاهنشاه آریامهر کرمیکردند

۱ـ ازاین جناب فیلسوف وسایرتصنیفاتش مطالب دیگری دارم‌که‌خارج ازموضوع این مقال است واگرعمری باقی ماندد‌رخاطراتم‌خواهم‌نوشت .

وروزی هزار بار وصول به دروازه تمدن بزرگ ! را در آینده بسیار نزدیک نوید می دادند و از طرف دیگر شب هنگام این کمیسیون که معینیان رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی رئیس وحسین فردوست رئیس دفتر ویژه عضو آن بود ، ضمن مصاحبه در تلویزیون و رادیو تمام رشته های تبلیغاتی دولت را پنبه می کرد و با ارائه اسناد و مدارک و ذکر دلایل و آمار و ارقام به ملت ایران و بدنیا نشان میداد که فساد و دزدی در جمیع شئون و عدم لیاقت و صلاحیت در تمام مصادر و سازمانها و دستگاهها حکمفرما است و بدینگونه از طرف یک مقام رسمی صریحا "وعلنا " اعلام و تصدیق می شد که ادعاهای دولت همگی دروغ و بی اساس است و از این راه نیز خوراک تازه ای برای تبلیغات آخوندها و منابع خارجی فراهم می گشت .
ولی شاه این کار سفیهانه را مانند برنامهٔ سفیهانه تر انقلاب سفید که همهٔ ایران دوستان وی را از اجرای آن برحذر داشته بودند موجب دوام جاودانهٔ سلطنت در خاندانش انگاشته بود !!؟

طبیعی است که در چنین اوضاع و احوال پریشان و آشفته ای که اجمال آن گذشت و مصداق شعر فتح الله خان شیبانی :
"شهر پریشان و شهریار پریشان روز پریشان و روزگار پریشان"
بود برای پیشرفت تبلیغات آخوندها از یک طرف و ترویج عقاید و القائات گمراه کننده شریعتی و آل احمد و امثال این دو از طرف دیگر عرصه ای کاملا" فراخ و بلامانع وجود یافته بود و آنان بی هیچ مشکل و رادعی به شستشوی مغزی جوانان بی گناه ایرانی مشغول بودند . خاصه شریعتی که هم بر کرسی استادی دانشکده مشهد و هم پشت میز خطابه حسینیه ارشاد و هم

ضمن مسافرتهای متوالی به‌گوشه‌وکنار کشورپشت سرهم سخنرانی های مغرضانه‌وتحریک آمیزمی کردوبلافاصله هم متن این سخنرانی ها را به‌صورت رساله‌وکتاب به‌مقدار زیاد درداخل وخارج کشورمنتشرمیساخت . فقدان برنامه‌صحیح دولت یا بهتراست بگویم‌فقدان برنامه‌دولت بطورکلی چه درامرتعلیمات وچه‌درباره‌اشتغال جوانان خودبه‌پیشرفت وتاءثیربخشی تبلیغات آخوندها وشریعتی وامثال او هم درداخل کشوروهم‌درخارج کمکی بسیار ارزنده‌بود . به‌خاطر خرابی وضع مدارس دولتی خانواده‌های مرفه‌فرزندان خود را به‌مدارس خصوصی متعلق به‌گروههای فرهنگی میفرستادند ودرنتیجه‌بازاراین گروههای فرهنگی رونقی عجیب یافته وهرکدام‌به‌منبع درآمدسرشاری تبدیل گشته‌بود . دروزارت آموزش وپرورش ازشخص وزیرگرفته‌تا دبیران هریک به‌نوعی دریک گروه‌فرهنگی شریک وسهیم‌بودند و به چیزی که نمی اندیشیدندآینده‌جوانان کشوربود! درنتیجه هرسال هزاران پسرودخترجوان ازدبیرستانهای دولتی یاخصوصی متعلق به‌این گروههای فرهنگی بیرون می آمدند که‌فقط ورقه‌ای به‌نام‌دیپلم‌دردست داشتندولی هیچ سرمایه‌علمی یا فنی وحرفه‌ای بدانان آموخته‌نشده‌بودکه‌بتواندبرای آنان حداقل معاش را فراهم‌سازد . ادامه‌تحصیل‌دردانشگاه‌های کشوربه‌دلیل محدودیت امکانات منوط به‌گذراندن هفت خوانی به‌نام‌کنکورشده‌بودکه‌انجام‌آن ازعهده کمتردا وطلبی برمیآمد . تحصیل درموسسات عالی غیردولتی هم‌مستلزم‌مخارجی بودکه‌تامین آن ازتوان غالب خانواده ها خارج بود . ناچاراکثریت قاطع‌این جوانان چشم‌امیدشان‌به استخدام‌درادارات وموسسات دولتی دوخته‌شده‌بودکه‌هرکدام

خوددهها (اگرنه صدها) عضوزا یدداشتند. بدینگونه ده هـــا هزار پسرودخترجوان درسراسرکشورویلان وسرگردان مانـــده بودندودرنتیجه بی کاری اندک اندک سرخورده وعاصی میشدند تبلیغات نهانی وعلنی آخوندها ونوشته های جنایتکارانی مانندشریعتی وتحریکات دهها برنامه که هرروزازرادیوهای بیگانه به زبان فارسی پخش میشدآنان را بیشتـــر بـــه وضـــع ناگوارشان واقف میساخت وبرسرخوردگی وعصیـــانشـــان می افزودواین حال روحی بالاخره آنان رادیریا زودیـــا بـــه تریاک وهروئین ودزدی وفحشا سوق می دادواین خودازیک سو خوراکی برای تشدیدتبلیغات آخوندها وامثال شریعتـــی فراهم می ساخت وازسوی دیگرخانواده های آنان را به دسته ناراضیان می افزود، ویااین گونه جوانان سرخورده را بـه آلتی مطیع وبی اراده برای اجراوانجام برنامه های ایران براندازآخوندها وکمونیست ها مبدل می ساخت که عضویت در گروههای تروریستی ازآن جمله بودوحاصل آن را همجهانیان درحوادث سال ۱۳۵۷ ایران مشاهده کردند.

وضع جوانانی که برای تحصیل به خارج اعزام می شدند ازنظیراین نابسامانی برکنارنبود. پدران ومـــادران اینگونه جوانان که معمولا" ازطبقات متوسط پائین و یـــاکم بضاعت بودندپس ازقبول هزارمرارت وخون دل خوردن هـا و باتحمل فداکاری بسیارفرزندخودرا به امیدتامین آینـــده بهتری برای اوبه خارج می فرستادندوچون اکثریت قـریب به اتفاق این گونه مردم خودازوضع زندگی وتحصیل درکشور های غربی بی اطلاع بودندمی پنداشتندکه صرف تنفس هـوای

پاریس یا آشامیدن آب تیمس یا ثبت نام در یک مدرسه گمنام امریکا سبب احراز کمال علمی ونفسانی می شود!
اینگونه جوانان هم که غالبا "یا اصلا" زبان نمی دانستند یا خیلی کم می دانستند و از محیط وشیوه محدود زندگی طبقه پائین اجتماع ایران ناگهان به محیط وزندگی آزاد غرب که برای آنان از هر حیث شگفت آور بود قدم می نهادند، به محض ورود به اروپا یا امریکا به دام سازمان های متشکل به نام کنفدراسیون یا دانشجویان جبهه ملی یا دانشجویان مسلمان وغیره وغیره می افتادند که همیشه و غالبا "حتی از فرودگاه درکمین اینگونه افراد بی تجربه وساده دل وبی دست وپا یا بهتر است بگوییم "دست وپا گم کرده" بودند. ماموران این سازمانها به عنوان یک هموطن دلسوز کمک وراهنمائی خود را به این تازه رسیدگان عرضه می کردند که نوعا "با کمال امتنان پذیرفته می شدو پس از مدتی با متدهای بسیار ساده این بیچارگان را به روزی می انداختند که نه راه بازگشت به ایران را داشتند (چون همنامشان در لیست سیاه ساواک قرار گرفته بود و هم روی دیدار خانواده را نداشتند) ونه امکان ادامه تحصیل (چون به علت شکست مکرر در امتحانات از ادامه تحصیل محروم شده بودند) وناچار برای اینکه مقامات محلی آنان را اخراج وملزم به مراجعت به ایران نکنند به آلتی مطیع وبی اراده در دست کارگردانان پشت پرده این سازمانها مبدل می شدند که کارشان فقط شعار دادن ودر تظاهرات شرکت کردن به نام دانشجوی ایرانی بود! گزارشهای مکرر در این باره وپیشنهادات عملی ومفید برای پایان بخشیدن به این وضع ناهنجار را هیچ گوشی نمی شنید وهیچ مقامی پاسخ نداد!

آخرخوداین ماجرا یک دکان پرسودبرای لفت ولیس واخاذی ماموران ساواک درداخل وخارج شده‌بود؟!

این بوداجمالی ازاوضاع واحوال حاکم‌بر ایران‌در هنگامیکه حمله‌بیگانگان‌برای‌نابودی ایران آغاز گشت و همانگونه‌که‌پس‌ازشروع ایلغارچنگیزخان سران دولت علاء الدین محمدخوارزمشاه‌درنهان بادشمن او ساختند دراینجا هم‌نزدیکترین ومحرم‌ترین سران دولت محمدرضا شاه ازجمله‌رئیس دفترویژه‌اش ورئیس ستادبزرگش [1] وفرمانده نیروی هوائیش بادشمنانش همداستان شدندوبدینسان حادثه‌ای که‌مانندآن راتاریخ به‌یادنداردرداتفاق افتاد. حادثه‌ای که‌درآن شاهی باداشتن یک ارتش پانصدششصدهزار نفری ومجهزبه‌آخرین سلاحها ـ یک سازمان اطلاعات وسیع ـ یک دفترویژه ـ یک بودجه‌بیست وچندملیاردلاری ـ بدون هیچ جنگ داخلی یا خارجی ـ بدون کودتا وفقط درقبال مشتی آخوندنعلین پوش باچنان خفت وخواری ازتخت وتاجش‌برکنار وازکشورش‌گریزانده‌شدودراکناف جهان چون یهودی سرگردان دربدرگشت وسرانجام‌درآوارگی درگذشت !!! [2]

۱ـ اولی ازکودکی ازخوان نعمتش بهره‌مندوهمه‌چیزخود بخصوص تحصیلاتش رابدومدیون بودودومی ازنوجوانی بااو هم‌کلاس وبخاطردوستی وحمایت اوباهمه‌بی سوادی وبی‌شعوری تابالاترین مقام‌ارتش‌ارتقایافته‌بود!
عده‌ای ازطرفداران شاه‌اعتقاددارندرفتاراین دوانتقام خاطرات همان دوران کودکی ونوجوانی بوده‌است!

۲ـ چنانکه‌خوارزمشاه‌نیزدرجزیره‌آبسکون بی‌کفن مرد!

اکنون قریب پنج سال از این فاجعه می گذرد. فاجعه‌ای که بیش از سیصد سال سلطه وایلغار مغولان وتاتاران به ایران زیان رسانده واگر به فنای ایران منجر نگردد جبران آسیب‌های گوناگون آن شاید تا هزار سال دیگر هم میسر نباشد!

حال ببینیم عامل اصلی این فاجعه وموجب این شوربختی بی مانند ملت ایران چه بود وکه بود؟
در ایلغار مغول خلیفه‌ای تازی به نام الناصر لدین الله ودر فاجعه کنونی تازی نژادی به نام روح الله خمینی عامل ظاهری بودند که این هردو به نوعی نماینده آئین پلیدی به نام اسلام اند. پس:
گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد
یعنی درواقع یکی از موجبات اصلی این دو بلای بی مانند تاریخ بشریت که بر ایران نگون بخت گذشته اسلام، این دین ناپاک تازیان است که هزار و چهارصد سال است نکبت آن گریبان ملت ایران را گرفته است. تاریخ ایران هرگز سه پادشاه را نباید ببخشد و نخواهد بخشید. اول آن یک دست کوردل به نام احمد معزالدوله دیلمی را که می توانست خلافت عباسی را برانداز د و به حکومت این نسل افعی پایان بخشد ولی بخاطر سود شخصی وخانوادگی این وظیفه ملی را زیر پا گذاشت ومدت ۳۲۲ سال بر دوام حکومت این خاندان غدار وجنایتکار تازی افزود.[1]

۱- معزالدوله دیلمی در ۱۱ جمادی الاول ۳۳۴ بغداد را بدون جنگ تصرف کرد وبا اینکه مدعی شیعی گری بود خلافت عباسی

بقیه در صفحه بعد

دوم آن ترکمان یونانی زاده ملعون اسمعیل صفوی که با زور شمشیر و قتل عام ها و کشتارهای وحشیانه ای که در لب التواریخ یحیی بن عبد ـ اللطیف حسینی قزوینی و جهانگشای خاقانی (که متملقی گمنام نوشته) به تفصیل ذکر شده مذهب سراپا دروغ و تزویر شیعه را بر اکثریت مردم ایران تحمیل کرد. سوم محمد رضا شاه پهلوی است که به خیال خام و حساب نادرست جلوگیری از کمونیزم با حربه دین، نه تنها در برانداختن مذهب زیان بار شیعه اقدامی نکرد بلکه به کسانی از مقربین و معتمدین درگاهش مانند شفا و نصر اجازه داد با نوشتن و انتشار اباطیل و مهملاتی که در این مقدمه بدان اشاره شده راه را برای ترویج خرافات این مذهب و تحمیق و اغفال مردم به دست آخوندهای شیعه باز کنند

امروز که پنج سال از حکومت آخوندهای شیعه بر ایران

بقیه از صفحه قبل :

را برنیانداخت زیرا مشاورانش بدو گفتند تو اکنون مدعی هستی که خاندان عباسی غاصب است و به بهانه این ادعا به انجام هرچه بخواهی قادری ولی اگر یک نفر علوی را به خلافت بنشانی آنوقت دست بسته خواهد شد و جز اطاعت از او چاره نخواهی داشت. این کار را که نمونه دیگری از تزویر شیعی گری است با طرز تفکر مردا ویج زیاری قیاس کنید که اگر به تیغ خیانت در حمام اصفهان کشته نشده بود نه تنها خلافت عباسی بلکه آئین تازیان را از جهان برمی انداخت ! هلاکو نواده چنگیز در ۴ صفر ۶۵۶ بغداد را گرفت و به حکومت ششصد و شصت ساله خاندان قریش یا "نسل افعی" پایان بخشید .

می گذرد بردنیا ثابت شده که نه تنها این مذهب نمی تواند راه کمونیزم را سد کند بلکه خود بهترین عامل ناراضی تراشی واشاعه کمونیزم است ، چنانکه اگر در زمان حکومت فاسد خاندان پهلوی قریب صدهزار کمونیست یا طرفدار کمونیزم در ایران وجود می داشت اکنون لااقل بیست ملیون از مردم ایران یعنی تمام اقلیتهای نژادی و مذهبی و همه روشنفکران و زنان ایرانی از دل و جان سلطه کمونیزم که سهل است تجدید یاسای چنگیزی را برتحمل این حکومت سیاه رجحان می نهند . علاوه براین تاریخ مسلم ساخته که منشاء تمام تیره روزی ایران از نبرد قادسیه به بعد شئامت و نکبت این دین سراپا شقاوت و قساوت و خرافات بوده است و مخصوصا "هرورق تاریخ پانصد سالهٔ اخیر سندی تازه برخیانت پیشوایان مذهب شیعه نسبت به ایران و ایرانی است !!!

در اینجا ذکر این حکایت را بی مناسبت نمی دانم . هنگامیکه جلال طالبانی به ایران پناهنده بود روزی به اتفاق افسر شریفی که نمی دانم دژخیمان خمینی چه برسرش آورده اند به مناسبتی با وی ملاقاتی دست داد . ضمن صحبت نام صلاح الدین ایوبی به میان آمد و طالبانی بی پروا رکیک ترین دشنام های زبان کردی را نثار روی کرد . در قبال شگفتی ما از اینکه یک کرد به بزرگترین قهرمان تاریخ کرد چنین می تازد گفت : تعجب نکنید ، آری اوسزاوار نفرین و دشنام است زیرا او موجب تیره روزی کنونی ماست . اگر این مرد نبود صلیبیون همه این نواحی را تسخیر می کردند و ما را از شر اسلام آسوده می ساختند و ما هم امروز چون مسیحیان جهان

ازیک زندگانی شایسته‌شان آدمیزادبرخوردارمی بودیم و الحق من درهمه عمرکمترسخنی شنیده‌ام‌که‌این اندازه‌مقرون به‌حقیقت باشد!

اما برای اینکه‌درقضاوت منصف باشم‌بگذارید‌قبل از اینکه‌جلوتربروم‌به‌قول انجیل "حق سزاررا به‌سزاربدهم" و "سنگ اول" رابرخودم‌وسپس بردیگرکسانی که درخلق این فاجعه‌ازمحمدرضا شاه‌کمترمسئول نبوده‌اندبزنم. آری من وجدانا "خودم‌را هم‌درپیدایش این فاجعه‌بقدرسهم خود مسئول می دانم‌زیرا به‌قول هویدا بالاخره‌جزئی ازسیستم بودم هرچندجزئی که‌موءثرنبود. درست است که‌وقتی خدمت دردستگاه‌دولت راآغازکردم‌قصدم‌فقط خدمت به‌کشورو هم‌میهنانم‌بودومطلقا "به‌اجرمادی توجه‌واعتنانداشتم‌زیرا درآن هنگام‌به‌مقیاس زمان مردی توانگربودم‌ونیزدرتمام دوران سی وپنج سال خدمتم‌هرگزخودرانوکرشخصی کسی ندانستم وبه‌شهادت سوابقم‌خاصه‌باستناد "پرونده‌ها "دستم‌زیر سنگ کسی نبوده‌وبه‌احدی خودرامدیون نمی دانم‌چنانکه برای خوش‌آمداحدی حقی راناحق یاناحقی راحق نکردم‌و همواره‌ودرهرسمت ومقامی منت‌گزاربودم‌نه‌منت پذیر،معذلک خودرامسئول می دانم‌که‌چراوقتی فساددرجمیع شئون به آن مرحله‌رسیدکه‌دیگرقبحی برآن نمانده‌بودکناره‌نگرفتم و همچنان به‌خدمت ادامه‌دادم، گواینکه‌ادامه‌خدمتم‌دراین هنگام‌اضطراری ودرحکم "اکل میته" بودزیرادارونداروخود خاندانم‌راباامتیازات ارضی گرفته‌بودنددرحالیکه‌مسئولیت معاش مادرپیروعلیل وپنج فرزنددرسالهای آخردبیرستان‌یا

سالهای اول دانشگاه را به عهده داشتم. با وجود این باز به قول شادروان هویدا از اینکه دستم به پول و خون آلوده نشده[1] پیش وجدانم سربلندم، هرچند امروز در نتیجه پاکدامنی باید با نهایت سختی و عسرت بسر برم و با وجود پیری و ناتوانی روزانه ده ساعت قلم به چشم بزنم تا بتوانم آن هم با هزار سختی و مرارت حداقل زندگی را برای خودم و همسر بیمارم و دختر بی کار و بی پناهم فراهم سازم. همچنین پیش وجدانم سربلندم که در موارد بسیار (که فهرستی بلند دارد و اگر عمری باقی ماند در خاطراتم منعکس خواهم ساخت) آنچه به صلاح می دانستم بی محابا گفتم و نوشتم، هرچند گوش شنوائی نبود و نیز آنچه توانستم از فساد جلوگرفتم، هرچند موجب دشمن تراشی ها و مایه زبان های مادی و آزارهای معنوی برای خودم شد و نیز تا روز ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ نه به خاطر عشق و علاقه به محمدرضا شاه پهلوی بلکه به دلیل وقوف به عظمت بلائی که در شرف نزول بر ایران بود یعنی بلای حکومت آخوندهای شیعه آنچه در توان داشتم به کار بردم و کرارا "با کسانی که امروز دعوی رهبری اپوزیسیون دارند مستقیماً یا با نزدیکانشان" به مذاکره نشستم و آنان را به مخافت آنچه می خواست وقوع یابد توجه دادم و موکدا " بدیشان خاطرنشان ساختم که "دیکتاتوری نعلین" به مراتب از "دیکتاتوری چکمه "ها یل تر و تحمل ناپذیرتر است ولی در یغا که جواب همه این بود که "هرکه بیاید از اینکه هست

۱ــ بیچاره هویدا که به راستی دستش به پول و به خون آلوده نبود نمی دانم چرا سالیان دراز و با این مظلمه را به گردن گرفت و با این بدنامی را به دوش کشید!؟

بهتر است". برای پاسخ به این سوال مقدر هم که چرا از ایران خارج شدم و نماندم که در سرنوشت هم میهنانم شریک باشم باید بگویم که خروجم از ایران نه از بیم جان بود زیرا هرگز در زندگی حتی در ایام جوانی به شهادت همه کسانی که مرا می شناسند از مرگ نهراسیده ام و به طریق اولی امروز که عمرم نزدیک به پایان است و به آفتابی برلب بام می ماند نه تنها از آن هراسی ندارم بلکه مشتاقانه مقدمش را انتظار می برم خاصه که همواره بدین اعتقاد بوده ام که هم بدآنگونه که آمدنم به خودم نبوده رفتنم نیز بدست خودم نیست و این مثل سائره زبان عربی[1] را که شادروان محمدعلی ناصح در ترجمه تاریخ نسوی به نام "سیره جلال الدین مینکبرنی" با این شعر استادانه به فارسی برگردانده درست می دانم که:

اگر نه تیغ بود مرگ را سبب دگر است
یکی است مرگ ولی گونه گونه اش اسباب

دلیل خروجم از ایران ترس از دو چیز "وقوع بدتر از مرگ و فقدان شیرین تر از حیات"[2] بود، یعنی ناقص و معیوب شدن یا اعتراف و شهادتی دروغ علیه بی گناهان زیر شکنجه دژخیمان خمینی که بارها نظایر آن دیده و شنیده شده است و چون با افتراق بارز در عقیده و با وراالحاقم به مبارزان علیه

---

۱ ــ تعددة الاسباب والموة واحد

۲ ــ از علی پرسیدند بدتر از مرگ چیزی هست؟ گفت آری آنچه پس از وقوعش آدمی آرزوی مرگ می کند. پرسیدند شیرین تر از حیات چیزی هست؟ گفت آری آنچه پس از فقدانش آدمی از حیات سیر می گردد.

رژیم در داخل نیز میسر نبود راهی جز ترک وطن باقی نمانده بود .

اکنون باید سنگ را به رهبران اپوزیسیون به مدنی ها ، نزیه ها ، متین دفتری ها ، حاج سیدجوادی ها ، بنی احمدها ، پزشک پورها، منصور فرهنگ‌ها ، به دکتر سنجابی که سند تسلیم بی‌قید و شرط به خمینی سپرد و به همفکرانش که در قبال چنین اقدامی ساکت ماندند به هماناطق(دختر ملیونری که چادر می‌پوشید و خود را بجای خواهر ، زن و دختر قربانیان موهوم شاه به خبرنگاران خارجی قالب میزد* و باتفاق شوهر کمونیست نمای خود پاکدامن واقعه دانشگاه تهران را علم کرد)بزنم .آیاشما میدانستید خمینی کیست و چه میخواهد یا نمیدانستید ؟ زیر اخمینی لااقل این امتیاز را بر شما دارد که برنامه خود را و آنچه میخواست بر سر ملت ایران بیاورد سالها پیش در رساله "ولایت فقیه "خود افشاء کرده بود . آیاشما این رساله را خوانده بودید و باز به دنبال او افتادید در این صورت دیگر چگونه رو دارید در برابر ملت بایستید و مدعی شوید که خمینی شما را فریب داد ؟ و اگر مدعی هستید این رساله را نخوانده بودید که عذر بدتر از گناه است زیرا چگونه چشم بسته به دنبال کسی و چیزی افتادید که نمیشناختید کیست و نمیدانستید ماهیتش چیست ؟ و با چنین سابقه ای که دلیل مسلم بیشعوری و حماقت است چگونه باز ادعای رهبری ملت ایران را دارید؟

اکنون باید از آقای بختیار دوسوء ال بکنم .

من پاسخ شما را به این پرسش که چرا هواپیمای حامل خمینی را منفجر نساختید از تلویزیون شنیدم ولی آیا واقعا "توقع دارید کسی این اظهار شما را که فقط بهانه ای برای پوشاندن بیمی است که از مبادرت به این امر داشته اید باور کند ؟! دیگر

---

* به موازات این فعالیت مزورانهٔ او علیه رژیم، پدر مقاطعه کار شد در سایه عنایت همان رژیم و زد و بند با سردمداران آن جیبهای گشاد خود را از خان یغمای درآمد نفت ملت ایران پر می کرد !
این است معنی دوسره بارکردن و از تو بره و آخور هردو خوردن !

اینکه چگونه راضی شدید حتی برای برانداختن رژیم اهریمنی خمینی خود را به رهبر بعث عراق یعنی کسی بفروشید که همواره بدون هیچ پرده پوشی و آشکارا قصد خود را به جداساختن خوزستان از ایران و عربی کردن خلیج فارس ابراز کرده و از هیچ کوششی در این راه دریغ نورزیده بود؟!

حالا نوبت جناب آقای دکتر امینی است. با استناد مندرجات کتاب سولیوان در ماههای انقلاب شما با سفیر آمریکا مرتبا "ملاقات محرمانه داشته اید. آیا در این ملاقات ها مخافت حکومت آخوندها و نتایج شوم آن را برای ایران به این دوست امریکائی خود خاطرنشان کردید یا خیر؟ اگر پاسخ منفی است چرا؟ واگر مثبت است، چگونه به ادامه مناسبات محرمانه خود با کسی که ماموریت و هدفش فنای میهن شما بود راضی شدید؟ ودیگر اینکه چرا حاصل این مذاکرات محرمانه و شبانه را به شاه که در آن تاریخ شما را بعنوان مشاور اصلی خود انتخاب کرده بود اطلاع نمی دادید؟

اکنون نوبت امیران ارتش شاهنشاهی است. از خواننده خواهش می کنم دچار سوء تفاهم نشود. من روی سخنم به امیران ارتش است نه با ارتش ـ امیرانی که دوبار، در ۳ شهریور ۱۳۲۰ و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ فقدان حس جانبازی خود را در راه وطن به ثبوت رساندند ـ در شهریور ۲۰ فرمانده تیپ کیلانش سرازا صفهان درآورد[1] و فرمانده لشکر آذربایجانش را در ملایر دیدند که در حال

۱ـ برادرزاده این شخص که از سوگلی های نصیری بود در سایه حمایت رئیس ساواک بیست سال فعال مایشاء دیپلماسی ایران در خاورمیانه بود، شنیده ام امروز از برکت آن ایام از زندگی مجللی مانند شاهزادگان برخوردار است. از یکی از آخرین ترفندهای او فتوکپی اسنادی را در دست دارم که اگر عمری ماند در خاطراتم انتشار خواهم داد.

گریزبه جانب اهواز بود.[1] در ۲۲ بهمن نیز غالب این امیران ننگ تسلیم برمشتی خیانت پیشه شیادونعلین پوش را بجان خریدندوبه کیفرآن هم به دست دژخیمان همین خیانت پیشگان جان باختند. اینان امیران ارتش مابودندودرآن سوی مرز هم امیران ارتش ترکیه هستندکه طی بیست سال اخیرلااقل سه بار مردانه بپاخاستندوکشورخودرا ازسقوط به پرتگاه فنا نجات بخشیده اند. بارها ازبازماندگان این امیران شنیده ام که دردفاع ازخودمی گویندشاه اجازه اقدام نمی داد. آری این درست است وهمه می دانندکه محمدرضا شاه نیزمانند علاءالدین محمدخوارزمشاه نه خودمردانگی وایستادگی کرد ونه کسی راامکان ومجال مقابله ومقاومت دادولی آیا شاه

۱ــ بعدازظهرروز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ که محمدرضا شاه درتهران تحت اشغال ارتشهای انگلیس وشوروی برای ادای سوگند به مجلس می رفت درخدمت صادق هدایت (که دوستی نزدیک را با این مردبزرگ واستفاده ازمحضرش راطی سالیان دراز از بالاترین مواهب ونیکبختی های زندگی خودمیدانم)وتنی چندازدوستان دیگردربرابرقنادی مینودرخیابان اسلامبول که پاتوق دائم ما درآن روزگاربودبه تماشای ماجرا ایستاده بودم. درین حال چندهواپیمای انگلیسی به پروازدرآمدو صادق به طنز گفت: "جوجه را زیر بال گرفته اند". من تحت تاثیراوضاع ساختن قصیده ای راآغازکردم که همان شب به پایان رساندم وفردا این قصیده بدون امضاء محرمانه توسط دوستان انتشاریافت وسخت مورداستقبال مردم تهران قرار گرفت، درین قصیده درباره امیران ارتش گفته ام:

بقیه پاورقی درصفحه بعد

برای مملکت بود یا مملکت برای شاه؟ شما خود را سربازان وخدمتگزاران ایران می دانستید یا سربازان مزدور شخص محمدرضا شاه؟ می گوئید دربند سوگند وفاداری به شاه بودید، بسیار خوب ولی وقتی شاه قسمی را که درحفظ قانون اساسی وخدمت به کشور خورده بود برای آخرین بار شکست.

بقیه پاورقی ازصفحه قبل :

هرچه سیم وزر که ملت داشت بگرفتند از او
که سپه سازیم از این سیم وزر بهر شما
تا نیابد روز بد دشمن به میهن سروری
بندگی را ملت ایران نگردد مبتلا
از سران لشکری آن جور بر مردم گذشت
کش ندیده چشم گردون تاکنون مانند وتا
پاسخ فریادخواهانشان چنین بود از غرور
"مال وجان را در ره میهن کجا باشد بها"
روز بد لیکن نشانی از سپاهی کس ندید
شد فراموش آن همه لاف وگزاف وادعا
روز هیجا آن سران پرغرور از بیم جان
همچو خولی جملگی پنهان شدند اندر خلا

(با راول با تشکیل مجلس موسسان قلابی برای تغییر اصول قانون اساسی وبار دوم در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بود) وکشور وملتی را که سی وهفت سال هرچه دلخواهش بود با آن کرده

بقیه پاورقی از صفحه قبل :

خانه تزویر نیک آراستند آنگه زدند
دشمنان ملک وملت را به مهمانی صلا
میهمانی بین که این آزاده مردان کرده اند
خاک ایران "ماحضر" ایرانیان "نارالقری"
خونشان را پیش از این زالوصفت نوشیده اند
استخوانشان سود خواهند این زمان چون توتیا
آفرین باد این تدبیر و دانش آفرین
حبذا این مملکت داری وفطنت حبذا
نفرت انگیزد پیاپی روح را، این داستان
حیرت افزاید دمادم عقل را این ما جرا!
این بود پاداش ابله گروهی کز خری
ابلهی بی آبرو برخود کند فرمانروا!
این بود بادافزه آن قوم کاندر کار ملک
لب فرو بندند از گفتار چون مردم گیا

دریغا که روزگار نکبت با روپریشانی وسیاه بختی امروز ملت ایران بیش از اوضاع چهل ودوسال پیش مصداق این دوبیت آخر شده واین فاجعه بی مانند تاریخ که اکنون برکشور بلازده ما میگذرد مفاد آن را بصورتی بدیهی به ثبوت رسانیده است !

بودنا جوانمردانه درغرقاب بلابه سرنوشت رها کردو گریخت دیگر معطل چه بودید؟ آیا حس انجام وظیفه حرفه ای ومیهنی ووجدان وشرف نظامی شما بایستی برشما فرمان میراند یا امروصلاح دیدژنرال هویزر؟ چرا هواپیمای حامل خمینی را درهوا منفجرنکردید؟ اگرقره باغی - فردوست و ربیعی خیانت کردندشما چرا ساکت ماندیدوقبل ازهرچیزاین سه تن خیانت پیشه را تیرباران نکردید؟

اکنون نوبت ده ها هزارزن ومرددرس خوانده دردانشگاه های ایران ومخصوصا "دردانشگاههای خارج است که گوسفندوار درخیابانها به دنبال مشتی آخوندراه افتادندوعربده "رهبرفقط روح الله" سردادند، ازایشان می پرسم شما چرا؟ فلان عامی بی سوادقنات آبادی یا روستائی جوشقانی اگرفریب آخوندرا بخوردقابل ملامت نیست بلکه بارملامت او هم بردوش من وشما است که هنوزچنین مردم عامی وجاهلی در کشورما باقی مانده اندکه فریب می خورندا ما شما چرا فریب خوردید؟ مگرشما نمی دانستیدپیرمردی هشتادواندساله که درهمه عمرجزازخانه به مدرسه وازمدرسه به خانه رفت وآمدنکرده وحتی قدرت بیان درست مطلبی را به زبان فارسی ندارد نمی تواندونبایدسرنوشت کشوری عقب مانده را درعصرتسخیر فضا بدست گیرد؟ اگرپس ازاین همه تحصیل ودنیا دیدن وبین ملتهای زنده زیستن قضاوت شما چنین کودکانه وابلهانه بود که واقعا "شایسته همین حکومت جنایتکارهستیدواگردانسته چنین کردیدکه نفرین جاودانه ملت ایران برروح خیانت کاروفکرپلیدتان باد!!

اکنون به عاملان اصلی فاجعه رومی کنم. در محکمه وجدانم وبه نام یک ایرانی سه تن را مسئول اصلی بروز این فاجعه می دانم ـ محمدرضا شاه پهلوی ـ علی شریعتی ـ روح الله خمینی.

درباب محمدرضا شاه به حکم وجدان و اطلاعاتی که در اختیار دارم باید بگویم مسئولیت نود درصد فسادو اشتباهات و ندانم کاریها وخودکامگی های بیست وپنج ساله آخر سلطنتش مستقیما "به اسدالله علم باز می گردد و کسی به قدر این مرد به ایران و ایرانی ونیز به شخص محمدرضا شاه و به خاندان پهلوی خیانت نکرده است. این مرد نفوذ عجیبی که دلیل آن برمن مجهول است در محمدرضا شاه داشت وبا سوء استفاده از ضعف ذاتی ودرعین حال جاه طلبی او هرچه خواست کرد تا آنجاکه می توان با اطمینان گفت، درین پانزده سال آخر او پادشاه واقعی کشور بود نه محمدرضا شاه. علم نه تنها رواج دهنده فسادو حامی فاسدان بود، نه تنها قبح فساد را در ایران از میان برد بلکه خود نفس فسادو یا بهتر بگویم فساد مجسم بود!

نتیجه آخرین تحلیل تمام عواملی که موجب بروز این فاجعه شد به فکر پلید و فسادو خیانت این نابکار منجر می شود که همه به حساب محمدرضا شاه نوشته شد، چنانکه فسادخواهران و برادرانش را هم که همگی از ضعف او و فسادو زیر دربارش سوء استفاده می کردند به پای او نوشتند.

از ایرادهای منطقی که بر محمدرضا شاه گرفته می شود و آن را دلیل بی علاقگی او به همه چیز ایران و ایرانی می شمارند یکی این است که چرا بیماری مهلک خود را از ملت

پنهان کرد، زیرا همه‌کس می داند که‌داروها ونیزاستعمال دیگروسایل درمان دراین بیماری مهلک برهمه‌ارگانهای اصلی بدن اثرمی گذاردوازجمله‌نظم‌اعصاب ومشاعررا مختل می سازدوپیداستکه یک فردمختل‌المشاعرقادربه‌اداره یک کشورسی وشش ملیونی آن هم‌با یک حکومت مطلقه‌نیست ولذا اگرمحمدرضاشاه‌به‌آینده‌ایران وملت ایران کمترین علاقه‌ای داشت می بایست همان روزکه‌برابتلای‌به‌این‌بیماری وقوف یافت اداره کشوررا به‌دست هیئتی مرکب ازرجال صالح بسپاردوخودکناررود. این ایرادبه‌نظرمن منطقی است ومحمدرضاشاه لااقل اگربه‌خاطرمنافع خانواده‌خودش هم‌شده‌بودبایدچنین می کردولی ارتکاب این خطا راهم‌من به‌ظن قوی ناشی ازنفوذشوم‌علم‌ونتیجه‌القاء وتوصیه‌و راهنمائی اومی دانم.

ایراددیگری برمحمدرضاشاه‌که‌آن راهم دلیل بی‌علاقگی اوبه‌سرنوشت ایران وایرانی می شمارنداین است که‌با وجودوقوف کامل براینکه‌شمارش معکوس واپسین دم حیاتش آغازشده‌وتانقطه‌پایان زندگانیش فاصله‌زیادی نمانده‌چرادرایران نماندتامثل یک پادشاه‌بمیردویاکشته شودویاچرامثل یک‌مردخودرانکشت؟ وملت ایران رادرگرداب بلائی که‌خوداز‌مسببین وعاملین اصلی پیدایش‌آن بودبه سرنوشت رهاکردورفت؟من این ایرادرامثل ایراددیگری که‌دربارهٔ‌انتشارکتاب "پاسخ به‌تاریخ"ومطالب نادرست‌آن براوگرفته‌می شودواردمی دانم‌وحتی اگربه‌زعم‌پاره‌ای از مدافعانش‌ازاین دوایرادهم‌به‌عذرتاثیربیماری که‌برضعف

ذاتی وجبلی او مزید گشته بود در گذریم معذلک نه این عذر یا اغماض و نه حقایقی که راجع به مسئولیت علم در صفحات قبل نوشته ام هیچکدام مسئولیت مستقیم و بسیار سنگین او و خانواده اش را در تهیه زمینه برای وقوع این فاجعه بهیچوجه نه سلب و نه توجیه می کند . و مخصوصا "عذر بیماری در سالهای اخیر نمیتواند کارهای خود او و خاندانش را در سالهای پیش از ابتلا به بیماری بپوشاند و یا مانع قضاوت درباره آن گردد و نیز مسلما "این ادعاکه" من یک پادشاه بودم نه یک دیکتاتور" پاسخی نیست که احدی مخصوصا "تاریخ را فریب دهد !

اما در باب شریعتی تعجب نکنید اگر من در پیشگاه وجدانم مسئولیت این ماجراجوی جاه طلب بی وطن را از مسئولیت آن جاه طلب و خیانت کار دیگر یعنی روح الله خمینی بیشتر می دانم ، زیرا هرچند شریعتی در اقدامات سیستماتیک و اجرای برنامه حساب شده خود مقصود و هدف دیگری را تعقیب می کرد که با مرگ او به فرجام نرسید و نتیجه گیری از آن به خودش وصلت نداد اما نوشته ها و سخنرانی های جوان فریب و اقدامات او از جمله تشکیل سازمان مجاهدین خلق به مقدار زیاد زمینه را برای توفیق آخوندها در ایجاد فاجعه کنونی ایران آماده ساخته بود و به این دلیل من خون تمام قربانیان این ماجرا را از آغاز تا کنون به گردن شریعتی میدانم و به حق او را موا خذ آن میشناسم . (این البته به معنی نفی مسئولیت آل احمد نیست که "غرب زدگی" سراپا تناقض و سیله موثر اغفال جوانان بدست آخوندها شد) . به اعتقاد من شریعتی شاهکار سازمان اطلاعات شوروی در انتخاب و استخدام عوامل نفوذ و خراب کاری از طریق مذهب بود که در مقاله سوم این کتاب بدان اشاره شده است ، چنانکه شمه ای از تقلبات و تحریفات و عوام فریبی های این کمونیست

مسلمان نما را که خواب تشکیل امپراطوری اسلامی تحت حمایت مسکورا می دیده در همان مقاله بیان کرده ام ودردوکتاب دیگری که دردست تهیه دارم وامیدوارم تا پایان سال آینده به انتشار شان توفیق یابم ویا ونیز همکارکم استعداد ترش جلال آل احمدرا بهتروبیشتربه مردم ایران بشناسانم.

درباب خمینی فعلا" مطلبی نمی نویسم زیرا به مثل معروف انگلیسی "بهتراست چیزی گفته نشودتا ناقص بماند." لذا بحث درباره این جنایت کارنابکاررا به نقد رساله ٔ ولایت فقیه اوکه دردست تهیه دارم وا می گذارم.

قبل ازپایان این مقدمه مفیدمی دانم که چندسطری در باره چگونگی پیدایش این کتاب یا این مجموعه مقالات بنویسم. من فرصت زیادی برای خواندن روزنامه های فارسی که تعدادشان هم روزبه روززیادترمی شودندارم ولی برحسب تصادف روزی شماره ای ازایران تایمزبدستم رسیدکه درآن مقاله ای به قلم شخصی به نام دکترعبدالحسین نواب تحت عنوان "باروزه می توانیم جسم وجان خودرا توا ما "صفا بخشیم" انتشاریافته بود. محتوای این نوشته* که نویسنده آن یک پزشک بوددرمن نوعی اعجاب آمیخته به خشم بوجودآورد زیراباز هم چندی قبل ازهمین شخص درهمین روزنامه مطالبی دردفاع ازرسم وحشیانه تعددزوجات دراسلام خوانده بودم. لذا پاسخ گفتن به مطالب سراپا نادرست آن را بعنوان ادای یک فریضه ملی برخودلازم دانستم. چندهفته بعد مطلب دیگری درهمین روزنامه تحت عنوان "مقام زن درقرآن ودرانجیل" منتشر

---

* متن این نوشته بعنوان ضمیمه شماره یک درپایان کتاب نقل شده است

شدکه مطالب آن در سخافت از مقاله دکتر نواب دست کم نداشت* لذا باوجود آنکه نامه قبلی من در ایران تایمز چاپ نشده بود پاسخی هم بر آن نوشتم ولی قبل از ارسال آن به روزنامه تنی چند از دوستان قدیم که هنوز در گرو سیاست هستند و به آنچه می گذرد کما بیش وقوف دارند و گاهی نیز به من سری می زنند به دیدنم آمدند و وقتی از موضوع مطلع شدند مطالبی اظهار داشتند که من عدم انتشار پاسخم را در ایران تایمز موید آن دیدم و این حقیقت به من یادآور گشت که هر روزنامه خصوصی در درجه اول "روزی نامه" است و هر چند "وطن معنوی ترین کلام روی زمین است" که باید همیشه بر سر زبان باشد و تکرار شود ولی "صورت موجودی بانک هم مادی ترین نوشته روی زمین است" که افزایش آن باید همیشه در مدنظر باشد. و به قول آن کارمندرند "هر چند خدا بزرگ است ولی رئیس حسابداری هم کم کسی نیست" و روزنامه ای که به قرار شایع و مسموع بین همه روزنامه-های فارسی که در خارج منتشر می شود به داشتن دفتر و نماینده در تهران امتیاز یافته، لابد اینقدر زیرک است که قدر این امتیاز را بداند و حق نعمت را بشناسد و آن را عملا" یعنی در انتخاب مطالبی که منتشر می کند سپاس گذارد! ** لذا از ارسال مقاله دوم به ایران تایمز بالمره منصرف شدم، زیرا مطلب دیگر روشن شده بود و یقین می دانستم که چنین نوشته ای در آن روزنامه هرگز منتشر نخواهد شد و بجای آن تصمیم گرفتم این دو را با مختصر اصلاح و تصحیحی با انضمام نقدی بر دو کتاب "سیمای محمد" و "از هجرت تا وفات" شریعتی و نقدی بر مقاله ای تحت عنوان ذوالقرنین در کتاب قصص قرآن صدر بلاغی یکجا منتشر سازم.

---

* متن این نوشته نیز بعنوان ضمیمه شماره ۲ در پایان کتاب نقل شده است.

** به همین جهت نیز بسیاری از ایرانیان از چندی پیش آن را "خمینی تایمز" لقب داده اند.

روشم در تحقیق راجع به مسائل اسلامی چه در این مقالات وچه در چند کتاب دیگر که در دست تهیه دارم تبعیت از روش کتاب ۲۳ سال است به این توضیح که هرچند خوشبختانه در همه عمر هرگز شیعی مذهب نبوده ام و از اوان جوانی نسبت به این مذهب سراپا دروغ وخرافه نفرت می ورزیده ام و در باره اصل دین اسلام هم همواره در خاطرم تردیدها و ایرادهائی وجود داشت ولی درواقع رفتنم به مکه برای انجام مناسک حج مرحله ای قطعی در دگرگونی تفکر و برداشتم نسبت به اسلام به شمار میرود. در مراسم حج بود که حقیقت اسلام را به چشم جان دیدم زیرا از لحظه ورودم به مکه تا هنگام عزیمتم از این شهر هرجا رفتم آلوده بود. هرچه خوردم و آشامیدم آلوده بود. سراپای وجودم را همیشه آلوده احساس کردم و هرکه را دیدم نیز آلوده بود با هرکه صحبت کردم جاهل و متعصب و عقب مانده بود، همه جا تظاهر، تزویر و ریای آمیخته به خشونت به چشم میخورد، فقر مادی و معنوی و پریشانی و بیماری از سراپای حجاج همه ملتها و گروههای مسلمان می ریخت چنانکه مکه و مدینه و عرفات و منی این مکانهای مقدس اسلام از کثافت و پلیدی و گرد و غبار آکنده بود. در هیچیک از اعمال و مناسک دلیل منطقی و عقل پسند وجود نداشت[1] و خلاصه کلام سیمای واقعی اسلام، سیمای زشت و پلید یک عرب جاهلیت را بی حجاب و عریان در آنجا متجلی یافتم. این مشهودات و محسوسات مانند تازیانه ای مرا از خواب غفلت بیدار کرد و به ارزیابی مجدد باورهای مذهبی واداشت. تصادفاً در چنین بحران روحی کتاب ۲۳ سال به دستم افتاد و مطالب آن رهنمون من در نقد و ارزیابی مجدد تمام احکام اسلام قرار گرفت که مقالات این

۱ــ واقعاً تاکسی به حج نرفته باشد نمیتواند معنی این گفته غزالی را دریابد که من هیچگونه دلیل موجهی برای اعمال و مناسک حج نیافته ام ولی چون امر شده اطاعت می کنم!

کتاب نمونه‌ای از آن است . لذا من خودرا به مقدار زیاد مدیون نویسنده محقق کتاب ۲۳ سال می دانم وبه همین جهت آنچه را نوشته ام به راستی ونه برسبیل مساهمه با تعارف حاشیه‌ای ناچیز بر این کتاب بسیار ارزنده می دانم وبه این دلیل هم آن را "حاشیه‌ای بر ۲۳ سال" نامنهاده ام .هرچند قیاس این حاشیه با متن یادآور بیان شیرین سعدی یعنی منار ه‌ای درپس الوند است که پست نماید وچراغی دربرآفتاب است که نوری ندارد ولی شاید مضمون لطیف پروین اعتصامی درمقدمه دیوانش [1] درینجا صادق تر باشد وبتوان گفت که این حاشیه دربرابر متن صفری است دربرابر عددکه فقط مقدار وارزش عددرا بالاتر ووالاتر می برد .

درباره نویسنده کتاب ۲۳ سال [2] مطالب گوناگون شنیده ام . گروهی روانشاد وزنده یاد علی دشتی را نویسنده آن دانسته اندوعده‌ای آن را به آقای دکتر علی نقی منزوی منتسب ساخته اندولی هیچیک ازاین دودانشمندنویسنده این کتاب بسیار محققانه وذیقیمت نیستندومن به ملاحظات امنیتی فعلا" ازافشاء نام نویسنده والامقام آن خودداری می کنم . دراینجا بی مناسبت نیست گفته شودکه آقای دکتر علی نقی منزوی وبرادرارجمندشان آقای احمدمنزوی که هردوازدانشمندان نامدارمعاصرندفرزندان حاج آقا بزرگ منزوی تهرانی ازعلمای معاصرشیعه هستندکه مؤلف کتاب

---

۱ ـ منظوراین بیت پروین اعتصامی درمقدمه دیوانش است:

چکامه وغزل من به‌صفر می ماند
که دربرابراعداددرشماری بود

۲ـ بعدازچاپ اول دوست دانشمندی که نویسنده‌ای بزرگ وبسیار ارجمندوصاحب سبک است مرامتقاعدفرمودکه نویسنده ۲۳ سال مسلما" روانشادعلی دشتی است .

معروفی به نام الذریعه الی تصانیف الشیعه در بیست و پنج جلد بزبان عربی است که در واقع فهرست همه کتابها و رسالاتی است که پیروان یا پیشوایان شیعه از آغاز پیدایش این فرقه تا کنون نوشته اند بعلاوه فهرست بسیاری از کتابهای مسلمانان را نیز شامل میباشد و بهمین جهت در عداد مآخذ بسیار معتبر قرار گرفته است و من همواره از آن استفاده برده ام. این دو برادر که از دانشمندان مسلم عصر ما هستند علاوه بر معاضدت و مشارکت با پدر خود در تصنیف الذریعه "جلد یازدهم و از جلد پانزدهم به بعد" و تصنیف کتابهای بسیار مفید و ذیقیمت دیگر در نوشتن کتاب دانشنامه ایران و اسلام" نیز مشارکت داشتند و کسانیکه با این کتاب ذیقیمت آشنائی دارند به یقین از مقالات محققانه این دو برادر در این کتاب بهره مند شده اند. این کتاب که تحت نظر و به همت استاد احسان الله یار شاطر انتشار می یافت اگر به پایان رسیده بود نقصی بزرگ از زبان فارسی و فرهنگ ایران می زدود و در عظمت چیزی مانند لغت نامه دهخدا و شاید بزرگتر از آن می شد ولی دریغا که پس از بخش نهم انتشار آن متوقف گشت!

من خود نیک آگاهم که این نوشته مصداق کلام شیخ اجل یعنی بضاعتی مزجات است که به حضرت عزیز آورده ام و خرفی است که در بازار گوهریان عرضه کرده ام ولی باز به قول پروین اعتصامی:

امید هست که کارآگهانش بپذیرند
به کارگاه عمل هرچه بود کاری بود

ولذا با همه ناچیزی آن امیدوارم ارباب بصیرت به چشم عنایت در آن بنگرند و مرا بزرگوانه بر زلاتم واقف فرمایند.

اگر در بیان مطالب گاه نتوانسته ام عنان قلم را نگاه

دارم از خواننده پوزش می طلبم و امیدوارم مرا بی ادب نپندارند، ولی آخر از کسی که مذهب سراپا دروغ و تزویر شیعه کشورش را، حاصل یک عمر تلاش و رنجش را، عزیزانش را و امیدش را به ناحق و به ستم از دستش گرفته و برباد داده و او را در سرپیری و ناتوانی آواره و سرگردان ساخته نباید انتظار اغماض و توقع ادب داشت .

تاریخ مکرر ثابت کرده و بارها دیده اند و دیده ایم که دوران حکومت ظلم خاصه ظلم توام با جهل مرکب پایدار نیست معذلک چون پایان عمر خود را نزدیک می بینم زیاد امیدوار نیستم که نجات ایران محبوبم را از یوغ حکمرانی این دژخیمان مزدور شاهد باشم و دوباره چشمم به دیدار کشور عزیزم روشن شود ولی دعای شبانروزی من این است :

که چون فرانک کند مادر گیتی شکم وین پدرگو ژبشت پشت کند آبتین
از افق خاوران برد مداستاره ای همچوسهیل یمن تیغ یمان در یمین[1]
و روزی که زیاد دیرود و دور نباشد خدا "آزاده مردی کمر بسته پاداش
اهریمنان را" برانگیزد .
که چون کاوه یکبار دیگر به گیتی برافرازد آن اختر کاویان را[2]

۱ــ این دو بیت از قصیده ای متعلق به شادروان خسروی کرمانشاهیست

۲ــ این بیت از یک قصیده خود ماست به مطلع :
پریشیده شد کار ملک کیان را دگرگونه شد حال ایرانیان را
قسمتی از این قصیده را دو بار مرحوم امیرانی بدون اطلاع خودم در خواندنیها منتشر کرد و طبق مندرجات روزنامه های وقت انتشار همین چند شعر را در عدد گناهان او قلمداد کردند !!!

وایران آزادی وسعادت را با زیا بدوملت ایران ریشه این آئین ناپاک وپلیدتازی راکه نکبت آن هزاروچهارصدسال است مایه بدبختی وعقب ماندگی ما شده یکباره ازایران زمین براندازد.

بهامیدآن روزفرخنده این نوشته ناچیزرا باشرمندگی بسیار ازناچیزی آن دردرجه اول به نویسندگان ارجمندکتابهای ۲۳ سال وتخت فولاد وسپس به روان همه قهرمانان دلیری که برای رهائی ایران ازآئین تازیان کوشیده ویا جان باخته اندبه فیروزان ها ـ به هرمزان ها ـ به بشاربن بردها ـ به اسمعیل یسارها ـ به ابومسلم ها ـ به سنبادها ـ به اسحق ها ـ به استادسیس ها ـ به بابک ها ـ به مازیارها ـ به هاشم بن حکیم ها ـ به ابن مقفع ها ـ به یعقوب لیث ها ـ به مرداویج زیاری ها ـ به زکریای رازی ها ـ به سهروردی ها ـ به کسروی ها ـ به صادق هدایت ها ـ ونیز به همه پیران و جوانان وزنان وکودکانی که درکوهسارزاگرس ـ درسردابهای پرکژدم یزد ـ درپشت بام مدرسه علوی یا پای دیوارالله ـ اکبر زندانهای قصرواوین ـ دردشت ترکمن یا درصحرای بلوچستان ـ درمیدانهای مین کاشته غرب بدست یا با مر دژخیمان خمینی شربت مرگ نوشیده اندتقدیم می کنم وامیدوارم کودکان آن دورهٔ طلائی که اسلام ازایران بر افتاده باشدازین شعم مرده یادآرند[1].

۱ـ اشاره به شعرمعروف علامه دهخدا

ای کودک دوره طلائی ..... یادآرزشمع مرده یاد آر

اگر این نوشته ناچیز من حتی اندکی از "پرده‌پنداری" که خرافات شیعه و اسلام هنوز بر اندیشه و روان بسیاری از هم‌میهنانم تنیده پاره کند من به هدف خود رسیده‌ام و آنگاه است که وجدانم برآساید و با خود گوید: "تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت کمان!" [1]

۱۵ سپتامبر ۱۹۸۳

۱- این بیت آخر قصیده نگاه رعدی آذرخشی و اصل آن بدین صورت است:

آفریننده برآساید و با خود گوید

"تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت کمان"

هنگامیکه این کتاب آماده، چاپ بود شنیده شد که رژیم اهریمنی خمینی تقویم قمری بی سروتهی که در قرآن به نام "تقویم خدا" برگزیده شده و خود از دلایل قاطع بر آسمانی نبودن این کتاب و نیز تبعیت محمد از رسوم و عادات قوم خود یعنی عرب جاهلیت در تعالیم و مقررات اسلام است و چگونگی آن در مقاله اول این کتاب نمایانده شده است بعنوان تقویم رسمی بر ملت در بند و تیره روز ایران تحمیل کرده است و بدینگونه بار دیگر بر جهانیان ثابت شده است که محتوای قرآن و تعالیم اسلام حتی از دانش و فرهنگ بشری در پنجهزار سال پیش فرومایه تر و عقب مانده تر است و فقیهان مسلمان بویژه آخوندهای شیعه بالجاجی که کاملا" نمایانگر میزان کمبود فکری ایشان است از پذیرفتن بدیهی ترین نتایج پیشرفت دانش در عصر تسخیر فضا سر باز می زنند و مسلم ترین اصول علمی را انکار می کنند و بر مبنای این واقعیت تلخ و به عنوان نخستین اقدام اجتناب ناپذیر برای نجات صدها ملیون نفر که نکبت تعالیم اسلام و مقررات قرآن ایشان را در رقت انگیزترین و نفرت آورترین وضع اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نگاهداشته و گام اول در ایجاد و تامین زندگانی و آینده بهتری برای آنان وجدان و انصاف هر انسان آزاده حکم می کند که باید هرچه زودتر این آئین پلید ارتجاعی و دین نامبارک تعبدی از میان برداشته شود و آثار ملعنت بار آن یکسره از صفحه زمین نابود گردد.

آقای سردبیر :

انتشار نامه آقای دکتر عبدالحسین نواب تحت عنوان "با روزه میتوانیم جسم وجان خودرا صفا بخشیم" درنشریه ایران تایمز مرا برآن داشت که علیرغم اشتغالات فراوان وکرفاریهای بسیار بعنوان ادای یک وظیفه ملی مطالب زیر را پیرامون مندرجات نامه ایشان بنویسم .

این بار اول نیست که از آقای دکتر نواب نوشته ای درباب احکام اسلام در آن روزنامه منتشر شده است وتاجائیکه بخاطر میآورم چندی پیش هم درستایش یکی از زننده ترین و غیرانسانی ترین اعمال متداول بین مسلمانان یعنی تعدد زوجات شرحی بقلم ایشان انتشار یافت و پاسخ هائی هم بدان داده شد که با وجود منطقی بودن بسیاری از مطالب آن پاسخ ها متاسفانه حق مطلب چنانکه باید و شاید در بیان سخافت استدلالات طرفداران تعدد زوجات ادا نشده بود که بنده فعلا" برای اجتناب از اطاله کلام از تجدید مطلع در این باره میگذرم وبه بحث در قلمفرسائی اخیر ایشان بسنده میکنم.

قسمتی از مندرجات نوشته آقای دکتر نواب محتوی مطالبی است که اصولا" درحدود اطلاعات عمومی شاگردان دورهٔ دوم دبیرستان است وچون گمان میکنم همه خوانندگان ایران - تایمز لااقل دارای مغلوماتی معادل دوره دوم متوسطه باشند بعلاوه همهٔ آنان سالها درکشورهای پیشرفته زندگی کرده اند با خواندن کتاب وروزنامه وتماشای تلویزیون و گوش دادن به رادیو آشنائی دارند قطعا "به مطالبی که آقای دکتر درنوشته خود مرقوم داشته اند واقفند ، بنابراین

اصلا"نمیدانم چرا جناب ایشان زحمت تحریر این مطالب را به خوددادهاند؟ مثلا"آیا فکرکردهاندبین خوانندگان این روزنامه کسی باشدکه تعریف یا خاصیت اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک راندانند؟ یا مواد غذائی اصلی ومشخصات و تاثیرات کلی رژیمهای غذایی رانشناسد؟ ویا ازبیماری دیابت واثرانسولین درمبتلایان باین بیماری وچگونگی استعمال این داروونتایج آن بیخبرباشد؟ ویا بامقدمات بیولوژی وفیزیولوژی آنقدرآشنائی نداشتهباشدکه میزان دوام وکیفیت تجدیدسلولهای مختلف بدن آدمی رابداند؟ مگراینکه تصورکنیم جناب دکترخودشان اخیرا "بر این اطلاعات "فوق العاده" وقوف ودسترسی یافتهاندودرعالم اخلاص شیعیگری دریغ دانستهاندا ین کشفیات محیرالعقول رابا طلاع همکیشانخودنرسانند!

اما قسمت دیگرنامه ایشان حاوی مطالبی درخصوص روزه وکیفیت وتاثیرآن درروزهداران اختصاص یافتهاست که موضوع اساسی بحث اینجانب دراین مقال می باشد.
ایشان دراین قسمت "ماه رمضان یا صیام" رابعنوان "ماه روزهداری" ونیز"ذات روزهداشتن" رابهقول عوام"بطور دربست وبی چک وچوک" وبدون اینکهزحمت هیچ نوعاستدلال عقلی یالااقل نقلی بهخوددادهباشندبعنوان یک امرمسلم وبدیهی پذیرفتهاند!
متاسفانه موضوع بهاین سادگی نیست وبرای پی بردن به این حقیقت وکنه مطلب اول بایددیدماه رمضان یعنی چه وچرا ماه صیام نامیده میشودونیزروزه چرا وچگونه بهاحکام

اسلامی افزوده‌شده‌وچه‌کیفیتی برای روزه‌داری درقرآن‌بیش بینی گشته‌است ؟

رمضان یکی ازدوازده‌ماه‌تقویم‌رسمی اسلام‌است کـه‌در اصطلاح هیئت ونجوم "تقویم‌قمری" نام‌دارد‌زیرامبنای‌محاسبه آن گردش انتقالی ماه‌بدورزمین است وچون طبق آیـه ۱۸۱ سوره‌بقره‌به "اصطلاح" نزول قرآن دریکی ازشبهای این ماه آغازشده‌بعدا " که‌محمدروزه‌داری یک ماهه‌را برفرایض‌بیروان خودافزوده‌این ماه‌را به‌دلیل امتیاز "آغازنزول قرآن"به انجام‌این فریضه‌اختصاص‌دادوبدین سبب ازآن پس رمضان بین مسلمانان به‌ماه‌صیام‌ملقب شد .

اکنون ببینیم‌این تقویم‌قمری که‌تقویم‌رسمی اسـلام است چه‌ارزش علمی وعملی دارد؟ وتاثیرآن درزندگی بشر تا چه‌حداست ؟ اصولا" هدف وفایدهٔ اصلی هرتقویم‌تنظیـم و وتسهیل امورزندگانی درجوامع بشری است وبه‌همین جهت حتی قبل ازتدوین تاریخ یعنی دورانی که‌زندگی بشربـر شبانی وکشاورزی استوار‌بوده‌نوعی تقویم‌هم‌مسلما " وجود داشته‌وبکار‌میرفته‌به‌این دلیل که‌درآن موقع هم‌بشرزندگی میکرده‌وزندگی بشرطبعا "وبصورت بدیهی باگاه‌شماری ملازمه دارد . اما با پیشرفت تمدن وآشنائی بشربا مبادلهٔ کـالا یعنی بازرگانی بتدریج امرگاه‌شماری وتقویم‌توسعـه و تکامل بیشترپیداکرد ، وبخاطرنیازاجتناب ناپذیربشـر بدان است که‌می‌بینیم‌جمیع ملتها واقوام‌باستانی اعم‌از چینی ـ مصری ـ سومری ـ بابلی ـ هندی ـ ایـرانـی ـ

یونانی ورومی دارای نوعی تقویم بوده اندکه پاره ای از آنها با وجود محدود و نادرست بودن دانش بشری در باب هیئت عالم به مرحله تحسین آمیزی از دقت وکمال رسیده است ولی تاءکید براین نکته بخصوص نه تنها جالب بلکه لازم است که همهٔ این تقویمها برمبنای سال خورشیدی بوده است ونه سال قمری و علت هم بسیار ساده وروشن است زیرا دانستن وتشخیص فصل گرما وسرما وباران وبرف وکوتاهی وبلندی شبها وروزها برای تعیین موسم مقتضی شخم وکشت وآبیاری وباروری درختان ورسیدن میوه درکشاورزی وفراوانی وکم بود علوفه وجفت گیری وزادوولد اغنام واحشام وگله داری ونیز فراوانی یاکمیابی صید وشکار دریائی وزمینی وهوائی بمناسبت مهاجرت آبزیان، چرندگان وپرندگان درکشاورزی یاموقع مناسب برای حمل کالا وسفر (که در روزگاران گذشته بابازرگانی ملازمه داشته است) درخشکی ودریا با تقویم قمری مداوم ماههای آن نه درکار زراعت رهنمود واثر دارد ونه درامر تجارت ویا سفر وتنها اثر مترتب برآن جذر ومد دریاها ودریاچه ها وگذرگاههای آبی بزرگ است که درآن هم تغییر فصل وتابستان وزمستان وگرما وسرما وشب کوتاه وروز بلند مطلقا "وابدا" موءثر نیست. نظر به نواقص ونقایص علمی وعملی مسلم و آشکار در تقویم قمری این تقویم بصورت اسلامی آن که امروز بین مسلمانان متداول است منحصرا[1] درمیان اعراب جاهلیت وبعنوان تنها تقویم این قوم رایج ومتداول بوده زیرا قوم عرب قدرت فکری وعلمی درک تفاوت سال شمسی وقمری را نداشته ونیازهای محدود ومحیط زندگانی آنان هم با ماه قمری وتطبیق اوقات با تغییر شکل ماه که مشاهده آن تقریبا" همیشه در آسمان عربستان امکان پذیر است تامین وبرآورده

می‌شده‌است . اعراب چهار ماه از این دوازده ماه یعنی رجب ـ ذوالقعده ـ ذوالحجه و محرم را ماه حرام می‌دانسته‌اند بدین توضیح که جنگ و غارت و کینه‌کشی و انتقامجوئی [۲] را که شیوه‌ٔ متعارف زندگی و جزء فطریات عرب بوده و هست در این چهار ماه ممنوع می‌شناخته‌اند تا جائیکه اگر کسی در یکی از این چهار ماه با قاتل پدر یا فرزند خود روبرو می‌شد حق نداشت به روی او دست بلند کند و متعرض او شود [۳] و محمد این تقویم را با همین خصوصیت عربی و بدون هیچ کم و زیاد بعنوان تقویم رسمی اسلام پذیرفته‌است . چگونگی این مطلب در آیات ۱۸۹ سورهٔ بقره و ۳۶ سورهٔ توبه چنین بیان شده‌است :لیسئلونک عن‌الاهله قل هی مواقیت للناس والج (آیه ۱۸۹ بقره).
وان عدة الشهور عندالله اثنی عشرشهرا "فی کتاب الله یوم‌خلق السماوات والارض منها اربعه‌حرام .ذلک الدین القیم‌فلاتظلموافیهن انفسکم (آیه ۳۶ سورهٔ توبه).
ذیلا"درمعنای این دوآیه‌بترتیب دوقول ازدومفسر معتبر سنی وشیعه‌نقل میکنم :
(آیهٔ ۱۸۹ سورهٔ بقره) : "ازتومیپرسندازماههای نوبگو آن است وقت های مردمان وحج. تفسیرطبری صفحه ۱۱۸ جلد اول". "ازتوازماهها میپرسند ،بگوآنها هنگامهائی است ساخته‌ونهاده‌ازطرف خداوندبرای مردم‌وبرای گذراندن حج ازخلاصه‌کشف الاسرار میبدی ص ۷۶ جلداول".
"ازتوسبب بدروهلال را میپرسندبگودرآن‌تعیین اوقات‌عبادات ومعاملات مردم‌است . ص ۴۱ تفسیرمهدی الهی قمشه‌ای."
"میپرسندتورا ازماههای نوبگواین وقتها است مردمان را وحج راص ۵۲ قرآن مجیدبا ترجمه‌فارسی ازانتشارات شرکت

نسبی اقبال وشرکاء ."

اما معنی آیه ۳۶ سورهٔ توبه : "به‌نزدیک خدای دوازده‌ماه است درنوشته‌نامهٔ خدای(لوح محفوظ) ـ وگویینددرقرآن ـ ازآن روزکه‌بیافریدخدای آسمانها وزمین ازآن ماهها چهار شکهمنداست حرام‌باحرمت رجب ـ ذوالقعده وذوالحجه‌ومحرم ـ آن است شماررا ست ودرست پس نگریدستم‌بیدادی نکنیددراین ماههای خاص دراین چهارماه‌برتنهای‌شما . تفسیرطبری‌صفحه ۶۱۰ جلدسوم ."

"شمارهٔ ماهها درکتاب خدانزدخداونددوازده‌ماه‌است ازآن روزکه‌آسمانها وزمین راآفریدکه‌ازجملهٔ آنها چهارماه‌حرام است جنگ درآن ماهها این است دین استوارو‌شماررا ست .

ملخص کشف الاسرار ص ۳۹۶ جلددوم ."

"همانا عددماهها نزدخدا (که‌به‌حساب حق وصلاح خلق است) و درکتاب تکوین (تکوین وتشریع) خدادوازده‌است ازآن‌روزی که‌خدا آسمان وزمین راآفریدودرآن دوازده‌ماه‌چهارماه‌حرام خواهدبود (نزداکثرمفسرین ذیقعده‌ـ ذیحجه‌ـ محرم‌ورجب) این است دستوردین استوارومحکم . ص ۲۶۹ تفسیرالهی قمشه‌ای ." [۴] همانا شمارهٔ ماهها نزدخداونددوازده‌ماه‌است ازکتاب خداروزی که‌آفریدآسمان وزمین راازآن چهارماه حرام‌است این است دین راست ودرست ، پس‌ستم نکنیددرآن برخود . ص ۳۶۶ قرآن مجیدباترجمه‌فارسی انتشارات شرکت اقبال وشرکاء ."

به‌استنادمتن صریح این آیات قرآن معلوم‌میشودکه منظورخداوندازگزینش تقویم‌فقط"تعیین اوقات عبادت‌و

و مراسم حج" بوده است ولاغیر و از "روز آفرینش آسمانها و زمین" هم تقویم او "منحصرا" تقویم قمری با تمام مشخصات دوران جاهلیت عرب یعنی حرمت چهار ماه از دوازده ماه این تقویم بوده است.[5] با چنین مقدمه ای حصول این نتیجه ناگزیر است که خدای همه دانی که خود آفریدگار هیئت عالم و منظومه شمسی است به قدر پاره ای از بندگانش مانند کوپرنیک ـ کپلر و گالیله از نجوم و هیئت خبر نداشته و این واقعیت را نمی دانسته که سال ۳۶۵ روز و شش ساعت است و نه ۳۵۵ روز و نیز از علت این تفاوت تعداد روزها در سال خورشیدی و قمری و اثر آن در زندگی بندگانش بی اطلاع بوده و همچنین بر وجود تقویمها و شیوه های گاه شماری بسیار علمی تر، منطقی تر و صحیح تر که در کشاورزی و بازرگانی و سایر امور زندگانی روزانهٔ بندگانش میتوانسته است کارگشا و مفید باشد وقوف نداشته است و در نتیجه از "روز آفرینش آسمان و زمین" این تقویم نادرست و بی سروته عرب جاهلیت را بعنوان "تقویم اختصاصی" خود برگزیده و آن را در "لوح محفوظ" هم به ثبت رسانده است! که از دستبرد "سرقت علمی" مصون ماند؟؟؟ علاوه بر این ثابت میشود خدای همه دانی که اراده کرده بود دین اسلام فراگیر و جهانی شود و تا "ابدالاباد" باقی بماند با علم به این که رؤیت هلال که مبنای تمام محاسبات در تقویم قمری و بالتبع پایه محاسبه بسیاری از اوقات مربوط به فرایض اساسی اسلام از جمله روزه و حج است و عدم امکان رویت ماه در غالب نقاط مسکون زمین در بیشتر اوقات سال و صعوبت وسایل مخابره و ارتباط در روزگاران پیشین (که هنوز هم تا مقدار زیادی وجود دارد و اختلاف در رویت ماه بین ملل مسلمان دلیل آن است) با

انتخاب این تقویم ناقص وناطمئن به عمدوقصد میخواسته است بندگان بیچاره خودرا آزاردهدوسرگردان کند؟ !بگذریم از اینکه مفاد این آیه درباره حرمت چهار ماه از دوازده ماه این تقویم را هم پس از زاهزنی (ببخشید سریت!) بطن النخله نسخ کرده وغارت وچپاول را در این چهار ماه نیز برای مسلمانان مجاز دانسته که بحث در آن خارج از موضوع فعلی است.[6]

اکنون به آداب ومقررات روزه در اسلام بنگریم وببینیم مفسران سنی وشیعه در این باب چه میگویند: طبری در صفحات ۱۱۷ و ۱۲۰ جلد اول تفسیر خود به تفصیل در این خصوص اطلاعاتی بدست میدهد و منجمله میگوید:

"بدان که اندر اول اسلام روزه هنوز فریضه نکرده بود ولکن نماز کردن وزکوة از مال بدادن فریضه بود وخدای عزوجل نماز بر امت محمد فرض گردانید واز اول پنجاه نماز بود تا آن هنگام که به پنج باز آمد....[7] وپیغامبر علیه السلام را آرزو چنان بود که بر امت او نیز روزه فریضه شود [8] تا امت او را نیز ثواب روزه داران باشد... وعرب مردمانی خورنده بودند واز طعام خوردن شان صبر نبودی ونیز در اول اسلام حربها بسیار میبود وحق تعالی نخواست که برایشان چیزی واجب کند که ایشان را آن چیز دشخوار آید وطاقت به ندارند...[9] واما اندر اول اسلام آن روزه داشتن چنان بود که چون نماز شام بودی روزه بگشادندی وطعام بخوردندی وچون شفق فروشدی طعام خوردن حرام شدی تا دیگر روز نماز شام وجهودان وترسا آن را قاعده چنین بود وامروز ایشان را هم چنین است که نماز شام روزه بگشایند وطعام وشراب بخورند تا دیگر روز نماز شام هرچه خورند ایشان را حرام بود... سپس به بیان داستان عمر ومباشرت او با زنش در شب

ماه رمضان و بازگفتن آن به محمدکه (حسب المعمول) موجب نزول آیه ۱۸۷ سوره ٔ بقره شده میپردازد و این آیه را چنین معنی میکند. "حلال کرد شما را شب روزه نزدیکی کردن با زنان شما ایشانند پوشش شما و شما ئید پوشش ایشان ... و بخورید و بیاشامید تا پیدا آید شما را سپیدی روز از سیاهی شب از بامداد پس تمام کنید روزه تا شب و مه گرد آئید با ایشان و شما باشید نشستندگان اندر مسجدها .ص ۱۱۷ جلد اول تفسیر طبری".
کشف الاسرار هم در معنی این آیه مینویسد "بخورید و بیاشامید تا تیغ روز از دامن شب از بامداد نمایان گردد و پس از آن روزه را تمام کنید تا آغاز شب در حالیکه معتکف در مسجد هستید .ص ۵۷ جلد اول ملخص کشف الاسرار". تفسیر قمشه ای در صفحه ۴۰ این آیه را چنین معنی کرده است " برای شما در شبهای رمضان معاشرت با زنان خود حلال شد بخورید و بیاشامید تا خط سپیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار گردد."

بنا بر آنچه در بالا گذشت اولا" "نفس ماه رمضان و ماه صیام" به قول جناب دکتر نوابی امری نیست که بصورت بدیهی و منطقی بتواند بدون چون وچرا و بطور در بست ضرورتش مورد قبول قرار گیرد، ثانیا " خدای محمدکه در موارد و آیات متعددی در قرآن با خود محمدیکی میشود در تشریع روزه هم مثل تشریع نماز عدم ثبات فکری و تلون رای خود را نشان داده و پس از چندین بار تغییر رای بالاخره این امر را بصورت فعلی تثبیت کرده است که تازه در نحوه اجرای آن بین اکثریت قاطع مسلمانان یعنی سنی مذهبان و اقلیت ناچیز شیعه ٔ اما می اختلاف بسیار وجود دارد، ثالثا "به موجب نص صریح آیه ٔ ۱۸۷

سورهٔ بقره هیچگونه حدومرزی برای خوردن وآشامیدن در شبهای رمضان وجودنداردوحتی خوردن درسحرگاه را یک سنت اسلامی شناخته اندولی ظاهرا" جناب دکترنواب خود را از محمدوخدای اوکه واضع احکام اسلام بوده اندداناترمی‌دانندو برای خوردن وآشامیدن همگیشان شیعی مذهب خودتعیین حدود وقیودی راضروری می شناسندامااین مطلب چندسوال پیش می‌آورد، اول اینکه آیا بهترنبودآن خدائی که روزه‌داشتن درسی روزمتوالی را برمومنان فریضه‌ساخته‌وکسی است که طبق مندرجات رسالهٔ توضیح المسائل امیدمستضعفان‌جهان امام کبیرروح الله‌خمینی چنان به‌امورعادی وروزانهٔ موٴمنان علاقمندومقیدبه‌تعلیم‌آنان بوده‌که‌حتی برای چگونگی ورودبه‌مستراح که‌باپای چپ باشدیاراست دستور مقررفرموده‌آن حدودوقیودی راکه‌جناب دکترباداناش‌فراوان ومراتب علمی درخشان خودبرای روزه‌داران مفید ولازم میشناسندنیزضمن آیات روزه‌الزام‌آورمیساخت ؟ دیگراینکه چرااصلا"این خدابجای تحمیل ۳۰ روزمتوالی روزه‌گرفتن درهرسال موٴمنین راصریحا "به‌رعایت‌اعتدال درخوردن و آشامیدن ومحدودکردن آن به‌دووعده‌غذادرروزطبق تشخیص جناب دکتروپیروی رژیم‌غذائی تجویزشده‌ازطرف ایشان از جمله‌حرمت "قند" مثل حرمت‌الکل وگوشت خوک ملزم‌نساخته است تادیگربرای "صفابخشیدن به‌جسم‌وجان موٴمنان"حاجت به‌روزه‌گرفتن نباشدوجسم‌وجان آنان همیشه‌مصفا بماند؟

(دراینجا ازابرازاین شگفتی ناگزیرم‌که‌چطورجناب ایشان که‌درمفاسدقندچندان دادسخن داده‌اندناگهان دچارتغییر رای شده‌مصرف قنداب را هنگام افطار به‌موٴمنین توصیه

فرمودند !!!! نکند تلون رای خدای محمد به ایشان هم سرایت کرده باشد؟). دیگر اینکه مطالعات جناب دکتر در تاثیرات مثبت و مفید روزه داری متاسفانه فقط ناظر به روزهای بلند تابستان در قسمت محدودی از کره زمین است و عمومیت ندارد و ایشان اولا "تکلیف روزه داران این نواحی را در زمستان که مدت روزا زشش هفت ساعت تجاوز نمیکند و نیز تکلیف باقی شیعیانی را که ممکن است احیانا " در شمال کشورهای اسکاندیناوی مسکن داشته باشند معین نفرموده و معلوم نکرده اند که روزه داران این نواحی که روزهای تابستانشان قریب ۲۳ ساعت و روزهای زمستانشان چیزی در حدود یک ساعت است چه باید بکنند؟ و هنگام افطار و سحر چه بخورند؟ و نیز ساکنان این نواحی و یا دیگر نقاطی که وضع اقلیمی مناطق مسکونشان با "پرورش نخل و نحل" و بالنتیجه تهیه "رطب و عسل" سازگار نیست. تکلیفشان در موقع افطار چیست و با چه باید افطار کنند؟ و بالاخره این موضوع مایه اعجاب است که جناب ایشان که مسلما "سالیان درازی را در میان ملل اروپائی بسر برده اند و قهرا "با کتاب و روزنامه و تلویزیون و رادیو هم سروکار دائم دارند و یقینا " مطلع اند که قریب یک ملیارد از جمعیت زمین که اکثرشان مسلمان هستند تقریبا "بطور دائم در گرسنگی بسر می برند و در عین حال بسیاری از ملل اروپائی بخصوص نژاد انگلوساکسون و تعدادی از شاخه های نژاد اسلاو عملا" جز ناشتا و شام غذای اساسی نمیخورند و خوراک نیمروزشان جز چیز مختصری شبیه به تنقلات ما نیست (که آنرا هم تا جائیکه از مطلعین به علم پزشکی شنیده ام برای اجتناب از پاره ای اختلالات دستگاه گوارش که از خالی ماندن معده ناشی میشود

مفیدمیدانند) وباوجوداین برای تصفیهٔ جسم‌وجان این ملیونها نفردستوری معین نفرموده‌اند .؟!

حقیقت این است که‌نوشته‌جناب دکترنواب پاره‌ای از کتابهای موٴلفان مسلمان وخاصه‌شیعه‌را درخاطرم‌تداعی میکند ،مثلا" دریکی ازاین‌کتابها موٴلف بی‌آنکه‌ریاضی و فیزیک وشیمی وبسیاری دیگراز علوم‌جدیدراکه‌مبنای فلسفه امروزاست‌بداندوفقط به‌اتکای عصای لرزان منطق ارسطو به‌خوداجازهٔ بحث درپیچیده‌ترین مباحث فلسفی عصررادادە وبه‌خیال خودبا آیات قرآن اصول مسلم‌علمی را تخطئه‌کرده است ویا موٴلف دیگری صرفا "به‌استنادمقاله‌ای‌ازیک‌نویسنده گمنام‌که‌به‌عربی ترجمه‌ودرمجله‌عربی کوچکی انتشاریافته نظریهٔ داروین را مردودا علام‌کرده‌ولی بلافاصله‌به‌سائقه تزویرشیعیگری وبرای آنکه‌جای مهری هم‌گذاشته‌باشد با توسل به‌آیاتی ازقرآن ادعاکرده‌که‌اصل‌تکامل‌درقرآن‌صریحا" پیش بینی شده‌وناموفقانه‌کوشیده‌است با هزارمن سریشم‌این دورا به‌هم‌بچسباندوکسی هم‌نبوده‌به‌این بزرگوار بگوید که اگردربطلان نظریهٔ داروین مومن هستی دیگرکوشش دراثبات پیش بینی‌تکامل‌درقرآن یعنی چه ؟

بنده‌ازجناب دکترکه‌به‌فحوای مرقوماتشان پیداست که‌علاوه‌برمرتبهٔ والای دکتری درپزشکی درمسائل اسلامی هم‌تتبع وتبحردارندخواهش میکنم‌برای راهنمائی وارشاد فردکم‌دانش وکودنی مثل بنده‌روشن ومرقوم‌فرمایندآیاآبی که‌به‌وجب درسه‌وجب درسه‌وجب باشدیاآبی که‌درنهروجوی

جاری است به‌صرف اینکه رنگ وبووطعم آن تغییر نکرده باشد فاقد میکروب وباکتری وویروس است وایشان شرب را استعمال چنین آبی را بعنوان یک پزشک اجازه میفرمایند یا نه؟
همچنین آیا ایشان سنگ استنجاء را زایل کننده پلیدی و از نظر بهداشتی قابل استعمال میشناسد یا نه؟ چگونه خدای اسلام نژاد بشر را ضمن قصهٔ نوح فقط شامل دو تیره سفید و سیاه (سامی وحامی) شناخته واز وجود نژادهای سفید غیر سامی مثل آریائی ویا نژادهای زرد وسرخ وپله نزنامی نبرده آیا از وجود این نژادهای اخیر بی اطلاع بوده یا آنها را خدای دیگر خلق کرده است؟ ویا چرا تمام توجه این خدا به شبه جزیره عربستان وکشورهای چسبیده به آن محدود بوده واز بیان قصص مردم ساکن این مناطق تجاوز نکرده است واصلا" بخاطر نداشته که قاره‌هائی بنام اروپا وامریکا واسترالیا هم خلق کرده ودراین سرزمینها هم ملتها واقوام متعددی زندگی میکرده اند که هم تعدادشان از مردم ساکن درجزیره العرب و نواحی اطراف آن به مراتب بیشتر بوده وهم وسعت خاکشان، هم تمدن وفرهنگشان بالاتر، پس چرا هیچ قصه‌ای از این اقوام در قرآن ذکر نشده وبه سرزمینشان اشاره‌ای نرفته است؟ چرا خدائی که قطب شمال وجنوب را خلق کرده وبه خوبی با یستی آگاه باشد که عذاب سرما ومخافت گرگها وخرسهای قطبی از عذاب آتش وما روعقرب صحرای عربستان کمتر نیست هنگام تهدید ووعید وسایل عذاب خود را فقط به آن چیزها منحصر کرده که قوم عرب میشناخته واز آن میترسیده است؟ آیا در عرتسخیر فضا وپس از آنکه بشر به کره ماه قدم نهاد هنوز میتوان باور داشت که طبق روایت مذکور در صفحه ۱۷۸۳ جلد هفتم تفسیر طبری در یک شب چهارده محمد با اشاره انگشت ماه را به دو نیم

کردکه نیمی از آن به غرب ونیمی به شرق رفت ولی هیچیک از ملل متمدن آن زمان این امربدیع راندیدوهیچ مورخی جزمورخین ومفسرین مسلمان دراین خصوص مطلبی ثبتنکرد؟ وباز آیا دراین عصرتسخیرفضا میتوان به مفهوم آیه ۸۶ سوره الکهف معتقدبودکه میگوید:

"حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئه" یعنی "آنوقت که برسید (یعنی ذوالقرنین) به فروشدن آفتاب بیافت آنرا که فرومیشداندرچشمه ای گرم وآلوش و سیاه تفسیرطبری صفحه ۹۳۵ جلدچهارم." "تا بدانجا رسید که آفتاب غروب میکردوآفتاب را دیدکه به چشمهٔ گرمی فرو می رفت. خلاصه کشف الاسرار ص ۱۹ جلددوم."

من دهها سوال دیگرازاین گونه دارم که به رعایت اختصار فعلا" ازطرح آن درمی‌گذرم ولی نمیتوانم ازجناب دکترنواب این سوال رانکنم که آیا دینی که تمام احکام آن ناظر به اعمال آدمی ازگلوبه پائین است وتعلیماتش درسه عبارت کوتاه "قتل سبعانه - غارت بی‌رحمانه- شهوت وحشیانه" خلاصه میشودونتیجه این تعلیمات را هم درایران شیعه و عربستان سنی هرروزشاهدوناظرهستیم قابل دفاع است چه رسدبه تبلیغ وترویج؟ آیا میتوانند منکرشوندکه زندگی هیچیک ازچهل وچندکشورمسلمان ازهیچ حیث باعقب مانده‌ترین کشورغیرمسلمان قابل قیاس نیست؟ بنده چون شخصا" به هیچ وجه نمیخواهم درباره ایشان پیش داوری کرده باشم و بخصوص به خودم اجازه نمی‌دهم ایشان را خدای ناکرده درعداد حلیم صدیقی وحامدالکار قراردهم که بخاطردریافت جیره های سخاوتمندانه ازکیسه ثروت ملی ایران که صرفا "فساد- عدم

لیاقت ـ جبن ـ ومخصوصا " بی علاقگی خاندان پهلوی به همه چیز ملت ایران در اختیار مشتی مزدوربین المللی قرار داده به تاسیس انجمن ونشر مجله اسلامی پرداخته اندودر لفافه تبلیغ اسلام قلم وزبان خودرا بیشرمانه برای پرده پوشی یا توجیه جنایت های بیمانندژخیمان رژیم اسلامی بکار میبرند ودردل به ریش هرچه مسلمان وایرانی است میخندند .همچنین ازجناب دکتر نمی پرسم چرا بجای صرف وقت وانرژی خودبه تیمارداری ودرمان بیماران ودردمندان ومطالعه آخرین مقالات علمی وتتبعات پزشکی یا نوشتن مقالات طبی به تحریر مطالبی پیرامون مسائل خارج ازصلاحیت حرفه ای خود پرداخته اندکه اثبات آن حتی برای اهل فن هم غیرممکن است"فقط ازجناب ایشان که ظاهرا "به اصول وفروع شیعه جعفری ایمان واعتقاد راسخ دارندمیپرسم که دراین موقع که نمایندگان دولت باصطلاح "حقه امام"درگوشه وکنارجهان درتکاپوهستندکه پزشکان ایرانی را راضی به معاودت به ایران کنندودریافت خانه واتومبیل مجانی و۳۰٪ اضافه درآمدرا هم به آنان تضمین میدهندچرا زندگانی درایـن کافرستان رابربازگشت به بهشت میهن اسلامی وخدمت به ملت شهیدپرورومعلولان ویابازماندگان شهیدان سپاه اسلام ترجیح داده اند؟!! آیا این است معنی ایمان ومسلمانی درمذهب شیعه جعفری ؟؟

با تقدیم احترام

امضاء محفوظ

۱۱تیر ۱۳۶۲ ـ
لس آنجلس ـ

ملاحظات

۱ ـ تقویم عبری هم اصولا "برمبنای گردش ماه است ولی نقص آن را با یک کبیسهٔ یک ماهه در هر سه سال جبران و با تقویم شمسی منطبق کرده اند.

۲ ـ این عادت کینه کشی و انتقام جوئی عربی است که بعدا" در اسلام بصورت قانون قصاص جلوه گر شده است.

۳ ـ در باب تخصیص انجام فریضهٔ روزه به رمضان روایت دیگری است بدین شرح:
"رمضان را رجب ربیعه می نامیدند و به آن قبیله اختصاص داشت و چون رجب مضر از ماههای حرام بشمار می رفته و ادای عمره در آن فضیلت داشته جهت برقراری مساوات بین دو قبیله قریش ماه رمضان با تشریع روزه در آن فضیلت یافت. کتاب احکام اسلام دکتر خزائلی ص ۴۱۷" این هم نمونه و مورد دیگری از تعصب محمد در احترامی که به قبیلهٔ خود یعنی قریش می گذاشته و اهتمامی که در افزایش احترام و قدرت این قبیله همواره به کار می برده و نظایر آن بسیار است.

۴ ـ از بحث پیرامون ملحقات و تحریفاتی که در این تفسیر به مقتضای عادت شیعیگری در ترجمه آیات بعمل آمده برعایت ایجاز صرف نظر شد.

۵ ـ این هم دلیل دیگری برا اینکه اسلام فقط برای قبایل عرب بوجود آمده و یک مذهب آسمانی و فراگیر و جهانی نیست و نمی تواند باشد که نظایر آن در آیات و احکام قرآن فراوان است و در کتابی که در دست تاءلیف دارم بیان خواهم کرد.

۶ ـ هرجا که کمیت محمدلنگ میشده ویا امری خلاف رضای او پیش می‌آمده فورا " خدای هوس بازش به وسیلهٔ جبرئیل آیتی نازل میکرده وحکم قبلی را تفسیر یا نسخ می‌نموده است . گویا لنین هم به این شگرد رندانهٔ محمد کاملا" آشنا بوده زیرا بعد از انقلاب اکتبر هرجا عقاید مارکس در موضوعی ساکت ویا خلاف دلخواه لنین بنظر میرسیده فورا " تفسیری برآن می‌نوشته وموضوع را به میل خود سمبل میکرده است به همین دلیل اگر کسی اعمال لنین وجانشینانش را با معیارهای مارکسیزم بدون لنینیزم بسنجد از وجود تضاد و تغایر این دو با هم در موارد بسیار به شگفت خواهد آمد .

۷ ـ این داستان مفصل است خلاصه آنکه در شب معراج بنا به توصیه وهدایت موسی محمد پس از چانه زدن ورفت وآمد بسیار دستور اولی خدا را دربارهٔ پنجاه نماز روزانه به پنج نماز پائین آورد .

۸ ـ دربارهٔ دلیل این آرزو در کتابی که در دست تالیف است بحث خواهد شد .

۹ ـ ملاحظه میفرمائید که خدای محمد هم مثل امید مستضعفان امام روح الله خمینی حیله بکار می‌برد و هیچ وقت قصد باطنی ونهائی خود را ابراز نمی‌کرد و با اصطلاح حرف آخر را اول نمی‌زد

مقاله دوم

در حقیقت مقام و حقوق زن در اسلام

آقای سردبیر :

عطف به نوشته ای تحت عنوان "مقام زن در قرآن و در انجیل" که در شماره ۲۴ تیر ۱۳۶۲ (۱۵ جولای ۱۹۷۳) آن روزنامه انتشار یافته است برای روشن شدن موضوع در نظر خوانندگان آن روزنامه و نیز بعنوان ایفای یک وظیفهٔ ملی در آشنا ساختن هم میهنانم به واقعیت دین تازیان که آن را اسلام نامکرده اند و هزار و چهار صد سال است نکبت آن موجب شوربختی و تیره روزی ایرانیان شده است مطالبی بنویسم . اما باید بلافاصله متذکر شوم که قصدم از نوشتن این نامه صرفا" به اصطلاح اداری ایران "تکمیل پرونده" است زیرا به قطع و یقین میدانم که این نامه هم مثل نامه قبلی بیرامون نوشته آقای دکتر نواب تحت عنوان "با روزه میتوانیم جسم و جان خود را صفا بخشیم" که قریب سه هفته قبل بعنوان خودشما به آن روزنامه فرستادم به دلیلی که بر من روشن نیست منتشر نخواهید کرد .

اما در باب اصل مطلب نویسنده محترم نامه "مقام زن در قرآن و در انجیل" در پاراگراف آخر نوشته خود بدوا "صلاحیت و حق اظهار نظر و صدور رای نهائی را در بارهٔ مسائل مذهبی" از خود و از هر کس دیگر بطور جزم و قطع سلب کرده است ولی بلافاصله با همان صراحت و قاطعیت به دنبال آن تحقیق در بارهٔ ادیان را به صورت "یک وظیفه" بر هر فرد واجب شناخته است تا هر کس به هدایت " عقلی که خدا بدو داده " راه را از چاه بشناسد و به پیروی از "دین اجدادی" اکتفا نورزد و در "خداپرستی" که به زعم ایشان "یک غریزه طبیعی انسان" است صرف وقت نماید !؟ .

بنده واقعا "نفهمیدم از محتوی متناقض این پاراگراف چه نتیجه ای باید گرفته شود؟ ! آیا به عقیده نویسنده محترم کسی حق اظهار نظر روراى درباره ء ادیان ندارد یا دارد!؟ اگر ندارد پس چگونه خود ایشان از پاراگراف اول تا پاراگراف ما قبل آخر نوشته خود خلاف این حکم عمل فرموده و به اظهار نظر وصدور رای نهائی درباره ء مسائل مختلف مذهبی پرداخته است ! ؟ واگر هر کس وظیفه دارد درباره ادیان "به مقتضای عقلی که خدا بدو داده" تحقیق کند و "به دین اجدادی خود اکتفا نورزد" پس چرا حق اظهار نظر وصدور رای در مسائل مذهبی را که نتیجه منطقی واجتناب ناپذیر تحقیق است با این صراحت وقاطعیت از افراد سلب کرده است ! ؟

مطلب دیگر که ما به اعجاب بنده شد بی اطلاعی ایشان بعنوان یک مسلمان (که صریحا "در نوشته خود بدان اعتراف و تصدیق کرده است) از تعداد شیعیان جهان است که آنرا "۴۰% کمتر یا بیشتر" از جمعیت مسلمانان جهان قلمداد کرده است در این باب باید به عرض ایشان برسانم که هر چند به دلیل عقب ماندگی مفرط جمیع جوامع مسلمان رقم مطمئنی از تعداد قطعی مسلمانان در جهان در دست نیست ولی با محاسبه ء آمارهای ناقص جمعیت چهل وچهار پنج کشور مسلمان واقلیتهای مسلمان در چند کشور غیر مسلمان (شوروی- یوگوسلاوی - آلبانی - کنیا - تانزانیا - اوگاندا - هند - برمه - چین وفیلیپین) به تخمین وتقریب میتوان گفت حداکثر قریب ۸۰۰ ملیون از مردم روی زمین مسلمانند واز این عده پس از وضع رقم غیر شیعه از کل جمعیت ایران طبق

آخرین آمار موجود [1] قریب بیست ملیون در ایران ـ نزدیک پنج ملیون (۴۵٪ از کل جمعیت) درعراق یک ملیون درشرق ومرکزافغانستان ۴۵۰ هزارنفردر لبنان ۱۰۰هزارنفر درنواحی شرقی عربستان سعودی وشیخ نشینهای خلیج فارس یک ملیون درپاکستان ونیم‌ملیون درهند شیعه‌اثنا عشری ونزدیک دوملیون ونیم شیعهٔ زیدی دریمن قریب هفت ملیون شیعه‌هفت امامی یا اسماعیلی درپاکستان ـ هند ـ تانزانیا ـ کنیا واوگاندا وقریب پنج ملیون بهره‌ای ، (شاخهٔ دیگراسماعیلی) درهندوپاکستان سکونت دارندوبه این حساب جمعیت کل تمام فرق شیعه‌از ۴۵ ملیون نفر تجاوزنمیکندکه‌ازاین رقم‌فقط قریب بیست وهشت ملیون آن شیعه‌امامی یعنی هم‌مذهبان رهبرمستضعفان جهان !!! روح الله‌خمینی ومعتقدان به‌امام غایب اندبنابراین نسبت جمعیت تمام‌فرق شیعه‌به‌جمعیت کل مسلمانان جهان چیزی قریب ۵٪ ونسبت شیعه‌اثنا عشری تنها ۳/۵٪است ونه چهل‌درصد که‌ایشان مدعی شده‌است .

مطلب قابل توجه‌دیگردرنوشتهٔ ایشان ابهام‌دربارهٔ مذهب نویسنده‌محترم‌آن است زیرا ایشان فقط براعتقاد خودبه‌قرآن بعنوان وحی منزل وبه‌پیامبری محمدتاکید ورزیده‌است ودرباب اصل امامت وولایت علی واولادش به نص خفی وجلی ووجودامام غایب یعنی سه‌دروغ بزرگ که اساس وپایه‌مذهب شیعهٔ اثنی عشری‌بر آن است مطلبی ذکر نفرموده‌است ولی ازطرف دیگردرمقابله‌با دعوی مسیحیان درباب رجعت عیسی به‌آیه‌ای ازسورهٔ النمل مشعربرظهور

جنبنده‌ای درزمین تمسک جسته است که این آیه اصولا" از آیات وعیدوتهدید است وفقط شیعیان اما می آن را به‌نام "دابة فی الارض" برعلائم آخرزمان افزوده اندوبنا براین بنده‌نمیدانم ایشان شیعه اما می یا سنی مذهب است ؟ هر چندکه این مطلب تاثیری دربحث ماندارد . اکنون باید درخصوص اصل موضوع دومطلب را به‌عرض‌ایشان برسانم‌یکی اینکه‌آخوندهای تمام‌فرق اسلام‌دراین امرا تفاق دارند که‌انجیل اصلی راچون آیاتی ازآن مبشرآمدن پیامبری به‌نام‌محمدبوده‌کشیشان نصرانی مخفی کرده‌ویا ازمیان برده‌اندوبنا براین عقیده‌ایشان عهدجدیدازکتاب مقدس (BIBLE) یعنی انجیل های چهارگانه‌متی (MATHEW) مرقس (MARKE) ـ لوقا (LUKE) ویوحنا (JOHN) ولواحق آن ازقبیل رسائل بولس (PAUL) وپطرس (PETER) ورسالات یعقوب ویهودا ویوحنا ونیزمکاشفه یوحنا (REVELATIONS یا REVELATION)کلام‌آسمانی ومنزل نیست . دوم این که‌مسلمانان اعم ازعامه‌وخاصه (البته‌هریک با استنادونقل احادیث جداگانه‌وبا اختلافات بسیارزیاد) معتقدندکه‌درآخرزمان عیسی ازآسمان فرود خواهدآمدوازجمله‌درترجمه‌تفسیرطبری(درصفحات ۱۹۷ و ۱۹۸) مینویسد" پس‌آنگاه‌ازپس‌ایشان مهدی بیرون آیدومهدی خلیفت عیسی باشدوعیسی ازآسمان به‌زمین آیدوهمه‌زمین پرفتنه‌بیندازدجال وازدست یاجوج وماجوج پس مهدی را خلیفت کندتا مهدی بیایدواین جهان ازفتنه‌پاک کندازدجال وتبع اوویاجوج وماجوج وایشان رابه‌دریا غرق کند"وهمین مطلب را درچهارجای دیگرکمابیش به‌همین مضمون تکرار

کرده است از جمله در ص ۱۸۳۰ جلد هفتم که به نقل از محمد نشانه های رستخیز را که همه در یک سال پیدا خواهد شد دجال ـ یاجوج و ماجوج ـ فرود آمدن عیسی و ظهور مهدی دانسته است. در اینجا بیان این نکته را ضرور میدانم که نقل قول طبری درباره فرود آمدن عیسی از آسمان صرفا "برای جلب توجه نویسنده مقاله "مقام زن" به روایات و معتقدات اسلامی در این مورد است و خواننده نباید آن را عقیده شخصی اینجانب بداند زیرا اصولا "داستان آفرینش و خلقت عیسی و عروج او به آسمان بصورتی که در قرآن ذکر شده مانند افسانه معراج و شق القمر و نزول عیسی در آخر زمان و خروج دجال و یاجوج و ماجوج و وجود و ظهور مهدی امام غایب و خضر و الیاس از نظر عقلی و علمی نه قابل قبول و اثبات است، نه حتی قابل فرض. و نیز این تذکر واجب است که در باب مهدی اعتقاد سنی مذهبان برین است که در آخر الزمان کسی زاده خواهد شد که خلقا "و خلقا "شبیه ترین مردم به محمد خواهد بود و او مهدی و هادی است و عقیده شیعیان را به وجود امامی غایب از نظر عقل و نقل هردو مردود و باطل و دروغ می شناسند.

اما ادعای آخوندهای مسلمان درباره انجیل شامل دو قسمت است یکی مسئله مخفی و یا نابود کردن انجیل اصلی توسط کشیشان است که همین تهمت را عینا "درباره تورات بر احبار و کاهنان کلیمی هم بسته اند که این تهمت برمبنای عقل و منطق و سوابق تاریخی چیزی جز یک دروغ محض نیست. زیرا اولا "به قول کسروی "این که میگویند باید پیش از هر انگیخته ای مژده رسانی باشد بی دلیل است بلکه دروغ بودنش آشکار است. در این باره تنها داستان یحیی با عیسی است .... هرچه هست مژده رسان باید مژده رساندنه آنکه خود را برانگیخته نماید و دینی گذارد". ثانیا " هنگامی که محمد به دعوی پیامبری برخواست فقط تعداد کمی حبر و کاهن یهودی و شمار کمتری کشیش و راهب مسیحی در تمام

جزیره العرب وجود داشته است وبه فرض که این عده ناچیز و انگشت شمار به خاطر دشمنی با محمد حاضر شده باشند در متن نسخه هائی از کتابهای مذهبی خود که در اختیار داشته اند تحریف کنند و یا آنرا مخفی یا نابود سازند مسلما "به باقی نسخه های این کتابها که در اقطار مختلف عالم پراکنده و در اختیار ملیونها نفر پیروان این دو آئین بوده دسترسی نداشته اند و عقلا" قابل قبول نیست که جمیع عالمان یهودی ونصرانی خارج از جزیره العرب که در آن زمان اصلا" نه محمد را می شناخته اند و نه از دین تازه او آگاهی داشته اند صرفا "بخاطر و به تبعیت روحانیان یهودی و مسیحی عربستان به تحریف متن یا مخفی کردن و نابود ساختن کتابهای مذهبی خود رضا داده و به چنین اقدام سفیهانه ای تمکین کرده باشند و تازه اگر چنین دعوی سخیفی را هم صحیح بپنداریم و آنرا بپذیریم باز معقول نیست که تمام نسخ اصلی تورات و انجیل چنان از بین رفته باشد که حتی یک دانه از آن هم در عرض این هزار و چهار صد سال که از عصر محمد میگذرد بدست نیاید و یا هیچ مورخ غیر مسلمان از ملل مختلف هم بدین امر که قطعا " نمیتوانسته مستور و در پرده بماند واقف نشده و بدان اشاره ای نکرده باشد .

ولی قسمت دوم ادعای آخوندهای مسلمان در باره آسمانی نبودن کتاب عهد جدید اتفاقا " جزء معدودی از مطالب درست و حرفهای راستی است که بر زبان و قلم این جماعت گذشته است و دلیل درست بودن آن هم اولا "دلالت صریح محتویات هر چهار انجیل و ثانیا "اقرار و تصدیق خود مسیحیان

بر این مطلب است [۲] و تا جائیکه بنده میدانم و در کتابها و نوشته های واقفان بر دیانت مسیح خوانده ام هرگز هیچ مسیحی مطلعی عهدجدید را کتاب منزل و کلام خدا ندانسته است بلکه همواره نوشتن هریک از این چهار انجیل را (آن هم نه با قطع ویقین بلکه با نوعی شک و تردید) به کسی که نام وی بر آن نهاده شده منسوب کرده اند و مفاد محتوی هرچهار بخش را صرفا" وصریحا" نقل (NARRATIVE) گفتار و کردار عیسی مسیح میدانند که در معنی چیزی است مترادف با آنچه در عرف آخوندهای مسلمان "حدیث و سنت" نامدارد ولاغیر و بهمین جهت مسیحیان جزمی و قشری مانند ژان کالون و پیروان او و نیز (PURITANS) تا آنجا پیش رفته اند که فقط تبعیت از احکام عهدعتیق یعنی اجرای قوانین موسی را بر مسیحیان واجب می دانند که بخاطر ایجاز از بحث پیرامون مطلب در اینجا درمی گذرم. ولی آنچه مسلم است این است که علمای مذهب مسیح بطورکلی دیانت عیسی را به حق شاخه ای از دیانت موسی منتهی مکمل آن می دانند چنانکه اسلام هم درحقیقت شاخه ای دیگر از آن است و اتفاقا" همان دعوی مسیحیان را هم دارد یعنی با تصدیق دین موسی مدعی تکمیل آن می باشد. [۴] با این تفاوت که نفوذ و انعکاس تعالیم و احکام موسی در اسلام به مراتب عمیق تر و بیشتر از نفوذ و انعکاس آن در مسیحیت است وسبب آن هم دو چیز است یکی اینکه تعلیمات مسیح و شاگردانش (که ظاهرا "سه نفر از آنان نویسنده سه بخش از انجیل هستند) تحت تاثیر افکار و اندیشه های فلاسفه یونان خاصه مکتب رواقی (STOICISM) و نیز عقاید اندیشمندان مکتب نوافلاطونی اسکندریه که علاوه بر

وقوف برعقاید فیلسوفان قدیم یونان با فلسفه و اصول آئین
های آریائی مانند مهرپرستی - بودائی - زرتشتی - مانوی
ونیز با مبانی و اصول وسیستم قضائی پیشرفته رم آشنائی
داشته و از آن متاثر بوده اند تا لطیف گشته و تا مقدار زیادی
از خشونت احکام موسی در آن کاسته شده است دیگر اینکه چون
زادگاه دیانت مسیح امپراطوری وسیع رم که مردمش وارث تمدن
ها و فرهنگهای درخشان ملل مختلف مانند یونان و کارتاژ
و مصر بوده و یا با ملتهای متمدن دیگر مانند ایرانیان مستقیماً
تماس و سروکار داشته اند و یا از وجود چنین ملتهائی مانند
هندیان و چینیان با خبر و بعلاوه خود خالق تمدنی
درخشان چون تمدن رومی بوده اند افق این دیانت جدید
هم مانند افق آئین زرتشت از همان آغاز بسیار وسیع بوده
و به بشریت قطع نظر از نژاد و وضع اجتماعی و کشور معین توجه
داشته و هدف آن جهان فراگیری بوده است [5] برخلاف دیانت
موسی که اصولاً موضوع تعلیماتش منحصراً "بنی اسرائیل
و احکامش صرفاً" ناظر براین قوم و محل اجرای آن هم محدود
به ارض کنعان بوده است به همین جهت بین تعالیم و احکام
این دو دیانت تفاوتهای فاحش دیده میشود که نتیجه منطقی
اختلاف درجهان نگری این دو آئین و تلطیف و تکامل احکام
خشن و بدوی دین موسی در دیانت مسیح است و حال آنکه احکام
و تعالیم موسی در دین اسلام صلابت و خشونت بیشتری یافته
است زیرا محمد خود به شدت تحت تاثیر جاذبه و عظمت
شخصیت موسی قرار داشته و برآنکونه که هر بشری ستایشگر
یک مرد ایده آل یا قهرمان است و در نهانخانهٔ خاطر او را
سرمشق زندگی خود میسازد موسی هم مرد ایده آل و قهرمان
محمد و سرمشق زندگانی وی در نهانخانهٔ خاطرش بوده است و

وبنیان گزار اسلام با دقت ووسواسی عجیب میکوشیده است در جمیع امور هرچندجزئی وناچیز از او تبعیت وبا تقلید کند وبرای اثبات این موضوع چه درقرآن وچه درزندگی وسیرت محمددلایل وشواهدبسیار وجوددارد از جمله اینکه قسمت عمده قصص قرآن از قبیل چگونگی آفرینش جهان - داستانهای آدم وحوا - نوح - ابراهیم - لوط - اسحاق - یعقوب - یوسف ایوب - یونس - موسی - داود وسلیمان وغیره وغیره تقریباً تکرار همان مطالب تورات است ومخصوصا "قصهٔ موسی وفرعون در ۳۳ سوره یعنی درقریب ثلث قرآن تکرار شده است [۶] ونیز مسلما "جاذبه موسی است که داستان معراج وشق القمر را خلق کرده ومحمد با ساختن این افسانه ها خود را به مقام "قاب قوسین اوادنی" رسانده وما را به دونیمه کرده تا از سخن گفتن بی واسطهٔ موسی با خدا درطور سینا وشق آب دریا وسیلهٔ او هنگام خروج از مصر عقب نمانده باشد همچنانکه رسم مواخاة یا برادرخواندگی که محمدبعد از هجرت به مدینه بین پیروان خود رواج داد نمونه دیگر از تاثیر جاذبه موسی در وجدان ناخودآگاه محمد است که میخواسته است هم برآنگونه که موسی برادری به نام هارون داشته او نیز صاحب برادری شود، انتخاب بیت المقدس بعنوان قبلهٔ مسلمانان تا سال دوم هجرت نیز قرینهٔ دیگری براین امر است وبالاتر از همه اینکه نوددرصد احکام اسلام با مختصر اختلافی همان احکام دیانت موسی است منتها چون محمددانش واطلاع وصفای روح وسلامت فکر وجهان بینی واضعان وبانیان دیانت مسیح رانداشته بعلاوه وضع احکام اسلام به تقلید از موسی دروضع احکامش درحقیقت وبه استناد تصریح مکرردرخودقرآن [۷] فقط برای قوم محمدیعنی

قبایل عرب ومحل اجرای این احکام نیز منحصرا "جزیرة العرب
بوده خشونت اصلی احکام موسی با رسوم وحشیانه دوران جاهلیت
کاملا منعکس خشونت ذاتی قوم عرب است تو امگشته ویک رشته
قواعد کاملا "غیرانسانی بوجود آورده است که امروز دنیا
شاهد اجرای مظاهری از آن در ایران شیعه وپاکستان وعربستان
سنی است وبالاخره دلیل دیگر بر نفوذ شدید شخصیت جاذبه
موسی در محمد حس کینه ونفرتی است که در آیات مدنی قرآن
نسبت به یهودیان ابراز شده ویاد رفتار دد منشانه شخص محمد
درباره این قوم خاصه بنی قریظه بظهور رسیده است [8] چه
محمد در آغاز کار انتظار داشته یهودیان یعنی پیروان شخصیت
ایده آل وقهرمان معبود ومورد ستایش او وبه علت شباهت تام و
تمام اسلام از هر حیث با آئین نیاکان ایشان دین تازه او
را به آسانی بپذیرند ولی وقتی با امتناع مصرانه این قوم
مواجه میشود تلخی سرخوردگی وشکست خود را با چنین کینه و
خشم وحشت انگیزی در گفتار و کردار نسبت به یهودیان ظاهر
ساخته است که این خود مصداق دیگری از تبدیل ناکهانی عشق
مفرط آدمی به کینه عمیق است که مانند آن بسیار دیده شده
وروانشناسان در این باره پژوهش ها کرده اند وچیزهای
فراوانی گفته ونوشته اند که خارج از موضوع این مقال است.

با توجه به آنچه در بالا گذشت نویسنده "نامه مقام زن
در قرآن" اولا "نه حق دارد به محتویات عهد جدید استناد جوید
ونه میتواند بعنوان یک مسلمان عقیده به بازگشت عیسی را
که مسلمانان اعم از عامه وخاصه قبول دارند انکار کند ثانیا"
استنباط ایشان از محتویات انجیل خواه آن را کتاب آسمانی

بدانیم یا نه متاسفانه ابدا "درست نیست زیرا مفهوم این عبارت که "نیامده ام تا دین موسی را نقض کنم بلکه آنرا کامل کنم" قبول بلاشرط احکام موسی نیست چه یکی از مصادیق اکمال تغییر یا نسخ است چنانکه در انجیل لوقا گفته شده است که "موسی گفت زنا نکنید و من میگویم حتی فکر آن را هم به مخیله خود راه ندهید" بنابراین استنتاج ایشان از دو جمله مورد استناد خود درباره مجازات زنا و دزدی در دیانت عیسی که اولی را در آوردن چشم و دومی را بریدن دست دانسته است به کلی خطاست و مفهوم واقعی این دو جمله بیان شناعت و زشتی این دو عمل و تحذیر آن است تا جائیکه برای بشر در آوردن چشم خود را بر زنا و بریدن دست خود را بر دزدی مرجح دانسته است نه اینکه واقعا "در آوردن چشم و بریدن دست را کیفر زنا و دزدی قرار داده باشد همانطوریکه در زبان فارسی میگوئیم مرگ برفلان چیز ترجیح دارد" برای مزید استحضار نویسنده محترم جملات ۱ تا ۲۱ باب هشتم انجیل یوحنا در باب زنا را نقل میکنم که میگوید:

" عیسی به کوه زیتون رفت و با مدادان باز به هیکل آمد و چون جمیع قوم نزد او آمدند نشسته ایشان را تعلیم میداد که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او آوردند او را در میان برپا داشتند و بدو گفتند ای استاد این زن در عین عمل زنا گرفته شد و موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند ما تو چه میگوئی و این را از روی امتحان بدو گفتند تا ادعائی بر او پیدا کنند اما عیسی سر به زیر افکند و به انگشت خود بر روی زمین مینوشت و چون در سوال کردن الحاح مینمودند راست شده بدیشان گفت هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد باز سر

به‌زیر افکنده‌برزمین مینوشت پس‌چون شنیدندا زضمیرخود ملزم‌شده[9] ازمشایخ شروع کرده تا به‌آخریک یک بیرون رفتندوعیسی تنها باقی ماندباآن زن که‌درمیان تنها ایستاده‌بودپس عیسی چون راست شدوغیراززن کسی راندید بدوگفت ای زن مدعیان توکجا شدندآیا هیچ کس برتوفتوی ندادگفت هیچ کس ای آقا عیسی گفت من هم‌برتوفتوی نمیدهم برووديگرگناه‌مکن" ونیزجملات ۲۷ تا ۳۸ ازباب ششم‌انجیل لوقا را بعنوان یک فردبیطرف غیرمسیحی برای تاکیدبربلندی پایه‌تعلیمات‌عیسی به‌نویسنده‌محترم‌یادآوری میکنم ازجمله آنجاکه‌میگوید "دشمنان خودرادوست بدارید... برای هر که‌با شما کینه‌دارددعای خیرکنید وهرکه‌بررخسارتوزند دیگری رانیزبه‌سوی اوبگردان ... پس‌رحیم‌باشیدچنانکه پدرشما رحیم‌است ... داوری مکنیدتا برشما داوری نشود... حکم‌نکنیدتا برشما حکم‌نشودوعفوکنیدتا آمرزیده‌شوید..." برای احترازاطناب بیشتردراینجا من ازبحث دراین تعالیم که‌کمال عظمت روح وصفای قلب آدمی را متجلی میسازدومقایسه‌آن باتعلیمات اسلام خودداری میورزم‌فقط ازنویسنده‌محترم‌وخوانندگان این سطوردعوت میکنم در آیات ۱۷۳ و۱۷۴ و۱۷۹ سورهٔ بقره‌و۴۹ سوره‌مائده‌و۴۰ و۴۱ سورهٔ شورای که‌کینه‌توزی وانتقامجوئی را مبنای زندگی شناخته‌وبدی کردن به‌مثل وگرفتن جان رادربرابر جان وچشم رادربرابرچشم وبینی رادربرابربینی وگوش رادر برابرگوش ودندان رادرپرابردندان وزخم‌زدن رادربرابر زخم‌زدن فریضه‌شناخته‌وارضای این کینه‌توزی را امری کاملا" تابع ارادهٔ افرادوحتی بی نیازازدخالت هر

مقام عمومی دانسته وعلاوه براین با تشریع اصل وجوب دیه برعاقله پدروبرادر وبرادرزاده وعمو وعموزاده ودائی و دائی زاده بیگناه را هم شریک ومسئول جرم مجرم قرارداده یعنی برخلاف تمام موازین حقوقی وعدل وانصاف کیفر مرتکب جرم را برخانواده او تحمیل کرده وننگین تر ازهمه اینکه ارزش جان برده وزن را نصف ارزش جان یک مرد آزاد شناخته مروری فرمایند و آن را با تعالیم عیسی مقایسه کنندوسپس وجدان خودرا قاضی قراردهند. ثالثا" وجود کیفروحشیانه برای زنا وسرقت دردیانت مسیح به زعم نویسنده ابدا" نمیتواندونباید موجب توجیه وجودکیفرمشابه با شدیدتر ازآن دراحکام اسلام گردد زیرا نفس اینگونه کیفرها خواه دراسلام ومسیحیت یا هردیانت یا قانون دیگری به دلایل بسیار مخالف عدل وانصاف ومصلحت جامعه شناخته شده وانگهی اینگونه قیاس درست بدان میماندکه مثلا"کسی اعدام باگلوله را برا عدام باطناب مرجح بداندوحال اینکه نفس اعدام است که نادرست است نه چگونگی اجرای آن .

اکنون برگردیم به دو مطلب اساسی دیگردرنامه نویسنده محترم یعنی حقوق زن ومسئله بردگی دراسلام :
دربسیاری ازنوشته های مدافعان احکام اسلام اعم ازعمامه بسر یا بی عمامه دوصفت بارزمشترک است یکی مقایسه حقوقی که به زعم آنان اسلام به زن عطا کرده ومقایسه آن با حقوق زن درقوانین وعرف ورسوم ملتها ئیکه دربدایت تاریخ میزیسته اندوهزاران سال پیش ازمیان رفته اندویا مقایسه آن با احکام وقواعدیاره ای ازادیان موجودواین مقایسه ها هم

نوعا "آمیخته با مطالبی نادرست است که یا نتیجه جهل و بی اطلاعی نویسنده و یا ناشی از دروغ زنی و قصد و عمد او بر اغفال خواننده میباشد جالب ترین مطلب در این مورد این است که همه این مدافعان بلااستثناء مخصوصا "در نوشته های خود بر منع زنده بگور کردن دختران عرب در قرآن تکیه میکنند و آن را بزرگترین امتیازی جلوه میدهند که از برکت اسلام به جنس زن بطور کلی اعطا شده است و حال آنکه این رسم نفرت انگیز و جنایت آمیز یکی از مظاهر خشونت و توحش ذاتی عربها و صرفا "ناشی از تعصب احمقانهٔ آنان و منحصرا "متداول میان این قوم بیابانگرد و بی فرهنگ بوده است و در آداب و رسوم و یا قوانین و احکام ادیان و مذاهب هیچیک از ملل قدیم شبیه و مانندی نداشته است ، بعلاوه طبق حدیث شماره ۳۵۸۰ در قسمت "بدء الخلق" صحیح نجاری مبتکر و پیشقدم در منع این رسم زین بن عمرو بن نوفل بوده ، نه محمد و باچنین سابقه ای و به نظر من صرف جلوگرفتن از یک رسم جنایت آمیز عرب را اعطای امتیاز به جنس زن جلوه دادن و از این رهگذر بر همهٔ زنان عالم منت گذاردن بی شرمانه ترین و در عین حال خنده آورترین قسمت ادعای این آقایان است و هرگز ندیده ام یکی از این نویسندگان مقام و حقوق زن را در احکام اسلام با مقام و حقوق زن در جوامع مترقی و در کشورهای پیشرفته جهان مقایسه کرده باشد . وجه مشترک دیگر اینگونه نوشته ها مغلطه وسفسطه احمقانه یا سکوت وتجاهل بیشرمانه نویسندگان در باب مظالمی است که اسلام و احکام آن برزن روا شناخته که ذیلا" اهم آن را اجمالا" مورد بحث قرار میدهم :

محمد پس از پایان مناسک حج در سال آخر زندگانی خود خطبه ای در برابر تمام حاجیان آن سال در صحرای عرفات ایراد کرده که به خطبه حجة الوداع موسوم است شیعیان در مطالب این

خطبه هم حسب المعمول تحریفها کرده ودرباره آن دروغها ساخته اندتا زمینه رابرای قبولاندن وتوجیه یکی ازسه دروغ بزرگی که مبنای مذهب شیعه اثنی عشری است یعنی داستان غدیرخم وولایت منصوص علی آماده سازند. ولی متن املی وحقیقی این خطبه راجاحظ درکتاب معروف خود بنام البیان والتبیین نقل کرده که متاسفانه اکنون بدان دسترسی ندارم ولی آنچه ازاین خطبه بخاطرمانده این است که با این دوآیه شروع میشود "الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دنیا انما المومنون اخوه ان اکرمکم عندالله اتقاکم" سپس به بیان مطالب دیگری پرداخته و از جمله راجع به زن مطلبی بیان کرده است که محقق روشن بین نویسنده کتاب ذیقیمت ۲۳ سال آن را نقل کرده است وآن این است "واستوصوا بالنساء خیرا" فانهن عوان لایملکن لانفسهن شیاء" یعنی درباره زنان نیکی کنید چه آنان اسیر مردانند واختیاری ازخودندارند.

نکته جالب اینجا است که وقتیکه محمد دراین خطبه ازمردان سخن میگوید صفت مومن رابکار میبرد وآنان را برادریکدیگر میخواند اما هنگامی که اززنان مسلمان نام میبرد بجای کلمه "مومنات" لفظ "نساء" رااستعمال کرده زیرااگر لفظ مومنه بکاربرده بودلاجرم معنی خواهری با مومن یعنی حق مساوی با مردمسلمان ازآن مستفاد میشدولی محمد زن راخواهرمومن ندانسته بلکه اسیراوشناخته است که درعرف اسلام بابرده مترادف است.

علی هم درنهج البلاغه دوجا درباره زن اظهارنظر

کرده است یکی دروصیتی است که به فرزندارشدخود حسن نوشته ودرآنجا چنین میگوید: " زنها ردرهیچ کاری با زنان مشورت نکن چه رای آنان نادرست و عزم واراده، ایشان ضعیف وسست است با پوشیده داشتن ایشان رخسارشان را از چشم نامحرم دورنکهدار... چه بهتر اکربتوانی کاری کنی که آنان جزتوکس دیگری رانشناسد... درعزیزداشتن زن افراط نکن"(به متن وصیتنامه درصفحات ۱۲۱۰ تا ۱۲۴۵ نهج البلاغه ترجمه داریوش شاهین چاپ انتشارات جاویدسال ۱۳۶۱ تهران وبه صفحات ۳۸۵ و ۳۸۶ از نهج البلاغه ترجمه محسن فارسی انتشارات امیرکبیرسال ۱۳۵۸ تهران مراجعه فرمائید).

موردوم آنجا است که میگوید"ای مردم بدانیدزنان ناقص ایمان - ناقص بخت - وناقص خردهستند اما نقصان ایمان آنان بازنشستگی ایشان ازنماز وروزه درروزهای حیضشان میباشد اما نقصان خردشان گواهی دوزن که مانندگواهی یک مرد میباشد اما نقصان بختشان دراین است که میراثشان نصف میراث مردان است بنابراین بکوشیداززنان بد بپرهیزیدوازخوبان آنها برحذرباشیدواگرشمارابه کار نیکی فرابخوانندازآنان اطاعت نکنیدتا مبادا طمع ورزند وبه کارهای زشت وادارتان کنند (صفحات ۴۵۴ و ۴۵۵ نهج - البلاغه ترجمه محسن فارسی انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۵۸).

محمدباقرمجلسی ازاعاظم آخوندهای شیعه درفصل ششم ازباب چهارم کتاب حلیه المتقین ازصفحه ۷۲ ببعدازقول دوتن از امامان شیعه اثنی عشری یعنی محمدباقروجعفرصادق چنین میگوید:

حق تعالی برای زنان غیرت جایز نداشته است و از برای مردان غیرت قرار داده است زیرا برای مردان چهار زن و از متعه و کنیز آنچه خواهد حلال گردانیده است و از برای زن بغیر از یک شوهر حلال نکرده است و اگر شوهر دیگر طلب کند یا اراده نماید نزد خدا زنا کار است و غیرت و رشک نمی برند مگر زنان بد و زنان مومنه صاحب رشک نمی باشند... و از حضرت امام محمد باقر منقول است که زنی آمد به خدمت حضرت رسول (ص) و گفت یا رسول الله چیست حق شوهر بر زن فرمود لازم است که اطاعت شوهر بکند و نافرمانی او نکند و از خانهٔ او بی رخصت او تصدق نکند و روزهٔ سنت بی رخصت او ندارد و هر وقت اراده نزدیکی او کند مضایقه نکند اگرچه بر پشت پالان شتر باشد و از خانهٔ او بی رخصت او بدر نرود و اگر بی رخصت بدر برود ملائکهٔ آسمان و زمین و ملائکهٔ غضب و ملائکهٔ رحمت همه او را لعنت کنند تا به خانه برگردد گفت یا رسول الله حق کی بر مرد از همه عظیم‌تر است فرمود حق پدر گفت حق کی بر زن از همه عظیم‌تر است فرمود که حق شوهر پرسید که من بر شوهر آنقدر حق ندارم که او بر من دارد فرمود از صد تا یکی نه آن زن گفت قسم میخورم به خدائی که تو را به حقیقت فرستاده است که هرگز شوهر نکنم... در حدیث دیگر منقول است که زنی به خدمت حضرت رسول (ص) آمد و سوال کرد از حق شوهر بر زن چیست فرمود زیاده از آن است که تو ان گفت... و جهاد زنان آن است که بر آزار شوهران و غیرت آوردن ایشان صبر کنند... و حضرت رسول فرمود که اگر امر میکردم که کسی برای غیر خدا سجده کند هر آینه میگفتم که زنان برای شوهران سجده کنند و فرمود هر زنی که شوهر او را برای مجامعت بطلبد او تا خیر کند تا شوهر

به خواب رود پیوسته ملائکه او را لعنت کنند تا شوهر بیدار شود و
در حدیث صحیح منقول است که زن از مال خود هم چیزی بی رخصت
شوهر نمیتواند داد ... ودر حدیث دیگر از حضرت صادق منقول
است (شوهر) روترش نکند به نزد او و یک روز نه یک روز روغن
برای مالیدن به او بدهد و هر سه روز یک مرتبه گوشت برای او
بیاورد و رنگ مانند حنا و وسمه هرشش ماه یک بار به او بدهد و
هر سال چهار جامه اش بدهد دو از برای زمستان و دو از برای
تابستان و باید خانه اش را خالی نگذارد از روغن برای مالیدن
سر و از سرکه و زیت و روزی یک من کهنه قوت به او بدهد و میوه ها
که هر کس خورد به او بخوراند و در عیدها زیاده از اوقات دیگر
خوردنی برای او بگیرد و حضرت رسول فرمود که عیال مرد
اسیران او یند و محبوب ترین بندگان نزد خدا کسی است که
احسان به اسیران خود بیشتر بکند ... ودر حدیث معتبر از
حضرت رسول منقول است که زنان را در غرفه و بالاخانه جا
مدهید و نوشتن به ایشان میاموزید و سورهٔ یوسف را به ایشان
تعلیم نکنید ... وحضرت امیر فرمود مردی که کارهای او را
زنی تدبیر کند ملعون است وحضرت رسول چون ارادهٔ جنگ
داشتند با زنان خود مشورت میکردند و آنچه ایشان میگفتند
خلاف آن میکردند و حضرت رسول فرمود هر که اطاعت زن خود کند
خدا او را سرنگون در جهنم اندازد ... وبدان از جمله حقوق زن
بر مرد آن است که هر چهار ماه یکبار با او جماع کند اگر حاضر
باشد و عذری نداشته باشد و در کنیز و متعه این واجب نیست .
(صفحات ۷۲ تا ۷۴ حلیة المتقین در آداب و سنن اسلامی و
اخلاق و دستورات شرع مطهر نبوی (ص) از تالیفات عالم ربانی
مرحوم ملا محمد باقر مجلسی علیه رحمة والرضوان از انتشارات

چاپ طاهری ۱۳۶۲ تهران).

من سال انتشار این کتابها را بخصوص ذکر کرده ام تا خواننده اطمینان پیدا کند که مفاد آنچه را در بالا نقل کرده ام مورد تائید وتصدیق جامعهٔ باصطلاح روحانی حاکم بر ایران کنونی است به این دلیل ساده که اگر غیر از این میبود امکان نداشت در دوران اختناق موجود به هیچیک از این کتابها اجازهٔ انتشار داده شود. به استناد آنچه در بالا از این کتابها نقل کرده ام برای هیچ فرد منصف تردیدباقی نمی ماند که به اعتقاد محمد که خود بنیانگذار اسلام بوده و نیز جانشینان او بطور کلی وخاصه پیشوایان مذهب شیعه اثنی عشری زن اسیر شوهر و فاقد هرگونه اختیار است نه تنها باید بر آزار و غیرت او صبر کند بلکه فرومایگی مقام او در برابر شوهر تا جائی است که سزاوار است که حتی در پیشگاه او سجده کند. زن فاقد عقل است بنابراین در هیچ کاری نباید طرف مشورت قرار گیرد واگر در بارهٔ مطلبی رائی اظهار کند مرد باید خلاف آنرا عمل نماید... مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند ملعون است... وهرکه از زن خود اطاعت کند به جهنم سرنگون خواهد شد... زن حق غیرت ندارد یعنی از حق احساس تملک وحسد نسبت به جفت خود که غریزی هر حیوانی است در اسلام ممنوع ومحروم شده است اگر احساس حسد کند نزد خدا گناهکار و مطرود است وهرگاه در نتیجه محرومیت جنسی بعد از سالیان دراز حتی در دل خود هم شوهر دیگری طلب کند نزد خدا زنا کار محسوب میشود ولی مرد میتواند علاوه بر چهار زن عقدی هر مقدار که بخواهد از صیغه وکنیز (خواه کنیز ابتیاعی یا کنیزی که در جنگ اسیر

شده) داشته باشد و با آنان در برابر چشم سایر زنانش هم بستری کند و در عین حال چون "صاحب غیرت" است اگر زن خود را (هر چند سالها محروم از ارضای جنسی بوده باشد) با مرد دیگری در یک فراش یا در حکم بودن در یک فراش (آنهم فقط به تشخیص و قضاوت شخص خود او) ببیند میتواند هم آن زن و هم آن مردی را که با او ست بکشد و از هر گونه مجازات هم مصون بماند بعلاوه زن باید در همه حال و بی چون و چرا مطیع تمایلات جنسی شوهر خود باشد و در این باب که خصوصی ترین حق هر بشر است حتی در پشت پالان شتر هم در برابر شوهر فاقد اراده و اختیار است و تنها حق او در روابط جنسی بر شوهر این است که هر چهار ماه یکبار آنهم در صورتی که زن حاضر باشد و عذری نداشته باشد (یعنی در عادت ماهیانه یا در بیماری نباشد) با او جماع کند تازه این حق مخصوص زن آزاد و عقدی است و متعه و کنیز از آن هم محروم است.. زن از سکونت در بالاخانه و خواندن و نوشتن و حتی آموختن سوره یوسف محروم است [10]... زن باید همواره در حجاب و در خانه بسر برد و خروجش از خانه و دخالتش حتی در مال خودش بدون رخصت شوهر مجاز نیست !!؟؟ ایمان زن هم ناقص است زیرا در ایام حیض قادر به انجام فرایض مذهبی نیست [11] که این خود از مضحک ترین احکام اسلام است که زن در یک حالت موقت صرفا" طبیعی و جسمانی از حق عبادت که امری کاملا" معنوی و روحانی است محروم ساخته است.

محقق عالقدر نویسنده ۲۳ سال در صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹ کتاب بسیار مستدل خود که خواندنش بر هر ایرانی واجب است درباره مقام زن در اسلام مطالبی مرقوم فرموده اند که نقل قسمتهائی از آن را برای توضیح مقال در اینجا لازم میدانم:

"تفسیر جلالین [12] وجه تفضیل مرد را بر زن عقل و علم و ولایت گفته است... زمخشری و بیضاوی [13] و بعضی دیگر آن را (وجه

امتیاز مرد را برزن) مشروح تربیان کرده میگویند تفوق و استیلای مرد بر زن ماننده تسلط ولات وحکام است بر رعیت آن وقت در مقام فلسفه بافی و علت تراشی برآمده و گفته اند که مردان به خرد و زور و تدبیر آراسته اند از این رو نبوت ـ امامت و ولایت به آنها اختصاص یافته است ارث بیشتر میبرند و شهادت آنها در پیشگاه محکمه های شرعی دو برابر زن است سهم آنها از ارث دو برابر زن است و جهاد و نماز جمعه بر آنان تعلق نمی گیرد و حق طلاق نیز با آنها نیست . اذان و خطبه ـ امامت نماز جماعت ـ سوارکاری و تیراندازی و شهادت و اجرای حدود شرعی و غیره و غیره همه مخصوص مردها است .....

چنانکه ملاحظه میفرمائید استدلال بسیار ضعیف است و غالبا" معلول را به جای علت نشانیده اند یعنی خیال کرده اند چون بسیاری از کارها را نظامات اجتماعی و عادات و رسوم مخصوص مردها کرده است پس زن در مرتبه پائین قرار دارد یعنی استعداد و لیاقت آن کارها را ندارد و از همین جهت شریعت اسلامی تسلط مرد را بر زن مسلم شناخته است در صورتیکه قضیه معکوس است ... شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث و شهادت نصف مرد قرار داده است نه اینکه چون زن در ارث و شهادت نیمه حق مرد را دارا است پس در مرتبه پائین تر از مرد قرار میگیرد ... در تمام اقوام ابتدائی و از آن وقتی که تاریخ به یاد می آورد چون زور و تلاش روزی با مرد بوده است زن در مرتبه دوم قرار گرفته و بقول فیلسوف آلمانی نیچه بشر شماره ۲ شده است ... در عرب این اصل یعنی اصل شماره دو بودن زن به شکل وحشیانه تر و سوا تری وجود داشته است و حضرت محمد در ضمن تشریع و توصیه های گوناگون از حدت این

روش وحشیانه کاسته ودرحقیقت آنچه را که میان اعراب متداول بوده است تائید وتثبیت کرده است ..."

درا ینکه محمد آنچه را که میان اعراب درباره زن متداول بوده تائید وتثبیت کرده است عقیده این محقق دانشمند مسلما" صحیح است زیرا همانطورکه قبلا" هم دراین مقاله به استناد آیات قرآن روشن ساخته ام توجه اسلام منحصرا "به جزیره - العرب معطوف وموضوع تعالیم آن اعراب این نواحی بوده است اما درا ینکه محمد از حدت روش وحشیانه اعراب درا ین موردکاسته باشد با همه احترامی که برای این نویسنده بزرگ قائلم نمیتوانم از مخالفت با نظرایشان خودداری کنم وبه خلاف آن معتقدم که محمد نه تنها از حدت روش وحشیانه اعراب درباره زن نکاسته بلکه با الحاق رسوم وقواعد تازه برآن به مراتب برحدت آن افزوده ودرنتیجه ظالمانه ترین وجنایت آمیزترین قوانین تمام ادوار تاریخ بشریت را درباره زن وضع وابداع کرده است . من در اینجا از بحث درباره وضع زنان غیرمسلمان خاصه زنان مشرک در احکام اسلام که مظهر یکی از ننگین ترین فصول جنایات بشری است صرف نظر میکنم وبحث خودرا فقط به بررسی مقام وحقوق زن مسلمان محدود میسازم .

درراس ننگین ترین جنایتها ئیکه اسلام اعمال آنرا درباره زن مسلمان مجازشناخته وپیش از آن دربین هیچ ملتی متداول ودرهیچ کیش وآئینی مجاز نبوده تشریع ازدواج دختردرنه سالگی است که علت آن صرف شهوت پرستی

وحشیانه بنیان گزار اسلام وناشکیبائی محمد پنجاه وپنج ساله درکامجوئی از دختر ک نه ساله ای به نام عایشه بوده است که به اتفاق جمیع مفسرین وسورخین اسلامی از هفت سالگی این دختر محمد قصد چنین عمل جنایت آمیزی را درباره او داشته است . یک آشنائی اجمالی با مقدمات بیولوژی - فیزیولوژی - پسیکولوژی وسوسیولوژی کافی است تا صحت اطلاق نام جنایت ننگین را بدین عمل حیوانی بصورت بدیهی توجیه واثبات کند . با توجه به این واقعیت که هیچ کودک نه ساله ای اعم از دختر یا پسر نه قدرت تشخیص وتمیز نیک وبد ونه امکان اعمال اراده آزاد را دارد قهرا "ازدواج یک دختر نه ساله تابع میل وتصمیم دیگران خواهد بود چنانکه این مطلب دقیقا "در احکام اسلام ونیز قوانینی که بر مبنای اسلام درکشورهای مختلف مسلمان وضع شده عملا" مورد تصدیق قرار گرفته است یعنی باید ازدواج دختران در این سن توسط ولی یا ولی قهری یا وصی منصوص ویا قیم انجام پذیرد به این توضیح که قصد ورضای سرپرست کودک درحقیقت جانشین رکن اصلی عقد ازدواج یعنی رضایت وقصد خود دختر شده است بنابراین از جنبه حقوقی چنین ازدواجی بدلیل فقدان رکن اصلی تحقق هر عقد خاصه عقد نکاح که قصد ورضای واقعی وآزاد انه دختر است ازهمان لحظه وقوع باطل وکان لم یکن میباشد و در حقیقت اینگونه ازدواجها وازجمله ازدواج خود محمد با عایشه عملا" وواقعا "نوعی به زنا واداشتن کودک غیر رشید محسوب میشود که صریحا "با مفاد آیه ۳۸ از سوره نور نا ظر بر منع الزام کنیزان به زنا (بدلیل فقدان اراده آزاد آنان) معارض است واین هم یکی دیگر از کوسه وریش پهن های متعدد وضد و

نقیض های فراوان در احکام قرآن و اسلام است . مخصوصا "با توجه به اجازه مرد در داشتن چهار زن عقدی و هر مقدار کنیز در تمام مذاهب اسلامی بعلاوه هر تعداد زن متعه در مذهب شیعه قبح تشریع ازدواج دختر نه ساله و شناعت این جنایت به گونه ای با رز تر و روشن تر به چشم میاید و من به رعایت اختصار از بحث درباره لطمات جسمی و روانی قربانیان چنین ازدواج ها و نتایج اجتماعی بسیار شومی که بر آن مترتب است در میگذرم چه این خود به نوشتن دست کم رساله ای جداگانه نیازمند است.

فقط به نقل این مطلب اکتفا می ورزم که حتی جنایتکاری مانند خمینی هم در صفحات ۴ - ۵۸۳ رساله ء " تحریر الوسیله " خود تصریح کرده " عملی که موجب یکی شدن مجرای ادرار و مجرای خون قاعدگی به علت مقاربت با همسر قبل از بلوغ گردد مشمول دیه می باشد" و بدینگونه اولا" جنایت آمیز بودن تزویج دختر نابالغ را به تلویحی که از هر تصریح روشن تر است تصدیق کرده ، ثانیا " با این تصدیق ضمنا " به غیر انسانی و ظالمانه بودن اصول حقوقی و جزائی اسلام نیز نابخود آگاه اعتراف نموده. زیرا نشان داده است که در این آئین جهنمی مجازات جنایتکاری که صرفا " برای ارضای شهوت حیوانی خود کودکی معصوم و بی دفاع را مادام العمر ناقص و دچار رنج و درد مستمر میسازد بعلاوه ویرا برای همیشه از درک لذت غریزی و بالاتر از همه از حق مادر شدن محروم می کند فقط تا دیه غرامتی ناچیز است و بس و قضاوت را بوجدان خواننده وامیگذارم.

وضع حقوقی زن بطورکلی درازدواج ازجنایات ننگین دیگراین آئین تازیان است . مفسران همه‌فرق اسلامی بخصوص گروه‌با صطلاح متجددا یشان درنوشته‌های خودکوشیده‌اندحتی با تحریف معانی واقعی‌یاباالحاق مطالبی مناسب به‌آیات قرآن توجیهاتی برای مظالم‌اسلام‌درباره‌زن‌بتراشند وگاه‌بعضی ازاین توجیهات بقدری وقیحانه‌وغیرمنطقی میشودکه‌خواننده‌را درعین خشم‌به‌خنده‌میاورد . اساس این مظالم وتبعیضات‌بخصوص درآیات ۳ – ۲۴ – ۳۴ – و ۱۲۳ سوره‌نساء و۱۲۳ سوره‌ٔ بقره گنجانده‌شده‌است . یکی ازاین مظالم‌اجازه‌تعددزوجات درآیه‌ٔ ۳ سوره‌نساء‌است" که‌میگوید اززنانی که نکاحشان برشما حلال است دویا سه‌یا چهارزن بگیریدواگرمیترسیدکه‌نتوانیدبا عدل عمل کنیدپس یک زن بگیریدونیزازکنیزان تمتع برید ." علاوه‌براین شیعیان اثنی عشری به‌استنادعبارتی ازآیه ۲۸ سوره نساء نوعی زن بارگی تازه‌به‌نام‌متعه‌بازی اختراع وابداع کرده و اجازه‌داده‌اندکه‌مردعلاوه‌برچهارزن عقدی وتعداد نامحدود کنیزازهراندازه‌زن صیغه‌هم که‌بخواهدمیتواندتمتع‌برگیرد که‌بعدا "موردبحث قرارخواهم‌داد .

دکترخزائلی درصفحه ۳۳ کتاب قطورخودبه‌نام احکام اسلام درتوجیه تعددزوجات مطالبی نوشته که‌اجمال آن چنین است : " بدون شک درمردطبیعت‌تنوع خواه‌وجوددارد که‌عملا" تعددزوجات را پیش می آورد– نتیجه‌منع تعدد زوجات عدول ازقانون وایجادفرزندان نامشروع میباشد

که نابسامانیها وکینه‌ها وبدبینی ها به‌میان می آورد که نمونه‌آن درداستانها ورمانهای فرنگی دیده‌میشود.....
قوای طبیعی زن زودترازمردمتوقف میشود... میل وغریزه جنسی درزن زودترخودنمائی میکندوزودترازمیان میرود..
ممکن است زن شوهرداربراثربیماری یاحادثهٔ دیگری از انجام‌وظائف عاجزگردد... اگرتعددزوجات رانپذیریم ناچاربایدمردزن اول راطلاق گوید واورابی سامان سازد ومسلما" چنین وضعی مخالف باعدالت است... گاهی وضع اجتماعی مردمقتضی همکاری باچندزن است... حاجت طبیعی زن به‌مباشرت هنگام‌آمادگی اوبرای قبول حمل است درصورتیکه‌این حاجت درمردان به موسم‌خاص اختصاص ندارد وبالاخره‌درنتیجه‌وقوع جنگ ممکن است تعدادزیادی ازمردان درکشوری کشته‌شوندودرنتیجه‌تعدادزنان بیش‌ازمردان‌بشود وبرای اینکه‌همه‌زنان خانواده‌تشکیل دهندبایدهرمردچند زن بگیرد."

ملاحظه‌بفرمائیداین استدلال یک نویسنده‌ومحقق شیعه باصطلاح متجدد است‌که درجه دکتری هم دارد. این شخص‌درمقدمه مطلب به سنت‌آخوندهای شیعه دراغفال وتحمیق عوام مصادره بمطلوب کرده یعنی بجای اقامه برهان برای اثبات مدعا خودمدعارابعنوان یک امربدیهی

ودرلفافه دلیل به کرسی نشانده ومیگوید " بدون شک درمرد طبیعت تنوع خواه وجوددارد که عملا" تعدد زوجات را پیش می آورد. " اما چطور این " تنوع خواهی " در " طبیعت مرد" بطورقطع ویقین یعنی " بدون شک " برای ایشان به ثبوت رسیده؟ نحوهٔ اثبات چه بوده؟ تحقیق دراین باره کی وکجا وتوسط چه کس بعمل آمده؟ مبنای قضاوت چه بوده؟ دراین موردچه آماری موجوداست؟ چگونه ثابت شده است این طبیعت تنوع طلب منحصربه مرد است وطبیعت زن تنوع طلب نیست؟ وباز چگونه ثابت شده که این تنوع طلبی درطبیعت مردکه به زعم آقای خزائلی باید رعایت شود منحصربه تعددزوجات است ودرا موردیگر مثلا" " همجنس بازی " مصداق ندارد!؟ آیا پیدایش کودک نامشروع فقط نتیجه منع تعددزوجات است ومثلا"درجوامع اسلامی هرگزکودک نامشروع وجودنداشته ویا بوجودنمی آید؟ آیا وجودکینه وبدبینی منحصربه روابط بین فرزندان مشروع ونامشروع است وبین فرزندان یک مرداززنان مختلف وجود نداشته ونداردو؟ وآیا میزان اینگونه کینه ها وبدبینیها بین فرزندان مشروع ونامشروع ازآنچه بین فرزندان یک مرد اززنان مختلف بوجودمی آیدبیشتراست؟ کجا وکی ثابت شده است که غریزهٔ جنسی درزنان زودتراز مردان از بین می رودویا کدامیک ازعلوم بیولوژی وفیزیولوژی ثابت کرده که حالت طبیعی زن به مباشرت منحصربه هنگام آمادگی اوبرای قبول حمل است[۱۴]؟ آیا نگاه داشتن زن اول وتحمیل

تحقیرها و اهانتها و شکنجه‌های روحی ناشی از هوو داشتن بر یک زن از طلاق دادن او به عدالت مقرون تر است ؟ تکلیف زنی که شوهرش بر اثر بیماری یا حادثه از انجام وظائف عاجز گردد چیست ؟ یا اگر وضع اجتماعی زنی اقتضای همکاری با چند مرد را داشته باشد این اقتضا مجوز تعدد شوهر برای او هست یا خیر ؟ و بالاخره در جوامعی که تعداد مرد از زن کمتر است برای اینکه تشکیل خانواده دهند آیا هر زنی میتواند چند شوهر بگیرد ؟

اینها شمه‌ای از سوالاتی است که خواه و ناخواه از توجیهات ناموجه نویسنده کتاب احکام قرآن درباره تعدد زوجات در خاطر هر فرد اندیشمند منصف تداعی میشود و من نمی دانم مولف این کتاب واقعا " بدان توجه نداشته و یا برسنت تزویر شیعی گری خود را به قول عوام به کوچه علی‌چپ زده و از آن تجاهل کرده است که البته خوانندگان و ارباب انصاف درباره آن قضاوت خواهند کرد .

اما در باب کلمه عدالت مذکور در آیه سوم از سوره نساء هم آقای دکتر خزائلی برمبنای عقاید فقهای اسلام در صفحه ۳۴ احکام قرآن خود مینویسد : " مردانی که چند زن دارند موظف اند اوقات خود را بین آنها تقسیم کنند چنانکه اگر کسی دو زن داشته باشد از چهار شبانه روز دو شب و دو روز در اختیار خود اوست و دو روز و دو شب دیگر به زوجه وی اختصاص دارد در صورت داشتن سه زن فقط یک شبانه روز در اختیار خود اوست و اگر چهار زن داشته باشد همه شب و روز او به زنان وی اختصاص

خواهد یافت ." واضافه میکندکه این تقسیم اوقات در اصطلاح فقهی "قسم" به فتح قاف وسکون میم نام دارد . اما در صفحه ۶۸ همین کتاب در تفسیر آیه ۱۲۹ سورهٔ نساء موضوع را بدین صورت تغییر داده است : مردان به رعایت عدالت در نفقه وتقسیم شبها میان زنان خود مکلف اند وشوهر باید از هر چهار شب یک شب خود را به زوجهٔ خویش اختصاص دهد واگر چهار زن داشته باشد همهٔ شبهای او مستغرق خواهد شد اما عدالت در محبت که امری قلبی است امکان پذیر نیست زیرا زنان از حیث جاذبهٔ جنسی وجمال وخصوصیات جسمانی وروحانی متفاوتند وهرکدام ممکن است به نوعی در مرد اثر کنند بنابراین عدالت در محبت امری لایطاق است وبه همین دلیل آیه کریمه چنین ارشاد میکند " هرگز با وجود کمال علاقه وحرصی که داشته باشید نمی‌توانید میان زنان در محبت عدالت ورزید (زیرا دل شخص به یکی از زنان بیش از دیگران مایل است) پس از هیچیک از زوجات خود اعراض کامل نکنید واورا سرگردان باقی نگذارید یعنی قسمت اورا بدهید واگر از وی نفرت دارید وی را طلاق گوئید تا او هم تکلیف خود را بداند ." بعضی با تمسک به این آیه وبا تلفیق آن با مندرجات آیه سوم از سورهٔ نساء معتقد شده اند که اسلام به تعدد زوجات قائل نیست چون عدالت بین زنان را ناممکن شناخته واز جانب دیگر عدالت شرط تعدد زوجات قرار داده شده است فقط میتوان با یک زن ازدواج کرد . این مطلب درست نیست وآیه ۱۲۸ از سورهٔ نساء صریح در عدم عدالت محبتی اطلاق دارد . . . سپس آیه را چنین ترجمه کرده است . " اگر زنی ظن غالب بر آن داشته باشد که شوهر قصد ترک نفقه دارد یا مثلاً" در مقام اعراض از او است اشکالی

نیست که زن وشوهر درمیان خود از درصلح درآیند (مثلا" زن قسمتی از حق تقسیم خودصرف نظرکندوبه زنان دیگرواگذارد ویا به نحودیگری زن وشوهر با همدیگرسازش کنند ." سپس از این آیات ضدونقیض وبیانات مغشوش بدین صورت نتیجه گیری کرده است که خلاصه آنکه وظیفهٔ مرد عبارت است از نفقه وتامین مسکن برای زن وحمایت از او ووظیفهٔ زن عبارت است از اطاعت وحفظ عفاف وادارهٔ خانه وحضانت فرزند . "

با توجه به مطالب بالا وقطع نظر از اینکه ادعای آقای خزائلی دائر براینکه نگاهداری زن اول از طلاق او به عدالت مقرون تر است با مفاد آیه ۱۲۹ سورهٔ نساء بکلی معارض وبه موجب آن باطل میگردد اصولا" بداستناد نص صریح این آیه ثابت میشودکه مسئله عدالت که از تاریخ ظهور اسلام تا کنون درتمام گفته ها ونوشته های فقهای اسلام سپردفاع از رسم جنایت بارتعدد زوجات بوده موضوعا "ومطلقا "منتفی است و هیچ شوهری ابدا "به رعایت آن الزام ندارد زیرا درحقیقت طبق مفاد این آیه قید وشرط عدالت درآیه سوم سورهٔ نساء از همان آغاز کار جزسرابی فریبنده برای اغفال زن نبوده است ودرتمام تاریخ اسلام از خود محمد (که صریحا "به موجب آیات متعدد قرآن خود را از رعایت عدالت وسایر وظائف زوجیت درمباشات با زنان خود معاف ومستثنا کرده بوده) و یاران وجانشینانش گرفته تا به امروز هیچ مرد مسلمانی در رفتار با زن نه تنها به عدالت رفتار نکرده بلکه اصلا" خود را به رعایت آن ملزم نمی دانسته است ودرتمام این هزار وچهار صد سال تعدد زوجات یا بهانه شهوت رانی طبقات زورمند

ومال داربوده یا وسیله استثمارکارگر مفت درطبقات ومردم محروم خاصه بین روستائیان، ووضع اجتماعی تمام جوامع مسلمان این واقعیت را به صورت بدیهی ثابت میکند وبا توجه به مفاد آیاتی که در بالا ذکر شده در نظر هیچ صاحب عقل سلیم وفرد منصف وباوجدان تردید باقی نمی ماند که زن مسلمان درقبال اطاعت محض وانجام وظائفی درخانه شوهر که مرادف با بردگی است وبخصوص با قبول هرگونه ناملایم و سوء رفتار وواهانت وتحقیرخواه ازخودشوهرخواه ازرقیبانی که شهوترانی وتنوع طلبی شوهربرای اومیتراشدفقط حد اکثر میتواند از نظر مادی داشتن یک مسکن ویک بخورونمیر آن هم بنابه تشخیص وکرم خودشوهر وازنظراحساسی صرفگذراندن بیست وچهارساعت درهرچهارشبانه روزباشوهرواحیانا " یک همخوابگی عاری ازاحساس متقابل رادرهرچهارماه یک بار توقع کندولاغیر . ممکن است مبلغان بی انصاف مسلمان خاصه شیعه که دربی انصافی سرآمدهمگان هستند بگویند اگربه مفاد قانونی عمل نشوددلیل نقض آن قانون نیست ولی عقل ومنطق وانصاف واصول حقوقی جواب میدهدا ولا" اگرقانونی قابل اجرانباشداصولا"نبایدوضع شودثانیا " چنین قانونی بدلیل غیرقابل اجرابودن آن ازهمان لحظه وضع منسوخ وملغی الاثراست .

درباب جوازتمتع نامحدودازکنیزدرپایان آیه سوم ازسوره نساء ضمن بحث دراحکام بردگی اسلام که نمونه ای ازوحشیانه ترین اعمال بشری است درپایان این مقال صحبت خواهم کرد واکنون فقط بحثی مختصردرباره یکی دیگر

اززننده‌ترین جنبه‌های ازدواج اسلامی متعارف بین پیروان مذهب شیعه‌اثنی عشری یعنی نکاح منقطع را لازم‌میدانم. درآیهٔ ۲۴ سورهٔ نساء جمله‌ایست که‌میگوید "فما استمتعتم به‌منهن فاتوهن اجورهن فریضه" یعنی " هرگاه‌اززنان تمتع بردید اجرت‌آنان راکه‌برذمه شما است بدهید "مفهوم واقعی این عبارت این است که‌اگرزنی ناشزه‌نبود یعنی ازهمخوابکی امتناع نداشت وازاوتمتع برمیگیریدآن‌حقوق وی راکه‌برشما فرض‌است (مانندمسکن ونفقه وکسوه)بدهید چنانکه‌پیشتراشاره‌کردم‌فقیهان شیعه‌صرفا " برمبنای تعبیری بکلی نادرست‌ازاین عبارت که‌درتمام‌قرآن منحصر به‌فرداست یعنی یک بارگفته‌شده‌وتکرارنگشته‌است نوعی تازه‌اززن بارگی به‌نام‌نکاح منقطع یا متعه‌اختراع وابداع وداشتن متعه‌یا صیغهٔ نامحدودرا مانندداشتن کنیزنامحدود برای مردولوچهارزن عقدی هم‌داشته‌باشدمجازکرده‌اند. وحال آنکه‌احکام متعه (که‌عمل بر آن منحصرا " بین پیروان فرق گوناگون شیعه متداول است) باهیچیک ازاحکام واقعی اسلام دربارهٔ ازدواج که‌درآیات مختلف قرآن ذکرشده‌مطابقت‌ندارد. ازجمله‌اینکه‌درنکاح پرداخت نفقه وکسوه‌به‌زن ازطرف شوهرواجب است ولی زن متعه‌فاقد این حق است. رعایت‌قسم یانوبت که معنی آن قبلا" بیان شده‌درنکاح برشوهرواجب است ولی زن صیغه‌ازاین حق محروم است .طلاق‌زن هم‌درطهرمواقعه‌صحیح نیست یعنی اگرشوهربازن خودنزدیکی کرده‌باشدتا وقتی آن‌زن‌ازنخستین عادت ماهیانه‌بعدازآن نزدیکی پاک نشودشوهرنمیتواند اورا طلاق دهدوحال آنکه‌درمتعه‌با انقضای مدت یا بذل

باقیمانده آن در هر حال رابطه زناشوئی بلافاصله پایان می پذیرد. عده زن درطلاق اعم از رجعی یا باین " ثلاثه قروء " یعنی سه بارسرشستن است که شرعا " آن را چهارماه وده روز می دانند ولی عده زن متعه فقط چهل وپنج روز است. در طلاق رجعی شوهر قبل از انقضای عده حق رجوع داردوبا رجوع او رابطه زناشوئی عینا " دوباره مستقر می گردد و حال آنکه درمورد متعه شوهرپس از انقضا یابذل مدت حق رجوع ندارد وجدائی زن و مرد قطعیت می یابد. تجدید ازدواج یک زن ومردبا هم پس از سه بار طلاق محتاج به محلل است و پس از نه بار طلاق حرمت ابدی بین آنان برقرار می شود وحال آنکه هیچیک از این دو کیفیت درنکاح منقطع یا متعه وجود ندارد در احکام ارث اسلام زن وشوهر از یکدیگر ارث می برندو در نکاح منقطع هیچیک وارث دیگری نمی شود و غیره و غیره. علاوه براین محمد با هیچیک ازبیست ویک زن خود به صورت متعه ازدواج نکرده، همچنانکه هیچیک از خلفای راشدین از جمله علی ویا هیچیک از صحابه، کبار محمد زنی رابا متعه نکاح نکرده اند. با توجه بدانچه گذشت تردیدی باقی نمی ماند که نکاح منقطع فقه شیعه که درعرف متعه یا صیغه نام دارد با احکام قرآن وکردار شخص محمد تطبیق نمی کند یعنی درزمان محمد وجود نداشته قطعا "جزء احکام اسلامی

نیست وبعدا "آخوندهای شیعه آن را جعل وابداع کرده اند و جزمصداق اعلامی ازفحشاء وخودفروشی نیست وتجویزاعمال این جنایت کشیف مقام زن را در اسلام به درجه یک حیوان پست تنزل داده که هدف ازآفرینش او فقط اطفاء شهوت مرد است و ازآثار شوم این عمل دورازوجدان واخلاق پیدایش فرزندان بی پدریا مشکوک الهویه، دربدری وبی عفتی ومالا "خود - فروشی علنی زنان واشاعه بیماریهای گوناگون خاصه مقاربتی درجامعه می باشدکه نمونه هائی ازآن درهرگوشه و کنار مناطق شیعه نشین به وفور دیده می شود."* ۱۵

ازستمهای دیگر اسلام برزن قواعد ناظر بر روابط

---

* اخیرا "کتابی به نام خیانت درگزارش تاریخ نقدکتاب ۲۳ سال به دستم رسیدکه مطالب آن سراپا مبتنی برتزویر ودروغ وتحریف وجعل است وقریبا "پاسخ همهٔ این اراجیف را منتشرخواهم کرد. ازجمله درص ۷۰ نویسندهٔ آن با درکی آخوندی ازمارکسیزم یا به قول آخوندها "مسلک اشتراکی" جملهای ازانگلس را دایربراینکه دریک جامعهٔ سوسیالیست دخترحق دارد آزادانه خودرا به مرد مورد علاقه اش تسلیم کند بهانهٔ حمله وایرادقرارداده، همچوکبک سرفروبرده دربرف مزورانه تجاهل کرده که قرنها پیش ازانگلس پیشوایان شیعه با اختراع چیزی به نام صیغه حق تسلیم آزادبه مرد مورد علاقه خودرا به زن عطا فرموده اندواگرایرادی براین داردباید فرقهای راکه مدافع آن است مورداعتراض قراردهدنه انگلس را، بااین تفاوت که آزادی زن دریک جامعه مارکسیست هرگزنمیتواند به خودفروشی منجرشودوحال آنکه صیغه چیزی جز تجویزخود - فروشی و فحشای علنی ورسمی زن به تمام معنی کلمه نیست.

خانوادگی است که سلب حق متساوی چه درزندگی روزانه چه درروابط جنسی اززن واستقرارتسلط مسلم شوهربراو تا مرحله اعطای حق ضرب وشتم زن به شوهراز آنجمله میباشد. مبنای این بی عدالتی آیه سی وچهارم ازسورهٔ نساء است (که دکترخزائلی اشتباها "آیهٔ ۳۸ نوشته است) . این آیه میگوید "الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض وبماانفقوا من اموالهم .... واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المزاجع واضربوهن . " نویسنده کتاب بیست وسه سال دراین باره می فرماید: "الرجال قوامون علی النساء این اصل رابرقرارمیکند که زن ومرددرتمام حقوق مدنی مساوی نیستندودرهمین آیه دلیل تسلط وسیادت برزن بطوراجمال ذکرشده است که بما فضل الله بعضهم علی بعض وبماانفقوا من اموالهم که قسمت اول آن مبهم است زیرا میفرماید بدلیل اینکه خداوندافرادبشررا غیرمتساوی آفریده وبعضی رابربعضی دیگربرتری داده است .... درجملهٔ دوم وجه افضل بودن مرد برزن تصریح شده است که با موازین عقلی سازگارتراست زیرا میفرماید بماانفقوا من اموالهم" چون مردمتکفل مخارج زن است پس زن متعلقهٔ اواست وبایدمطیع اوامر ونواهی اوباشد. دراین صورت مطابق رای بیضاوی وزمخشری وبسیاری ازمفسرین مردحاکم وزن رعیت مردآقاوزن تابع است ." اما چنانکه قبلا "هم اشاره شدآقای دکترخزائلی درصفحه ۶۵ کتاب احکام قرآن خوددرمعنی این آیه نوشته است "مردان به واسطه فضیلت طبیعی که نوعا "دارندوبه واسطه آنکه نفقه وهزینه زندگی زن را متعهدند بر زنان

سرپرست اند یعنی حق سلطه و وظیفهٔ حمایت دارند.[۱۶]" وسپس با استنتاج از این آیه اضافه کرده است که "ریاست خانواده با مردان است و این " حق " برای مردان از جهت "نوعی فضیلت جسمانی و روانی" و همچنین از جهت "وجوب تکلیف انفاق" لازم گردیده است و در قسمتی از آیه ۲۲۸ از سوره بقره هم "عبارت للرجال علیهن درجه" مذکور است که به حکم این قسمت از آیه مردان بر زنان یک درجه فزونی دارند."

از تلفیق مفاد این دو آیه دو حکم استنتاج میشود اول اینکه بطور کلی مرد از زن بالاتر و برتر است دوم اینکه شوهر صاحب اختیار خانواده و زن ملزم به اطاعت از امر و فرمان او است. در مورد حکم اول نه توجیهی بعمل آورده اند و نه دلیلی بر اثبات آن اقامه کرده اند و این خود نمونه ای از تنها به قاضی رفتن مبلغان اسلام و موردی دیگر از رویه معمول آقای دکتر خزائلی در بکار بردن حکم بجای برهان اثباتی در قضایا است که در صفحه ۶۶ کتاب ایشان هم عینا "بدین صورت تکرار شده است : "مخصوصا "نبودن روح اطاعت در زن و مسلط بودن زن بر مرد موجب نافرمانی فرزندان نسبت به پدر و مادر میشود و افراد جوان خانواده که ضعف پدر را در سلطه حس میکنند مادر را صالح برای فرماندهی نمیشناسند و در نتیجه طغیان میکنند و علیه مصالح خویش و منافع خانواده قیام مینمایند و یا کانون گرم خانواده را ترک می گویند و به همین دلیل در روایات از زن سلیطه یعنی مسلط بر مرد بسیار نکوهش شده است." با اینکه سستی این استدلال از روشنی روز بدیهی تر است برای اینکه کمترین شبهه ای در

خاطرکسی باقی نماندمی گویم اولا"فرزندان ضعف وقدرت پدر را با میزان سلطهٔ او برمادرشان درداخل خانواده نمی سنجند بلکه سجایای روحی ووضع اجتماعی پدردرخارج یا به عبارت دیگرارزش او درجامعه معیارقضاوت فرزندان قرارمی گیرد. ثانیا "درهمه جوامع اعم ازمترقی یا عقب مانده فرزندان با مادربیشترانس والفت وازاوبیشترحرف شنوی دارندتا از پدرودراکثرموارد علاقه فرزندبه مادر است که اورادرکانون خانواده نگاه می دارد وبعکس سلطه پدرموجب گریزاومیگردد ثالثا "زندگی زناشوئی برمبنای عقدنکاح یعنی یک قرارداد دوجانبه استواراست ودرواقع نوعی مشارکت است واساس مشارکت بایدبرتعاون وتفاهم شرکاء قرارداشته باشدنه بر فرماندهی یکی وفرمانبری دیگری. تصورمیکنم آخرین جمله که ازآقای دکترنقل کردم ومتضمن یکی ازاصطلاحات مستهجن عامیانه می باشدمطلب راکاملا"روشن کندکه هدف ازتمام این توجیهات بی منطق تثبیت واستقراروحفظ سلطهٔ مرد است برزن والزام زن به اطاعت محض ازشوهر. اما دلیل دیگر ایشان برای استقرارتسلط شوهربرزن به استنادوجوب تکلیف انفاق ازاین همست تروبی پایه تراست زیراآقای دکتر خزائلی برمبنای اقوال فقیهان اسلامی قبلا"دوبارتصریح کرده است که درقبال دریافت نفقه وظیفهٔ زن اطاعت ازشوهر واداره خانه وحضانت فرزندان است وبدین گونه ناخود آگاه اقرارکرده است که آنچه راشوهربابت نفقه وکسوه بقول فقیهان اسلام بایدبه زن بپردازددرواقع مزدزحمات واجرت انجام خدمات زن درخانه شوهراست نه یک بخشش سخاوتمندانه، یکجانبه وبلاعوض وبه عبارت دیگرآنچه شوهربه نام نفقه وکسوه

میپردازد سهم او در مخارج مشترک خانواده است که سهم زن در این مخارج بصورت کار و خدمت او تادیه میگردد و با توجه به این واقعیت هیچ منطق و عقل و وجدانی نمی تواند نفقه و کسوه را بهائی تلقی کند که مرد در ازای خرید زن بعنوان یک برده میپردازد و به دلیل تادیه آن زن را برده شوهر و تحت سلطهٔ او بشناسد.

در این عصر زمان که در همهٔ جوامع مترقی زنان با حق متساوی با مردان در جمیع شئون زندگی از اکتشافات کیهانی گرفته تا آزمایشهای علمی در ژرفای اقیانوسها، از نخست وزیری پرجمعیت ترین کشورهای جهان تا ریاست دانشگاهها، از عضویت مجالس مقننه و دادگاههای عالی تا فرماندهی واحدهای ارتشی و غیره و غیره با کمال لیاقت و درایت و حتی در بسیاری موارد بهتر و بالاتر از مردان فعال هستند و ازدواج در منطق عرف و قانون این ملتهای خوشبخت بصورت یک همکاری و مشارکت آزاد و صد در صد مبتنی بر تفاهم متقابل در آمده که نفقه یعنی خرج مشترک خانواده را که تامل هزینه تربیت و تحصیل فرزندان هم میشود زن و شوهر مشترکا "به میل و رغبت و بدون هیچ "وجوب تکلیف شرعی" میپردازند آیا دعوی فقیهان مسلمان در وجود "سلطهٔ طبیعی شوهر بر زن" و بخصوص به استناد "وجوب تکلیف نفقه" شرم آور و در عین حال خنده دار نیست؟؟ و آیا وجود این واقعیتهای سرسخت و بدیهی و محسوس در تمام جوامع مترقی و متمدن (که حتی در پاره ای از کشورهای مسلمان هم کما بیش مصداق یافته) در رد و بطلان حکم قرآن در آیات ۳۴ سورهٔ نساء و ۲۲۸ سورهٔ بقره مبنی بر وجود فضیلت

روحانی وجسمانی مردوسلطه طبیعی شوهربرزن که‌بازمانده‌ٔ افکارسخیف وابلهانه‌ٔ دوران بربریت بشراست بعنوان دلیل بدیهی وبرهان قاطع کفایت نمی کند؟؟!!

درموردروابط جنسی زن وشوهرالبته خوانندگان قول محمدباقرمجلسی راکه‌قبلا"نقل کرده‌ام‌به‌بادداررندکه زن "درهرحال (ولواینکه‌بیماریافاقدآمادگی روحی برای آمیزش جنسی باشد) بایدبه‌محض ابرازتمایل شوهرحتی روی بالان شتر بدان تمکین کند! " آقای دکترخزائلی درصفحه ۶۷ کتاب خودمینویسد"درپایان این آیه (منظورآیه ۳۴ سوره نساء است) راجع به‌درجات تادیب زن درصورت نشوزگفتگو شده‌است ... نشوزدرلغت به معنی ارتفاع است ودراصطلاح حقوقی نشوززن سرباززدن ازوظائف زناشوئی است ." ودر صفحه ۶۵ همان کتاب درمعنی این آیه‌گفته‌است "زنانی را که‌نافرمانی کنندپنددهیدواگرموٴثرنیافتادآنان را در بسترترک گوئید (یا به‌آنها پشت بگردانید) واگربازموٴثر نیافتادآنها رابزنید." دراینجا آقای دکتردر حق زن مسلمان لطفی فرموده‌واین عبارت راازخودبه‌ترجمه‌ٔ آیه الحاق کرده‌است که"لاکن نبایدضربت ایجادورم‌کندچه درآن صورت برشوهرحدلازم می‌آید." پس بنابرحکم‌صریح این آیه‌هر گاه‌زنی نسبت به‌تمایلات جنسی شوهربه‌هرکیفیت تمکین نکند یاهنگامی که‌ازشوهرخودنفرت حاصل نمایدیاقصدجدائی از وی راداشته‌باشدناشزه محسوب میشودوشوهرعلاوه‌برقطع‌نفقه اوحق دارداورابزندزیرا به‌قول‌نویسنده ۲۳ سال اسلام سنت عرب جاهلیت راپذیرفته‌ومردمالک زن است وهربلائی که

میخواهد میتواند بر سرش بیاورد چنانکه به روایت اسماء دختر ابوبکر و خواهر عایشه که زن چهارم زبیر بن عوام بوده . هر وقت زبیر بر یکی از زنانش خشم می‌گرفته چنان او را با چوب میزده که چوب میشکسته است ! این زبیر بن عوام عمه‌زاده و باجناق محمد و از صحابهٔ کبار بود و جزء عشرهٔ مبشره یعنی ده نفری است که به اعتقاد مسلمانان خدا ایشان را به رفتن بهشت بشارت داده (ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سعد ابی وقاص و زبیر و طلحه عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده ثقفی و سعد بن زید از جمله ایشانند)* و اسماء زن اول و مادر زبیر بن عوام معروف است و این روایت صحیح رفتار یکی از بزرگترین صحابهٔ محمد که از دو جهت هم خویشاوند نزدیک او بوده با زنی مانند اسماء تکلیف رفتاری را که مسلمانان دیگر با زنانشان داشته‌اند کاملا" روشن میکند و ضمنا "فتوای دکتر خزائلی را در اینکه ضربتی که شوهر حین تادیب بر پیکر زن وارد میکند نباید ایجاد ورم کند نقض و باطل میسازد و کوشش ایشان را در جنبه انسانی بخشیدن به این عمل وحشیانه به هدر میدهد !!

یکی دیگر از حق کشی های مسلم اسلام در مورد زن ضمن مقررات طلاق این آئین نامبارک تجلی یافته است .چنانکه قبلا" هم اشاره کرده‌ام اسلام نکاح را یک عقد شناخته و عقد یعنی قرارداد دوجانبه که تحقق و نفاذ آن منوط به توافق و توالی قصد و رضا و ایجاب و قبول طرفین میباشد بنابراین به حکم عقل و منطق باید فسخ آن هم با توالی قصد و رضا و ایجاب و قبول دو طرف انجام پذیرد و حال آنکه طلاق یعنی فسخ نکاح را اسلام فقط یک "ایقاع " یعنی امری شناخته است که یک

---

* ناگفته نماند که این ده نفر همگی با محمد خویشاوند بوده‌اند .

طرفه واقع میشود وبه حکم قاعده "الطلاق بیده من اخذ بالساق" طلاق منحصر ومنوط به اراده ومیل شوهر است وابدا" رضای زن درآن دخالت ندارد .درست است که در موارد معدودی مانند عنن - جنون شوهر بعد از زدواج - ترک انفاق - جذام - برص وسوء رفتار به قسمی که زندگی با شوهر غیر قابل تحمل شده با شد به زن اجازه داده شده که تقاضای طلاق کند که آنرا طلاق خلع می نامند ولی اثبات وجود این کیفیات آنهم با ترتیب ابتدائی وظالمانه قضاوت در اسلام تقریبا "تعلیق به محال است به قسمی که عملا" ذره ای از حق مطلق مرد در طلاق نمیکاهد آقای خزائلی درصفحه ۱۰۵ کتاب خود در توجیه این بیعدالتی مینویسد "زنان بواسطه شدت عواطف که لازمه طبیعت آنها است یحتمل امکانا "؟! براثر هیجانات روحی وآشفتگیهای زودگذر خواهان طلاق شوند وشیرازه خانواده را با تند باد احساسات زودگذر خود درهم بریزند ودر نتیجه غلبه احساس بر عقل لطمه بزرگی به زندگانی دوست داشتنی خود وفرزند خویش وارد آورند . ازجانب دیگر زن زود دچار طغیان احساس میشود وچون وسیله ای برای فرونشاندن آتش طغیان ندارد کینه به دل میگیرد ودیرگذراست ونظر به اینکه احتیاج غریزی جنسی او همیشگی نیست حاجت طبیعی او را به صلح وصفا نمیکشاند درصورتیکه مردان براثر نیازطبیعی جنسی از خطا - های کوچک زود میگذرند واز درمسالمت پیش می آید" تصور نمیکنم کسی بتواند در توجیه یک ظلم فاحش وحق کشی بین بهتر وما هرانه تر از این مهمل ببافد وسفسطه کند . شدت عواطف را بصورتی بدیهی لازمه طبیعت زن دانسته که "تحمیل امکانا" " (گویا آیه جف القلم درشان این نشرفصیح نازل شده است ؟!)

"براثر هیجانات روحی" خواهان طلاق میشود و شیرازهٔ زندگی خانواده را با تند باد احساسات زودگذر درهم میریزد و با ردیگر ادعای پوچ و نادرست دائمی نبودن تمایل جنسی را در زن بصورت یک امر بدیهی تکرار و وجود عکس آن را در مرد مجوز انحصار حق طلاق به شوهر شناخته است . اما "شدت خودخواهی وشهوترانی" که "لازمهٔ تربیت و در نتیجه طبیعت ثانوی مرد مسلمان" است و "هیجانات شهوانی " را که موجب غلبه احساس برعقل میشود و به زعم نویسنده نتیجه دائمی بودن غریزهٔ جنسی در مرد است و علت و موجب اصلی غالب طلاقها در جوامع اسلامی و برهم خوردن شیرازهٔ خانواده ها توسط مرد است بالمره فراموش کرده و آمارهای موید ة این امر را نادیده گرفته است !!! همچنین از این حقیقت ساده و عریان تجاهل کرده است که اگر اسلام برای زن حقوق متساوی با مرد قائل شده و طلاق را هم مثل نکاح بعنوان یک عقد تابع قصد و رضای زن و شوهر هردو کرده بود نه شدت عواطف لازمهٔ طبیعت زن" نه "هیجانات روحی او" و نه خودخواهی و شهوت پرستی شوهر مسلمان و "دائمی بودن غریزهٔ جنسی" او نمیتوانست هیچ خانواده را با تند باد احساسات زودگذر درهم بریزد و به هر حال هیچیک از توجیهات نامعقول و مغرضانه نمی‌تواند این حقیقت را پوشیده دارد که اعطای اختیار مطلق طلاق به مرد در احکام اسلام ستمی است بدیهی بر زن و لطمهٔ بزرگ دیگری است به حقوق او در یک جامعه اسلامی که اثبات آن از شدت بداهت محتاج به اقامه بینه و برهان نیست . عظمت این ستمگری نسبت به زن و تجاوز به حقوق او از اینجا نمایان تر میشود که این دین نامبارک در طلاق که نه تنها در سرنوشت زن

بلکه دوسرنوشت فرزندان او هم تاثیر قطعی دارد اعلام قبلی قصد شوهر را به زن ویا حضور زن را هنگام وقوع طلاق لازم ندانسته است وزن مسلمان بیچاره چنانکه در غالب موارد دیده شده مدتها پس از وقوع طلاق آن هم غیر مستقیم واز طریق واسطه آگاه میشود که شوهرش وی را طلاق گفته است . عجیب تر اینکه هرگاه زنی بر اثر هوس بازی شوهر سه طلاقه شد آنگاه شوهر از کرده خود پشیمان گشت وخواست زندگی مشترک را دوباره تجدید کند این زن بیچاره است که باید کفاره هوسبازی یا سبک مغزی شوهر را با تحمل تحقیر همخوابگی با مردی به نام محلل بپردازد !!!

بی عدالتی در احکام طلاق دین تا زیان نسبت به زن به اینجا پایان نمی پذیرد . فقدان هرنوع تامین برای آینده زن مطلقه واحیانا "فرزندان او که از مورکاملا" متعارف ومتداول درهمه جوامع اسلامی بوده وهست یکی دیگر از مظاهر نفرت انگیز بی اعتنائی محمد واسلام به حقوق زن میباشد . زنی سرمایه جوانی وزیبائی ونیروی جسمی وروحی خود را عمری درخدمت مردی به نام شوهر صرف میکند واین شوهر در پرتو عشق ـ سازش ـ گذشت ـ فداکاری ـ غمخواری ـ صرفه جوئی ـ درایت وکفایت چنین زنی به همه جا میرسد ، بازرگانی ثروتمند ـ کارخانه داری موفق ـ کشاورزی مرفه ـ افسری عالیرتبه در مقامات کشوری یا لشکری ـ نویسنده ای سرشناس ـ یک قاضی عالیمقام ـ یک استاد مبرز ـ یک پزشک نامدار ـ یک روزنامه نویس صاحب قدرت یا سیاست پیشه ای با نفوذ میشود ناگهان فیلش یاد

هندوستان می‌کندوبه‌پیرانه‌سرعشق جوانی به‌دلش راه‌میابد آنوقت این زن فداکار راکه‌شریک روزبینوائی وتهی دستی وکمنامی وناچیزی اجتماعی اوبوده‌واحیانا " مادر چند فرزندا ومیباشدباکمال بی شرمی وبی رحمی وناجوانمردی درآستانه پیری وازکارافتادگی بدون کمترین اشکال و مانع طلاق میدهدوتنها حقی کهاسلام برای چنین زنی شناخته فقط نفقه‌دوران عده (چهارماه‌وده‌روزاو)است (تازه اگر یائسه) نباشدواحیانا " مهریه‌ای که شوهرهنگام ازدواج - پرداخت آن رابرعهده‌گرفته‌وغالبا " مبلغی ناچیزاست ودیگرهیچ!!! ؟؟ وهیچیک ازمقررات واحکام این دین‌پلید نه‌چنین بیدادگریهای بی شرمانه‌رامنع کرده ونه‌به‌چنین زنان مظلوم‌وستمدیده‌ای پناه‌ویاری میدهد زیرازن‌درنظر اسلام ومحمد "حیوانی"است که‌فقط برای لذت بخشی و خدمتگذاری مردآفریده‌شده‌است ولاغیر!!!

مقررات حضانت یعنی سرپرستی ونگاهداری فرزند دراحکام اسلام نسبت به‌زن ازاین هم ظالمانه‌تراست . هر فردبالغی میداندوتصدیق میکندکه‌نقش‌پدردرپیدایش‌فرزند فقط تلقیح یاپاشیدن‌اسپرماتوزوئیداست آنهم‌ضمن‌لذت - بخش‌ترین عمل عریزی آدمیزاد وحال آنکه‌ازلحظه انعقاد نطفه تاهنگام ولادت طفل مادرپیوسته‌دررنج وعذاب و مخاطرات‌گوناگون جانی است‌کما اینکه‌بسیاری ازمادران حین زایمان ویابخاطرعوارض‌آن جان سپرده‌اند .همچنین مشقتهای رضاع ونیزپرستاری فرزندراتاهنگامی که‌به‌قول عوام ازآب وگل درآیدمادربعهده‌دارد .ومیزان‌فداکاری مادر

درراه فرزندازبدوتاریخ تاکنون وبعنوان مظهرحداعلای ایثار بین تمام ملتها جزء امثال سائره وموضوع هزاران داستان و شعربوده است وحتی محمدهم با همه بی اعتنائی به حقوق زن در موارد مختلف بدان اذعان کرده ودرسورهٔ حج برای بیان هول روزقیامت اعراض مادررا ازفرزندمظهرآن دانسته .آنوقت قوانین اسلام نگاهداری پسررا فقط تادوسالگی ونگاهداری دختررا تانه سالگی (وبه قولی تا هفت سالگی) حق مادرشناخته است !

بنابراین درصورت جدائی زن وشوهرجگرگوشه زن بیچاره ازاوگرفته میشودوحتی پدرمیتواندمادررا ازدیدارفرزندخود محروم سازدزیرا به موجب آیات ۱۸۹ ازسورهٔ بقره و ۸۰ ازسوره نحل و۲۷ و۲۸ ازسورهٔ نورو ۹۰ ازسورهٔ نساء ورودهر کس به خانهٔ دیگری منوط به اذن صاحبخانه است وزن چون پس ازطلاق نسبت به شوهرسابق صورت یک بیگانه را پیدا میکندحق ورودبه خانهٔ اورا هرچندکه درعین حال مسکن فرزندیا فرزندان او بعدازطلاق نیز باشد بدون اجازهٔ وی ندارد وهیچ قدرتی هم نمیتواندشوهررا ازاین کارمنع کند . تصورحال کودک بی پناهی که بدینگونه ازمادرجداساخته ودراختیارزن پدرقرار دادهاندونیزحال مادربیچاره‌ای راکه جگرگوشه‌اش رابه زور ازاوگرفته وبه دست رقیبش سپرده اندبرای هرخواننده منصفی بسیارآسان است ویقین دارم هرفردباوجدانی برواضع چنین قانون ظالمانه‌ای نفرین میفرستد .

ظالمانه ترازاینکه ازدواج مجددمادرحتی حق حضانت

محدود او را (تا دو سالگی نسبت به پسر و تا نه سالگی نسبت به دختر) به این بهانه که وجوب رعایت حقوق شوهر جدید مانع از انجام وظیفه حضانت او میگردد ساقط میسازد.[17] وحال آنکه ازدواج مجدد پدر و وظائف او نسبت به زن تازه را سالب صلاحیت او در حضانت ندانسته اند و حق او در این مورد به قوت خود باقی میماند. و این هم نمونه‌ای دیگر از یک بام و دو هوائی احکام اسلام درباره زن میباشد!!!

از مظالم دیگر اسلام نسبت به زن در این رابطه مسئله ولایت است. ولایت یعنی سرپرستی فرزند اعم از پسر یا دختر تا حصول رشد او. با استناد این عبارت از آیه ۲۳۳ سوره بقره "لاتضار والده بولدها ولامولود له" که اصلا" مربوط به رضاع است فقهای اسلام مدعی هستند که فرزند فقط برای پدر متولد میشود و عبارت "المولود له" را دلالت بر سلطه پدر بر فرزند دانسته و ولایت قهری پدر و جد پدری را از آن استنتاج کرده اند[18].
یعنی احکام اسلام در این مورد نیز بر مبنای تبعیض بین پدر و مادر و پدرسالاری و مردسالاری قرار دارد. بدین گونه ولایت فرزند با پدر و بعد از او با جد پدری است که در اصطلاح فقه اسلام "ولی قهری" نامیده میشوند. یعنی هرگاه پدری پیش از وصول رشد فرزندش در گذرد سرپرستی فرزند صغیر او خود به خود با وجود داشتن مادر به پدر پدر یعنی پدربزرگ صغیر منتقل میگردد وحتی اگر صغیری پدربزرگ پدری نداشته باشد باز ولایت به مادر نمی‌رسد و پدربزرگ مادری ولایت او را عهده دار خواهد شد. علاوه بر این همیشه ولی قهری یعنی پدر یا پدربزرگ پدری میتواند پیش از فوت خود و به موجب وصیت شخص

دیگری را برای سرپرستی فرزندیا نوادهٔ خودبرگزینند که چنین شخصی را وصی منصوص مینامند واین وصی منصوص در کلیه امورمربوط به مولی علیه یا مولی علیهای خوداختیار تام ومطلق داردوازجمله اگرکودک تحت سرپرستی اودختر باشد حق داردا ورا به هرکس که میخواهدتزویج کند. بدین ترتیب مادریک فرزندصغیر عملا" ازحق سرپرستی فرزندیتیم خود محروم میشودوصرفا"باید ناظراین باشدکه دیگران در بارهٔ تربیت ویا منافع حیاتی جگرگوشه او ازجمله الزام او به ازدواج با هرکس که صلاح بدانندا تخاذتصمیم کنند بدون اینکه درجلوگیری ازاجرای چنین تصمیماتی ازطرف ولی قهری یا وصی منصوص کمترین امکان واختیاری بداو داده شده باشد ودرجه این بیدادگری مخصوصا "با توجه به حق مطلق وصی منصوص درشوهردادن مولی علیهای خود که درمواردبسیار ازآن سوء استفاده شده بهتردرک واحساس میشود. علت این بیدادگری هم برمیگرددبه ریشه اصلی تمام مظالم اسلام درحق زن یعنی اعتقادبه ناقص العقل وسفیه بودن زن چون زن سفیه وناقص العقل است پس حق سرپرستی صغیررا نداردولو مادراوباشد!!!!

چون درنظرشخص محمد وبطورکلی دراسلام زن سفیه و ناقص العقل شناخته میشود همانطورکه قبلا" ازملامحمدباقر مجلسی نقل کردم حتی درمال خودهم بدون رخصت شوهر حق تصرف ندارد! دکترخزائلی درصفحه ۱۷۷ کتاب خود درباب حجرتحت عنوان حکم قرآنی درباره سفیهان به استناد آیه الرجال قوامون علی النساء (که پیشتربیمعنی بودن مفاد

آن را ثابت کرده‌ام) حکم مجلسی را به‌تلویحی که از تصریح روشن تر است در لفافه این عبارت مزورانه تائید کرده‌است: "دادن اختیارات وسیع مالی به‌زنان اگر اسراف کار و بی‌اطلاع از اقتصاد خانواده و جریانات اقتصادی جامعه باشند زیان‌آور است. چه‌مردان از راه فضیلت یا از راه انفاق ؟! میتوانند سلطه خود را محفوظ نگاه دارند و اگر این خصوصیت ملحوظ نشود سلطه برقرار نمی ماند." پر واضح است که عنوان "اسراف و بی اطلاعی زن از اقتصاد خانواده" فقط بهانه و سرپوشی است که شوهر بتواند در لفافه و در پناه آن سلطهٔ خود را بر مال زن هم مثل سلطه بر جسم او مستقر سازد و سیاق عبارت هم کاملا" روشن کرده است که قاضی در تشخیص "اسراف و بی اطلاعی زن از اقتصاد خانواده" شخص شخیص شوهر است و بس ! و با این عبارت نویسنده کتاب احکام قرآن ادعای قبلی خود را در صفحه ۵۷ همین کتاب دایر براینکه "آئین مقدس اسلام به‌زنان استقلال مالی داده" به‌صریحترین بیان رد و ابطال و بار دیگر تزویر و تناقض‌گوئی مبلغان اسلام را اثبات میکند!

در باب ارزش شهادت زن در اسلام دکتر خزائلی در صفحه ۵۷ به‌استدلال مضحکی بدین شرح توسل جسته‌است: "چون زن در خانواده عهده‌دار تنظیم خانه است و بیشتر وقت او در محیط خانواده میگذرد از حوادث اجتماعی اطلاع کافی ندارد و از وقایعی که تمام یا قسمت اعظم آن در خارج از خانواده بنیان میگیرد چندان آگاه نیست از این رو گواهی دو زن برابر گواهی یک مرد شناخته شده و در برخی از موارد که جنبه

احساسی درمیان است گواهی زنان مسموع نیست . درمقابل این محدودیت دربعضی موارد خاص زنان فقط شهادت آنها "گواهی چهارزن" قابل قبول است ".

آنکاه درصفحه ۶۷۳ فقره ۷ ازصفات شاهد مینویسد "درشهادت دونفرزن قائم مقام یک مرد هستند لکن گواهی زنان نسبت به هلال وطلاق ونسب به هیچ وجه پذیرفته نمیشود ونسبت به حدود گواهی زنان درصورتی مسموع است که با شهادت مرد همراه باشد . راجع به امور مخصوص زنان گواهی زنان هرچند منفرد باشند یعنی شهادت آنها با شهادت مرد همراه نباشد پذیرفته است ـ در اموال ووصیت با شهادت یک زن ربع مال ثابت میگردد بنابراین گواهی چهارزن مثبت تمام مال خواهد بود وهرگاه قابله به زنده متولد شدن کودک گواهی دهد با شهادت او ربع میراث ثابت میگردد ."
ملاحظه میفرمائید که این آقای اسلام شناس بدوا "بی اطلاعی زنان را از حوادث اجتماعی ووقایعی که تمام یا قسمت اعظم آن درخارج ازخانواده بنیان میگیرد (وبه رویه معمول خود بی آنکه دلیلی برای اثبات مدعا اقامه کرده باشد) بصورت یک امر بدیهی ملازم با ذات وطبیعت زن (که بسیاق عبارت بزعم ایشان درمورد عموم زنان جهان صادق است) مبنای این تبعیض ناروای اسلام درخصوص شهادت زن قرارداده است وحال آنکه اولا" ادعای بی اطلاعی عموم زنان جهان ابدا " حقیقت ندارد ویک دروغ محض است زیرا درجمیع جوامع غیر مسلمان زنان مانند مردان وحتی درموارد بسیار خیلی بهتر ازآنان به چگونگی وجریان وقایع وقوف دارند وشهادتشان

هم در تمام موارد و کلیه مراجع مسموع و از هر حیث با شهادت مردان برابر میباشد. ثانیا "اگر این ادعا را در مورد تمام یا بخشی از زنان مسلمان هم صادق بدانیم تازه وجود آن دلیل و یا بخاطر بی استعدادی زن در درک وقایع نیست بلکه نتیجه مستقیم مقررات و احکام ظالمانهٔ اسلام است که زن را به خانه نشینی و انزوا و بیسوادی محکوم ساخته است که البته وطبعا "به جهل و بی اطلاعی او از وقایع منجر میگردد و بنابر این بهانه نویسنده برای توجیه این تبعیض، خود معلول یکی دیگر از مظالم بی منطق احکام اسلام دربارهٔ زن است. ای کاش این مدافع متعصب احکام قرآن بجای تشبث بدینگونه توجیهات نامعقول و در عین حال خنده آور کمی انصاف و شهامت بخرج میداد و صریحا " تصدیق میکرد که اسلام زن را ناقص العقل و سفیه میداند و به چشم یک اسیر و برده مینگرد و به همین سبب از یک سو قبل و بعد از زناشوئی پدر و شوهر را بر او قیم ساخته و از سوی دیگر طبق آیه ۱۷۳ از سورهٔ بقره [19] در باب قصاص مقام وی را بعد از بردهٔ مرد قرار داده و مانند یک برده مرد هم خون بهای او را نصف خون بهای یک مرد آزاد مقرر داشته است معذلک در امر شهادت از این هم فراتر رفته و مقام زن را از مقام یک برده مرد فروتر نهاده است زیرا شهادت یک برده مرد در جمیع امور و در همه مراجع مقبول و نافذ است و حال آنکه ارزش شهادت یک زن به اقرار خود این مدافع احکام قرآن اصولا" نصف ارزش شهادت یک مرد است ولو این مرد یک برده باشد. بعلاوه شهادت زن در مورد حدود بدون تائید آن با شهادت یک مرد و نیز در کلیه مواردی که جنبه احساسی در میان باشد و همچنین در باره هلال و طلاق و نسب اصلا" مسموع

نیست ولی این مدافع با انصاف احکام قرآن علاوه از گریز دربیان این حقیقت برای اغفال زنان مسلمان بلافاصله به ادای این بیان تزویرآمیز پرداخته که "در مقابل این محدودیت در موارد خاص زنان فقط شهادت آنها "گواهی چهار زن" قابل قبول است!" متاسفانه این بیان مزورانه نمیتواند کسی را کول بزند ویا از درک حقیقت باز دارد زیرا عبارت "گواهی چهار زن" مثل عبارت مزورانه دیگرش که "شهادت دو نفر زن قائم مقام یک مرد هستند" تکرار همان حکم مساوی بودن شهادت دو زن با شهادت یک مرد منتهی به نحوی دیگر است و تازه قبول شهادت زنان بدون تائید آن با شهادت یک مرد منحصر به بعضی موارد خاصه زنان است که به دلیل موانع شرعی خارج از حیطهٔ دخالت مردنا محرم قرار دارد پس در واقع هیچگونه امتیازی در مقابل محدودیت و تبعیض ذاتی حکم اسلام در امر شهادت به زن داده نشده و معلوم نیست نویسنده احکام قرآن در مقابل چه چیز منت ابوابجمع زن مسلمان کرده است!؟ اما مضحک ترین قسمت این موضوع به نظر من مسموع نبودن شهادت زن در مورد هلال است من نمی دانم بعقیده فقیهان مسلمان آیا زن حتی قادر نیست در پشت بام خانه یا در باغ و مزرعه خود هلال را رویت کند؟ یا زنان مسلمان همگی ذاتا "دروغگو میشوند؟ به نظر من تنها توجیه معقول در این باره شاید این باشد که اسلام و محمد قدرت درک محسوسات را مانند قدرت تشخیص در معقولات بالذاته برای جنس زن قائل نبوده اند چنانکه زن را به تهمت اخیر و بر مبنای چنین استدلالی از حق قضاوت محروم ساخته اند.

آقای دکترخزائلی درتوجیه‌نفی صلاحیت زن برای قضاوت در اسلام اول درصفحه ۵۶ کتاب خودنوشته "قبول شغل قضا به معنی خاص شرعی برای زنان جایزنیست چه‌قاضی باید کاملا" بیطرف باشدوتابع احساس نشودوفقریا ثروت ، یا ضعف یا قدرت ، یا دوستی یا خویشاوندی هیچکدام‌درنظرقاضی نباید موءثرواقع شودوحال آنکه‌زنان به‌حکم "طبیعت جنسی خود" به‌این امورتوجه‌دارند (ملاحظه میفرمائیدکه‌بازادعارابدون هیچگونه‌استدلال وبصورت بدیهی ارائه‌کرده‌است) ." اما در صفحه ۶۵۹ کتاب خوددرفقره هفتم‌ازشروط وصفات قاضی خوشبختانه‌برای نخستین باردراین کتاب قطورسفسطه و مغلطه راکنارگذاشته‌ولب وحقیقت مطلب رابدین گونه بیان کرده‌است که "بیشترفقها ذکورت راشرط قضا دانسته‌اند وقضای شرعی رابرای زنان تجویزنکرده‌اندزیرادرهمه احادیثی که‌مبین شروط قضا است لفظ "رجل" مندرج است ." یعنی بازهم‌بدون هیچ دلیل وجهت معقول احکام اسلام زن راازحق دیگری که‌کاملا"برای آن شایستگی داردمحروم ساخته‌است .

دلیل شایستگی زن جهت تصدی مقام قضاوت وجود هزاران هزارحقوق دان وقاضی ووکیل طرازاول است که درجمیع شاخه‌های بسیارگسترده علم‌حقوق درجهان امروز کمال تبحررااحرازکرده‌وهریک دررشته‌ای به‌مقام استادی واجتهاد رسیده‌اند وهمه‌روزه‌نیازمندیهای مختلف دهها ملیون نفررا باکمال درایت ولیاقت تامین واداره میکنند وبدین گونه‌بطلان لاطائلات فقیهان اسلامی‌در نفی‌صلاحیت زن

برای قضاوت کهدکترخزائلی درصفحه ۵۶ کتاب خودمنعکس ساختهبصورتی بدیهی اثبات میشودومرا از اطالهٔ کلام یا اقامهٔ دلیل اضافی بی نیازمیسازد[۲۵].

با نفی صلاحیت قضاوت برای زن بهطریق اولی وبه همان دلیل اجرای حدودشرعی توسط زن کهفرع برقضاوت و یکی ازوظائف قاضی دراسلام است حرامشناختهشدهاست که با بطلان دلیل نفی صلاحیت زن برای قضاوت بطلان این امر نیزمسلم میگردد

یکی دیگرازمظالم اسلام برزن محرومساختن زن از سواری وتیراندازی است . چرا ؟ چون هردوی اینورزشها با خروج زن ازخانهوتماس اوبامردان غریبهملازمهدارد که هردوراسلامبرزن حرامکردهاست زیرا طبق گفتهٔ محمددرحجة الوداع زن اسیرمرداست وبایدبهمصداق مثل عامیانه با چادربهخانهٔشوهربرودوباکفن ازآنجابدرآید! بعلاوه ورزیدگی جسمی زن ممکن است باعث شودکهدیگرشوهرنتواند برای استقرارسلطهٔ خوداوراآنقدرباچوب بزندکه چوب بشکند! طبعا "وقتی زن سواری وتیراندازی راکه لازمه شرکت درجنگهای قدیمبودهنداندقادردرشرکت در جهاد هم نخواهدبود و به این جهت ازحق جهاد ،هم محرومشده است . شایددلیل دیگربراین حرمت این است کهجهادمجوز دریافت سهم ازغنائم جنگی است که میتوانستهموجب تمکن زن ورفاهنسبی اوبشودکهاینامرباعدمتساوی زن ومرد بطورکلی دراسلاموبردگی زن دربرابرشوهرمنافات دارد .

درعوض محمدصبرزن را بر "غیرت شوهر" یعنی تحمل او را به داشتن هوووهوسبازی شوهرجهادزن شناخته است !!!

درامرورا ثت هم اسلام از ظلم وستم درباره ٔ زن دریغ نورزیده وارث زن را نصف ارث مرد قرارداده است . مبنای این بی عدالتی قسمتی از آیه ٔ ۴ سوره ٔ نساء است که می گوید " فللذکرمثل حظ الانثیین" ودکترخزائلی درصفحه ۵۷ کتاب خوداین بی عدالتی را بدین گونه توجیه کرده است که "درمقابل تعهدووظیفه ٔ مالی که مردان برعهده دارند سهم الارث مرددوبرابرزن معین شده است ". این استدلال ضعیف درتوجیه این بی عدالتی بزرگ درواقع برمی گردد به همان استدلال توجیه سلطه مردبرزن بخاطرپرداخت نفقه وبالاخره به آیه ۳۴ سوره ٔ نساء یعنی "الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض وبهاانفقوامن اموالهم" که سخافت آن را ضمن بحث پیرامون نفقه به ثبوت رسانده ام وتکرارآن را لازم نمی دانم ولی این مایه کمال اعجاب است که فقیهان مسلمان امری که به کلی ناحق ونادرست است دلیل اثبات امربکلی ناحق ونادرست دیگرقرارداده اند! تازه همین استدلال وعلت تراشی سخیف ونادرست هم در مورد بی عدالتی های دیگر اسلام نسبت به زن در امر توریث وجود ندارد از جمله معلوم نیست چرادر مذهب جعفری از میراث فرزندبلا عقب فقط ثلث باید به مادر وبقیه (دوثلث) به پدرداده شود؟! ویا اگریک متوفای بلا عقب برادروخواهرداشته باشد، هرچندآن برادروخواهر

خوداز میراث متوفی محرومندا ما سهم مادر در آن صورت از ثلث به سدس (یک ششم)تقلیل می یابدو باقی میراث به پدر میرسد ؟!ویا چرا سهم زن از ماترک شوهر در صورت داشتن اولاد از یک چهارم به یک هشتم تقلیل می یابدو اصولا "از ارث در اموال غیر منقول شوهر متوفای خود محروم میشود ؟! یاچرا سهم خواهر از ماترک برادر یا خواهر هم نصف سهم الارث برادر از میراث برادر یا خواهر بلا عقب معین شده است ؟ ویا چرا در مذهب شافعی برادر ناتنی به عنوان عصبه در میراث متوفای بلاعقب با مادر او شریک میشود؟ واصولا "منطق عصبه چیست ؟! همچنانکه منطق حبوه (سهم اضافی پسر ارشد از میراث پدر و لوفاسدیا سفیه باشد)نا معلوم است ! یا چرا در صورتیکه فرزند متوفی منحصر به دختر باشد خواهر و برادر او در میراث اش با فرزند او شریک می شوند ؟ و یا چرا شوهر می تواند با انتقال کلیه اموال خود به غیر با نذر تبرر "معلق به عروض مرض موت " زن خود را از ماترک خویش بالمره محروم سازد بدون اینکه زن بیچاره بتواند تا بعد از مرگ شوهر حتی از این ناجوانمردی اطلاع حاصل کند چنانکه در فقه شیعه نیز شوهر میتواند از طریق صلح محاباة با شرط حفظ منافع برای خود ما دام الحیاه و بحیث لاینتقل الی الوارث همین بلا را برسر زن بیاورد .

از تبعیضات دیگر اسلام درباره ٔ زن محرومیت او از پاره ای امور عبادی از جمله گفتن اذان و شرکت در نماز جمعه، خواندن خطبه و امامت نماز جماعت است . چون زن در نظر اسلام اسیر مرد و محکوم به انزوا و خانه نشینی است طبعا "نباید نامحرمی صدای او را بشنود لذا از گفتن اذان و خواندن خطبه ممنوع شده . مشارکت در نماز جمعه هم مستلزم خروج او

ازخانه وآمیزش با مردم میباشد که آن هم مجازنیست وچون زن ازمرد یک درجه پائین تراست طبعا "حق ندارد که درنماز جماعت که مردان هم درآن شرکت می کنند امامت کند خاصه که درانجام این کارنا محرم صدای اورا هم میشنود. هرچند این تبعیضات با همه ظالمانه بودن آن چون مربوط به امور عبادی اسلام است بدلیل بی معنی بودن آن، ازنظر من واجد اهمیت نیست وآن را قابل نمی دانم که وقت خود وخواننده را به بحث پیرامون آن تلف سازم فقط بخاطر تفریح خاطر خواننده می گویم که هرچه اندیشیدم ندانستم چرا به زن حتی اجازه نداده اند دراین امور عبادی درخانه خود ودوراز حضور نامحرم اذان بگوید یا درنماز جماعت زنان امامت کند و منحصرا "برای زنان خطبه بخواند؟ آیا دلیل این منع تعمد واصرار محمد وفقیهان اسلام درجاهل وعقب مانده نگهداشتن زن مسلمان نبوده است ؟؟!!

حجاب یکی دیگر از مظالمی است که محمد به اغوای عمر وبخاطر ارضای حس حسد خود وحفظ زنانش از دید مردان بیگانه ابداع وبرزنان مسلمان تحمیل کرده است. خلاصهٔ جامعی از این موضوع درکتاب بیست وسه سال آمده است بعلاوه درباره نتایج شوم اجتماعی اقتصادی وسیاسی این مطلب آنقدر گفته ونوشته شده که دیگر مزیدی برآن نباید کرد. من فقط به این بسنده میکنم که این رسم شوم قطعا "یکی ازبزرگترین علل عقب ماندگی جوامع اسلامی بخصوص زنان مسلمان بوده وخواهد بود وبه همین جهت است که دژخیمان رژیم تهران با تمام قوا برای تحمیل مجدد آن برزنان ایرانی می کوشند.

بدون تردید الغای حجاب و منسوخ کردن این سنت وحشیانه باید سرلوحه تمام اقدامات اجتماعی کسانی باشد که قصد دارند کشور خود را از شر طاعون اسلام در سراسر جهان نجات بخشند.

این بود فهرست تبعیضات و مظالمی که احکام محمد و اسلام درباره زن مسلمان روا داشته و نکاهی به تاریخ هزار و چهارصد سالهٔ اخیر کشورهای مسلمان و مقایسه وضع کنونی این کشورها با جوامع مترقی امروز و سهم عظیم زنان در همهٔ شئون این جوامع ـ وجود زنانی چون ژاندارک ـ ایزابل اراگون ـ کاترین دومدیسی ـ الیزابت تودور ـ کاترین بزرگ ـ ماری ترز ـ فلورانس نایتینگل ـ مادام کوری ـ زنانی که امروز در سفینه های فضاپیما دوشادوش مردان به اکتشافات کیهانی میپردازند یا مانند کلدا مایر ـ باندرانایک ـ اینديرا گاندی و مارگارت تاچر بزرگترین کشورهای دمکراسی جهان را با کمال لیاقت و درایت اداره کرده و میکنند بصورت بدیهی ثابت میکند که نه تنها زن طبق تشخیص محمد و علی و فقیهان اسلام ناقص العقل و سفیه نیست بلکه در واقع کسانی ناقص العقل و سفیه اند که برزن چنین حکمی برانند و یا کسانی که چنین قوانین ظالمانه و غیرمنطقی درباره آنان وضع و اجرا کرده اند. تا زمانی که زنان مسلمان از بند مقررات جاهلانهٔ این آئین پرستم تازیان بیا با نگرد خود را نرهانند نه خود روی آسایش خواهند دید نه فرزندانشان و نه مردم زادبومشان و دلیل بارز این مدعی وضع نکبت بار چهل و چند کشور مسلمان جهان است که هیچکدام از آنها از هیچ

حیث با عقب مانده‌ترین کشور غیر مسلمان قابل مقایسه نیست .

اما موضوع بردگی در اسلام- چون نویسندهٔ مقالهٔ "مقامزن در انجیل وقرآن" مطالب نادرستی هم‌دراین باره نوشته‌است لازم‌میدانم‌برای آگاهی ایشان ودیگرخوانندگان محترم‌مختصری هم‌دراین خصوص تصدیع بدهم .

اصولا"بردگی با ذات عرب عجین بوده‌است چنانکه هنوزهم‌هست وبه‌همین دلیل فقط درزبان عرب است کداسامی همواره‌با کلمه "عبد" یا "بنده" ترکیب شده‌است چنانکه دردوران جاهلیت نامهای عربان عبدالعزی - عبداللات - عبدالدار- عبدالشمس- عبدمناف - وعبدالمطلب بوده وبعدازاسلام‌به عبدالرحمن - عبدالستار- عبدالحمید- عبدالمجید وغیره مبدل شده‌است وازطریق اعراب این رسم زشت درنامگذاری کهاصولا" منافی آزادی وکرامت انسانی است به‌سایرملل اسلامی هم‌تسری یافته‌است .
دادوستدونکاهداری برده‌نیزبین عرب جاهلیت به شدت رواج داشته‌است زیرا عرب ذاتا "ملتی تنبل،تن آسان و طفیلی است وبرای اداره‌زندگی وتامین کذران خودبه‌انحاء مختلف برده‌ٔ مردرا موردا ستثمارقرارمیداده‌اند وچون تعصب شدیدهم‌یکی دیکرازخصایص ذاتی عرب است وازطرفی یورشهای غدارانه[21] بدقصدتاراج بین قبایل عرب ازامورمتعارف بوده‌ازوجودکنیزبرای همخوابکی استفاده‌میکرده‌اندتاهر کادمن این تاراجهایا راهزنی ها همخوابهٔ اواسیرشود

« باصطلاح لکه ننگی بردامان مالک غیرتمند! ننشسته باشد وضمنا "درمواردبسیارمالکان کنیزان خودرا به فحشاء وا میداشتندتا ازاین ممرنیزبرای زندگی طفیلی خوددرآمدی حاصل کنند.

اسلام بردگی را بعنوان یک امرکاملا"طبیعی وبه همان صورت متعارف بین عرب جاهلیت پذیرفته جزاینکه به زنا واداشتن کنیزان رابطوریکه پیش ازاین گفتم منع کرده است اما درعوض تمام کسانی راکه درجنگها اسیرمیشدند اعم اززن ومردوکودک برده مسلمانان میشناخت وبه همین دلیل پس ازتوسعه اسلام وغلبه اعراب برکشورهای مجاورافراد تمام ملل غیرعرب را "موالی" یا "بندگان" مینامیدندو عرب ازمزاوجت وحتی ازمجالست باآنان بعنوان یک نژاد برترننگ داشته وابا میورزیده است [۲۲]. وحال آنکه این امر با مفهوم آیه "انماالمومنون اخوه" کاملا"مغایراست زیرا مفهوم اخوت بابرده ماندن وبرده کردن یک فردمسلمان توسط یک فردمسلمان دیگربکلی تنافردارد واین نیزازتناقضات بارزدراحکام قرآن است.

برخلاف ادعای مبلغان ومدافعان،دراحکام اسلام به بهبود وضع بردگان کمترین توجهی نشده است واینکه "تحریررقبه" یا آزادی بنده رابعنوان کفاره پاره ای ازاعمال دلیل تمایل اسلام به آزادی بردگان قلمدادمیکنندیک سفسطه ودروغ محض است وبعکس آزادی برده راکفاره پاره ای ازاعمال قراردادن برای بزرگ جلوه دادن آن اعمال خطابوده است،

نه بخاطر دلسوزی نسبت به برده و ترغیب آزادی او زیرا همانطور که گفته شد چون زندگی عرب از طفیل کار برده میگذشته آزاد کردن برده برای او یکی از دشوارترین امور بوده است. و به همین جهت در تمام ۱۱۴ سوره و ۶۲۰۵ یا ۶۶۶۶ آیه قرآن (به اختلاف روایات) حتی یک عبارت در مورد الزام مالک به حسن سلوک با برده دیده نمیشود و این بهترین دلیل بی تفاوتی و عدم اعتنای محمد و اسلام به سرنوشت بردگان میباشد. بعکس طبق قاعدهٔ "العبد و ما فی یده کان لمولاه" در اسلام برده از کلیه حقوق مدنی محروم شده تا جائیکه مالک حق دارد حتی زن منکوحه و یا فرزندان برده خود را یا با فروش آنان و یا با فروش خود او از وی جدا کند و اساس چنین خانوادهٔ بی پناهی را با این بیرحمی وحشتانگیز و نفرت آور متلاشی سازد. به طریق اولی همخوابگی مولا با کنیز او عم از اینکه زر خرید یا اسیر باشد[۲۳] به هیچ تشریفات و مقدمه ای از جمله رضایت خود کنیز محتاج نیست و لو کنیز شوهر هم داشته باشد. و حتی اگر کنیز از مولای خود صاحب فرزند شود باز هم از بردگی نجات نمی یابد و در صورت افلاس مالک حاکم شرع میتواند وی را جزو مایملک برای پرداخت قروض مالک مفلس بفروشد و بدینگونه باز میتوان مادری را بیرحمانه طبق احکام اسلام از فرزند جدا کرد.

این قساوتها در مورد کنیزی که به اسارت گرفته شده بسیار تلخ تر و شدیدتر است زیرا اینگونه زنان نوعا "به خانواده های محترم و سرشناس تعلق داشته اند زیرا در آیهٔ ۲۳ سورهٔ نساء ازدواج با زنان شوهردار مطلقا "حرام شده

مگر اینکه آن زن از راه خرید مملوک شده ویا به اسارت درجنگ بدست آمده باشد. تصور نمیکنم توصیف رنج ودردجانفرسای زنی که به اسارت مسلمانان درآمده از عهده بیان یا قلم احدی برآید. فقط این منظره را مجسم سازید که ناگهان عده ای آدمکش وغارتگر بیرحم ددمنش (بعنوان جهاد واشاعه دین حق) به شهرودیاری حمله کنند وپدریا شوهریا برادرو فرزندزنی را دربرابرچشمش بکشندویا دربند اسارت بکشند آنگاه این زن بی پناه راآن هم بعنوان کنیزوا حیانا " در برابر نعش عزیزان ویا درحضورکسان دربندکشیده او مورد تجاوزقرار دهندواین تقریبا "همان کاری است که محمد خودبا صفیه دختر حی بن اخطب زن کنانه بن ربیع ازروسای خیبرکرده است.

به نظرهرفردباوجدان تشریع این جنایت یکی از ننگین ترین جنبه های اسلام است که درتاریخ بشریت بی نظیر میباشد. همه میدانند که درپرتوانسان دوستی ملل غیر مسلمان خاصه انگلیس وامریکا وبا مجاهدات مردانه وتحمل قربانیهای فراوان بردگی درقرن نوزدهم رسما "ازسراسر جهان برافتادواین داغ ننگ ازپیشانی بشریت زدوده شد وامروزجزدرتعدادکمی ازجوامع مسلمان (شیعه وسنی) اثری ازاین رسم شوم باقی نمانده است اما واقعا "حیرت انگیز ودرعین حال نفرت آوراست که آقای خزائلی درتضادصریح باتمام احکام اسلام درباره بردگی ومخصوصا "برخلاف تمام واقعیات تاریخی که منجربه الغای بردگی درجهان شده ونادیده گرفتن ادامه آن دربعضی جوامع اسلامی (ازجمله

مناطق شیعه‌نشین) درصفحه ۶۳۷ کتاب خودبا کمال بیپروائی مینویسد :

"امروز مسئله بنده منتفی است واز نظر حریت با هم برابرند و درواقع زمینه از میان رفتن بردگی را آئین مقدس اسلام شالوده‌ریزی کرده وخدا را سپاس که نتیجه غائی آن به نحو عام درجوامع انسانی ظاهرگردیده است ."به قول لاتهای تهران بنازم به این رو وبه این جرات درقلب ماهیت و دروغگوئی جهت اغفال جوانان ایرانی !

واقعا "انسان وقتی چنین بیشرمیها ووقاحت ها را ازمبلغان ومدافعان اسلام میبیند جز نفرین به بنیانگذار آئینی که نتیجه تعلیماتش سقوط آدمی به این مرحله ازتدنی اخلاقی است چه میتواندکرد؟

هرچند این نوشته خیلی طولانی تر ازآن شدکه درآغاز میپنداشتم ولی امیدوارم خواندن آن نویسنده "مقام زن درقرآن ودرانجیل" ونیز ایرانیان بطورکلی وبخصوص جوانان ایرانی رابه حقیقت اسلام که نکبت آن طی چهارده قرن خاصه درپانصدسال اخیر موجب تمام بدبختیها وعقب‌ماندگیهای کشورما شده متوجه ساخته باشدواین انتباه و عطف توجه عذرخواه و شفیع این اطاله کلام وتصدیع گردد .

لس آنجلس

پنجم مرداد ۱۳۶۲ خورشیدی

توضیحات

++++++++++++++

۱ - اهالی آذربایجان غربی (به استثنای نسبت کمی از ساکنان شهرهای بزرگ آن) - استان کردستان - قسمت شمالی استان کرمانشاه تا محورشاه‌آباد - کرند - قصرشیرین - نواحی غربی وجنوبی خوزستان - لارستان و دشتستان در استان فارس - استانهای بوشهر و ساحلی (بندر عباس) سیستان وبلوچستان - شرق وشمال خراسان - قسمت عمده گرگان وتمام ناحیه طالش درگیلان وقریب یک ملیون و نیم از مهاجران این نواحی که برای اقامت دائم به تهران رفته‌اند سنی شافعی یا حنفی مذهبند و هرگاه ایرانیان غیرمسلمان (کلیمی - زرتشتی - مسیحی - صائبی - علی اللهی بهائی وآزاداندیش مانند نویسنده این سطور که با تحمیل هر نوع مذهب و ایدئولوژی برجامعه مخالفند) را هم برای این عده بیافزائیم رقمی قریب حداقل پانزده ملیون بدست می آید. بنابراین تعداد شیعیان ایران برخلاف ادعای آخوندهای شیعه مسلما " از بیست ملیون نفر متجاوز نیست .

در اینجا بیان این توضیح را لازم می دانم که پس از مرگ حسن عسگری بین شیعیان تشتتی عظیم رخ داد و اینان بدوا "به ۱۴ وسپس به ۲۰ فرقه تقسیم شدند که از آنها فقط سه تا آن هم با تاویلات مختلف ومتفاوت به وجود امام دوازدهم قائل بودند و ۱۷ فرقه دیگر یا امامت را مختومه می دانستند و یا وجود امام غایب را انکار می کردند. رویهمرفته علامه فقید اقبال آشتیانی درکتاب بسیار ارزنده خود به نام "خاندان

نوبختی " فهرستی از ۱۵۱ فرقه در مذهب شیعه بدست داده که بتدریج از میان رفته اند و فقط چهار فرقه آن باقی است:

اول ـ علویها که پیروان عبدالله بن سبا هستند و بعلت غلو درباره علی جمیع مسلمانان وحتی دیگر فرق شیعه آنان را مسلمان نمی شناسند. این گروه در سوریه ساکن اند. در دوران حکومت آل عثمان عدهٔ کثیری از آنان در قتل عامی از بین رفتند و بازماندگان نام خود را به "نضیریه" (به ضم نون و فتح ضاد و سکون یاء " تغییر دادند ولی پس از تجزیه و انقراض امپراطوری عثمانی به نام اصلی خود " علوی" بازگشتند. امروز اقلیت ناچیزی را در نواحی کوهستانی سوریه تشکیل میدهند ولی خاندان خونخوار حاکم فعلی سوریه از این گروه است.

دوم : زیدیه ـ که بعد از علی بن حسین "زین العابدین" بجای محمد باقر فرزند دیگرش زید بن علی را امام میدانند و پیروان این فرقه بیشتر در شمال و شرق یمن سکونت دارند.

سوم : اسمعیلیه ـ که اسمعیل فرزند جعفر بن محمد را بجای موسی کاظم امام می دانند و پیروان این فرقه بیشتر در هندو پاکستان و کشورهای افریقای شرقی هستند و امام کنونی ایشان کریم آقا خان است.

مذهب بهره ای (به ضم با و سکون ها) شاخه ای از اسمعیلیه بشمار می رود ولی اسمعیلیان اصلی آنان را منحرف می دانند.

چهارم : فرقه دوازده امامی که معتقد به امامی غایب هستند. برای تفصیل بیشتر به صفحات ۱۶۱ تا ۱۶۵ و نیز صفحات ۲۴۹ تا ۲۶۷ کتاب خاندان نوبختی علامه فقید

عباس اقبال آشتیانی مراجعه فرمائید.

"ذکر این موضوع را اینجا مناسب میدانم که از مطالب بسیار مضحک رساله "ولایت فقیه" که ضمنا "از دلایل مسلم بی سوادی ونیز بی اطلاعی خمینی از اوضاع جهان امروز است یکی این ادعای اوست که ۱۷۰ ملیون شیعه در دنیا وجود دارد"!!

ظاهرا "رهبر مستضعفان جهان شما رهمهٔ کسانی را که از تاریخ "اختراع مذهب شیعه" درکورستانی که "شهر قم" نام دارد ونیز درکورستانهای "وادی ایمن" کربلا و "وادی السلام" نجف گورانیده شده اند در آمار خود منظور کرده است !!!؟؟

۲ ـ ایکاش آخوندهای مسلمان وبخصوص شیعه یک هزارم کشیشان مسیحی انصاف وشهامت داشتند وبجای تحریف مطالب ودروغ سازی برای کتمان یا انکار موارد ایراد ونقص در دین ومذهب خود واغفال مردم با صداقت به حقایق اعتراف می کردند ودر رفع معایب ونواقص مذهب خود و تطبیق آن با اوضاع زمان برمی آمدند.

۴ـ طبق آیه ۹۴ سوره یونس "فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرون الکتاب من قبلک" و آیه ۹ از سوره احقاف "وقل ما کنت بدعا "من الرسل."

۵ ـ عهد عتیق هم که مسلمانان از آن فقط بنام تورات یاد می کنند کتاب واحدی نیست بلکه مشتمل بر سی و نه بخش است که پنج بخش اول آن اصطلاحا "سفر" نامیده میشود و عبارتست از سفر پیدایش ـ خروج ـ لاویان ـ اعداد و تثنیه و مجموع آن را "اسفار خمسه" می نامند که حاوی اکثر احکام و مبانی دیانت کلیمی و نیز اسلام است و آن را به شخص حضرت موسی منسوب میدانند ولی بخشهای دیگر صحیفه یا کتاب نامیده میشود که هر کدام بنا می خاص (وغالبا "بنام یکی از انبیای بنی اسرائیل) نامگذاری شده است و به همین جهت کلیمیان جزمی (ارتدکس) فقط بمفاد "اسفار خمسه" توجه و عمل می کنند.

۶ ـ درسوره های ـ بقره ـ آل عمران ـ نساء ـ مائده ـ انعام ـ اعراف ـ یونس ـ هود ـ ابراهیم ـ اسراء ـ الکهف ـ مریم ـ طه ـ انبیاء ـ حج ـ مومنون ـ فرقان ـ شعرا ـ انمل ـ قصص ـ عنکبوت ـ الم سجده ـ احزاب ـ صافات ـ غافر ـ حم سجده ـ شوری ـ زخرف ـ احقاف ـ الذاریات ـ الصف ـ نازعات ـ اعلی ـ ص ۴۰۹ کتاب قصص قرآن صدر بلاغه چاپ تهران ۱۳۴۰.

۷ ـ مثل لتنذر ام القری و من حولها ـ آیه ۷ از سوره شوری و انذر عشیرتک الاقربین آیه ۲۱۴ سوره شعرا ـ واتعبدون ما تنحتون (آیا چیزی را که خود تراشیده اید می پرستید) آیه ۹۵ از سوره الصافات ـ واتعبدون من دون الله، مالا یملک لکم

ضرا"ولانفعا (آیا جزخداچیزی را می پرستیدکه نه می تواند به شمازیان برساندونه سودی؟ آیه ۷۶ ازسوره مائده واین دوآیه صریحا"ومنحصرا"خطاب به اعراب مکه واطراف آن است زیرا تمام همسایگان شبه جزیره عربستان یازرتشتی بودند، یا مسیحی یا کلیمی وهیچکدام بت نمی پرستیدند.وما ارسلنارسولا"الا به لسان قومه. سوره ابراهیم- آیه ۴ وامثال این آیات.

۸ - این کشتارقساوت آمیزکه به دستور محمدودرحضورشخص او به دست علی وزبیربن عوام انجام گرفت فقط باجنایات بلشویکها دراوایل انقلاب روسیه واعمال نازیهادرآشویتس وداخاوقابل قیاس است. تفصیل آن در مقاله سوم همین کتاب بیان شده است.

۹ - ای کاش آخوندهای شیعه خاصه حکام دادگاههای انقلاب ودادگاههای شرع نیزهنگام صدوراحکام حدودخاصه درمورد لواط به ضمیرخود ملزم می شدند!!

۱۰ - با منتفی بودن امکان خواندن ونوشتن برای زن مسلمان ظاهرا "منظوراز منع آموختن سوره یوسف بدیشان دراینجا صرف نقل حکایت است ودلیل منع هم گویااین باشد که دراین قصه زنی شوهردار به مردی بیگانه دلباخته است!

۱۱ - این مسئله از تمام مراحم دیگرپیشوایان اسلام نسبت به زن مضحک تراست ومعلوم نیست چگونه و چرا ایمان که امری ذهنی وقلبی است درنتیجه عدم امکان انجام فرائض که مطلبی صوری وظاهری است آن هم به دلیل یک مانع طبیعی وخارج از اراده خود شخص باید ناقص شود؟ خاصه که خود احکام اسلام زن را در

حالات مخصوص از انجام این فرائض معاف ساخته است ؟!!

۱۲ - این تفسیر را اول جلال الدین محمد محلی شروع کرده و پس از فوت او جلال الدین سیوطی با نجام رسانیده و چون نام هر دو مفسر جلال الدین بوده به تفسیر جلالین نامیده و معروف شده است .

۱۳ - هر دو از ائمه مفسران واز تبار ایرانی بوده اند . اولی ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی معروف به جارالله زمخشری متوفی به سال ۳۸۰ هجری از ائمه معتزله وصاحب تفسیر معروف به کشاف است . ودومی ناصرالدین ابوالخیر عبدالله بن محمد شیرازی بیضاوی معروف به قاضی بیضاوی وصاحب تفسیر موسوم به انوارالتنزیل واسرارالتاویل است .

۱۴ - آقای دکتر خزائلی درصفحه ۷۰ کتاب خود این حرف را به این صورت تغییر داده است " ممکن است نزدیک به بلوغ ومدتی پس از بلوغ برای زنان ازدواج وسیله ارضاء غریزه جنسی تلقی شود ولی هرچه دختر از سن بلوغ دورتر می شود تمایل مادرشدن برسایر انگیزه های وی رجحان می یابد و مزاوجت را بیشتر جهت داشتن فرزند برمی گزینند ....مسلما " جنبه طبیعی این عمل هم در هنگام پذیرش حمل قوت می گیرد ودرسایر موارد میل به مباشرت نتیجه انگیزش یا بر اثر مقتضیات اجتماعی وشاید نتیجه عادت موروثی انسانی باشد !!!؟!

۱۵ - آقای دکترخزائلی مدافع سرسخت متعه درصفحه ۱۲۰ احکام قرآن این راه حل را پیشنهاد می کند "هرکاه بنا باشد برای پیش گیری از فحشاء زنان جهت متعه آماده شوند، شاید بوسیله دوختن رحم بتوان بعضی محظورات اجتماعی را پیش گیری کرد!" خواننده خود نسبت به این پیشنهاد حکیمانه قضاوت فرماید!

۱۶ - البته از نظر خوانندگان تیزهوش پوشیده نمانده که آقای دکترخزائلی به سنت متداول بین شیعیان در معنی این آیه هم تحریف کرده و عبارات "فضیلت طبیعی که مردان نوعا "به زنان دارند" و "حق سرپرستی" و "وظیفه حمایت مردان" را از خود برآن افزوده است و نیز "ریاست مرد را بر خانواده از جهت نوعی فضیلت جسمانی و روحانی" بعنوان یک امر بدیهی پذیرفته و حتی زحمت تظاهر به استدلال را هم به خود نداده است !!!

۱۷ - احکام قران دکترخزائلی صفحه ۸۱

۱۸ - دکترخزائلی درفقره ۷ از صفحه ۷۷ می نویسد - فرزند برای پدر متولد می شود !!؟ وعبارت "المولود له" دلالت برسلطه پدری دارد وولایت طفل برعهده پدر یا جد پدری است .

۱۹ - یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی .... الخ یعنی ای مومنان برشما قصاص خون کشتگان واجب شده است .وباید

مردآزاد درمقابل مردآزاد وبرده مرد درمقابل برده مرد و زن درمقابل زن کشته شود.... الخ.

۲۰ ـ تذکراین نکته را لازم می دانم ودرآن اصرارمی ورزم که تمام مقررات قضائی اسلام اعم ازصفات وشروط قاضی ونحوه تعیین او وکیفیت وآئین دادرسی وجمیع قوانین مدنی و کیفری آن بکلی نادرست وازنظرمقتضیات زندگی اجتماعی درعصرتسخیرفضا نامناسب، ناقص وناراست ـ بخصوص نحوه دادرسی کیفری وقوانین آن آئینه تمام نمای قساوت جبلی ورسم انتقام کشیدن شخصی عرب دوران جاهلیت می باشد و اینکونه دادرسی ودلایل اثبات اتهام یا دعوی، مطلقا "خلاف اصول عدالت وموازین حقوقی مسلم موردقبول جوامع مترقی امروزاست.

ترجیح شهادت وقسم برسند ونوشته ـ یک مرحله بودن تحقیق و رسیدگی که اعمال غرض قاضی یاشاهد واشتباه بشری رانه تنها ممکن، بلکه اجتناب ناپذیرمی سازد. فقدان هیئت منصفه ویکسان بودن مجازات درتمام موارد یعنی عدم توجه به عوامل متشکله جرم واوضاع واحوال مجرم حین ارتکاب عمل که کیفیات مخففه و مشددده تعبیرحقوقی آن است وفقدان مرورزمان واصل دیه برعاقله یعنی تحمیل مجازات برخویشان بی گناه مجرم نمونه هائی ازاین معایب ونواقص است. تشکیلات قضائی وقوانین ودادگاههای انقلاب وشرع دوران ولایت فقیه ودژخیمان قاضی نمائی مانند بهشتی ـ موسوی اردبیلی ـ خلخالی ـ گیلانی ـ معادی خواه ـ ری شهری ـ لاجوردی ـ موسوی تبریزی وو.. این امر رابه

بدیهی ترین صورت به دنیا ثابت کرد ـ یکی از اولویت های دولت ملی آینده ایران باید تجدید نظر در کلیه اصول قضائی کشور وتصفیه کامل آن از آثار فقه اسلامی یعنی بازمانده قانون حامورابی باشد. اخیرا "ترهاتی در چند جلد بنام رسالهٔ نوین به دستم رسید که آخوند متملق وبی شرفی بنام عبدالکریم آزاد شیرازی در تفسیر و توجیه مهملات خمینی در رساله تحریرالوسیله نوشته است وضمن آن در مبحث "دیه بر عاقله" آن را بیمه خانوادگی" نامداده ومدعی شده است که چون افراد یک خانواده از هم ارث میبرند باید حقا "در پرداخت جریمه وتاوان اعمال یکدیگر نیز سهیم باشند!!! وحال آنکه بیمه یک پدیده نوین اقتصادی وحقوقی واجتماعی است که از عوامل ومظاهر بسیار مهم وموثر تمدن ورفاه جوامع مترقی امروز بشمار میرود وحاصل قرنها تجربه وپیشرفت در تعقل ودانش بشری است ودر آئین سخیف اسلام ابدا "چیزی بنام بیمه وجود ندارد تا قاعدهٔ احمقانه وظالمانهٔ "دیه بر عاقله" را بتوان با آن انطباق داد ویا با ستناد آن توجیه کرد وآنگهی هرگاه خویشاوندبیچاره ای که دیه را بر وتحمیل می کنند حتما "بیش از خویشاوندی که باعث تحمیل دیه شده عمر کند وبعد از وزنده بماند وآن دیگری هم هنگام مرگ ماترکی قابل توارث گذاشته باشد تازه اولا "ارث بردن خویشاوندان از یکدیگر قهری نیست بلکه منوط به نبودن "حاجب" است، یعنی فی المثل عمو یا برادرزاده خود بخود در میراث پدر برادر یا عموی خود سهیم نمیشود واین امر مستلزم آن است که متوفی وارث دیگری مانند فرزند ـ زن ـ پدر و مادر ـ برادر و خواهر نداشته باشد که "حاجب" شود. ثانیا" ـ در صورت فقدان حاجب هم قبول سهم الارث باختیار وارث است والزامی نیست.

یعنی هروارثی حق دارد از میراث خود اعراض و آن را رد کند و در آن صورت هم مطلقا "در تعهدات و دیون مورث خود مسئولیت نخواهد داشت . ثالثا "بیمه یک قرارداد دوجانبه ایست که با تراضی و با شروط معین در مدت معین انعقاد می یابد و یک جانبه والزامی نیست و حال آنکه در مورد دیه بر عاقله که یادگار آن دوران توحش بشری است که کیفر جرائم جنبه انتقام قبیله ای داشته که امروز با ده ها دلیل از طرف علمای حقوق مطرود و ممنوع شناخته میشود . اولا "هیچگونه اختیاری برای خویشاوند نیست و مثلا "برادر یا دائی یا عموی بیچاره ای که از همه جا و همه چیز بی خبر است و مطلقا "بر رفتار و کردار مرتکب جرم هم کمترین نظارت و قدرت اعمال نفوذی ندارد و به هیچوجه هم احتمال اینکه روزی وارث او شود نمی رود ، ملزم و مجبور به پرداخت غرامت و تاوان جرم ناکرده میشود و هیچ عذر و بهانه ای هم از و مسموع نیست . ثالثا "این الزام و اجبار تابع مدت معین ـ موضوع معین ـ شخص معین نیست و مطلق و عام است . یعنی هر فردی در یک جامعه اسلامی در تمام عمر در معرض ابتلای این مصیبت قرار دارد .

۲۲ـ برای اطلاع بیشتر در این باب به کتاب دو قرن سکوت آقای عبدالحسین زرین کوب مراجعه فرمایند .

۲۳ـ در اسلام دو نوع کنیز وجود دارد ، یکی زرخرید یعنی آنچه در قبال پرداخت وجه به تملک شخصی درآمده باشد و نوع دوم کنیز یعنی زنی که ضمن یورشها و غارتهای مسلمانان به اسارت درآمده و در تقسیم غنائم نصیب کسی شده باشد . در قرآن این هر دو بدون تفاوت "ما ملکت ایمانکم" نامیده شده است .

مقاله سوم

در وصف شمایل محمد نبی شدید البأس والانتقام

روز بیست اسفند هزار و سیصد و بیست و چهار خورشیدی در حضور بازپرس دادسرا در کاخ دادگستری شهر تهران پایتخت ایران یعنی کشوری که ظاهرا "بر آن قانونی اساسی حکومت داشت که صریحا "حق بیان آزاد عقاید را برای همه کس شناخته و تعیین کیفر و اجرای آن را فقط به موجب قانون و بدست مقام قانونی مجاز دانسته بود مردی را که برای آخرین تحقیق درباره ٔ شکایتی که از او کرده بودند بدانجا احضار شده بود وضمن انجام این تحقیق گلوله های تپانچه و ضربات خنجر قاتلانی ناکس و فرومایه از پای درآورد چنانکه در پزشکی قانونی بر پیکر بیجانش فقط نشان بیست و هفت ضربت خنجر شمردند. نام این مرد احمد کسروی و پیشه ٔ او به ظاهر وکالت دادگستری و روزنامه نویسی بود یعنی از این ممر معاش او تامین میشد ولی او در واقع یک نویسنده ـ مورخ ـ محقق ـ وزبان شناس بود. من هرگز او را ندیدم و فقط از راه کتابها ونوشته هایش وی را می شناختم. در زمره ٔ پیروان و یا معتقدانش هم نبوده ام و نیستم سهل است که حتی در موارد بسیار با آنچه گفته و نوشته مخالفم ولی چه آن روز که وی را کشتند و من در آن هنگام جوانی بودم نورس و شاداب و پرازشور امید و نشاط حیات به حکم مبانی و اصولی که بدان معتقد بودم این قتل وحشیانه و ناجوانمردانه را قوی ترین حجت بر سستی بنیان مذهب و آئین و نادرستی باورها و معتقدات مرتکبین و طراحان و آمران آن شناختم و چه امروز که لطمات روزگار رخساره ام را تیره و مویم را سپید کرده و حتی به قول آناکرئون شاعر یونانی نمی دانم اصلا "موئی به سرم مانده یا نه و همه ٔ امیدها در دلم مرده و مقدم مرگ را با ناشکیبائی چشم به راهم با زبه پیروی

ازهمان مبانی واصول،برعقیدهٔ آن روزم‌درپارهٔ جنایت قتل کسروی پایدارم.موضوع دعوائی که‌علیه‌او طرح کرده بودندچه‌بود؟ درحقیقت کسروی دردوکتاب یکی به‌نام " در پیرامون اسلام" ودیگری به‌نام "شیعیگری" نادرستی اصول وتعلیمات دین اسلام‌وخاصه مذهب شیعه‌اثنی عشری وچهرهٔ کریه جامعهٔ روحانیت ورهبران شیعه‌جعفری وفسادهائی را که‌این دین ومذهب ازنظرانسانی ـ اجتماعی وملی برای ایران به‌بارآورده‌به‌بهترین وجه‌وبا اقامه‌دلائل وبراهین وشواهدعقلی ونقلی غیرقابل انکاروتردیدعرضه‌کرده‌بود. آخوندهای شیعه‌که‌دکان خودرا درمعرض بسته‌شدن ومنافع نامشروع خویش را درکام‌خطردیدندفریادواسلاما وواشریعتا برداشتندوعوامل گوناگونی راکه دراختیارداشته‌ودارند مانند عوام کالانعام‌بل‌هم‌اضل ـ بازاریان،دزدان غارت گری که‌درمواردبسیارآلت اجرای سیاستهای مخرب بیگانه‌شده‌اند وکیلان بی موکل مجلس‌آن روز ـ سفارتخانه‌های بیگانه‌که همیشه‌حامی و ملجاءروحانیت شیعه‌بوده‌اندبرای الزام‌دولت ضعیف وقت به‌خاموش‌کردن صدای کسروی وجلوگیری ازنشر عقایدا وبه‌تکاپوبرخواستندوچون هیچ مجوزقانونی برای توقیف وتبعیدا ین مردنیافتندبه‌هدایت دولت وقت شکایتی دایربراینکه‌کسروی قرآن راسوزانده‌وبه‌اسلام اهانت کرده علیه‌او اقامه‌کردندواوبرای شرکت درآخرین جلسه‌رسیدکی به‌این شکایت به‌دادسرا احضارشده‌بودولی چون آخوندهای شیعه‌به‌خوبی ازپیش می دانستندکه‌هووجنجال نمی تواند پاسخگوی حجت وبرهان باشدوفریادواشریعتاو واسلاما قادربه‌پرده‌پوشی قبایح اعمالشان یا موجب استواری بنیان

پوسیده اسلام و اعتبار عقاید سخیف و سراپا خرافهٔ مذهب شیعه نیست بار دیگر به قانون جبر و اختناق که همیشه در جوامع اسلامی حکومت داشته و به اجرا درآمده و نخستین واضع و مجری آن هم خود محمد بوده است توسل جستند و با شلیک گلوله به ندای حق پاسخ گفتند و گلوی حقگو را با خنجر ترور بریدند و مصداقی تازه در یک جامعهٔ اسلامی برای این مثل عوامانه آفریدند که "حرف حق نزن سرتو میبرن"!!!

من در اینجا نه قصد و نه مجال آن را دارم که به بحث در عقاید کسروی و ارزیابی آن بپردازم زیرا تصور میکنم اصولاً این بحث زائد باشد و خوانندگان کما بیش با آن آشنائی داشته باشند بعلاوه این کار سخن را به درازا خواهد کشاند و مرا از مقصود اصلی که دارم باز خواهد داشت اما برای اینکه به نتیجه منظور خود برسم ناگزیرم اهم مطالب را در این دو کتاب کسروی فهرست وار یادآوری کنم:

۱ـ دو گونه اسلام وجود دارد، اسلامی که محمد آورده و آنچه امروز می بینیم. (به نظر من این یکی از بزرگترین اشتباهات کسروی است و چنانکه بعداً "ثابت خواهم کرد اسلام امروز همان نکبت و ادباری است که چهارده قرن پیش محمد به زور شمشیر بر بشریت تحمیل کرده است. اختلاف بزرگ دیگرم با کسروی در این است که همه جا محمد را "پاک مرد عرب" و علی را "پاک نهادی که ستودکیهای بسیار داشت" نامیده که هیچیک از این دو را سزاوار این القاب و صفات نمی دانم.)

۲ـ تشکیلات سیاسی اسلام، کشور واحد اسلامی ـ فرمانده واحد بدنام خلیفه (اولی الامر) و جنگ با بی دینان (جهاد) بوده.

این هرسه امروز برافتاده. دیگر کشوری به نام اسلام وجود ندارد، چه هر تیره ٔ مسلمان کشوری جدا دارد و به تیاروند نژاد خود می نازد. خلافت اسلامی سالها است از میان رفته و اولی الامری نمانده و تا زه آنوقت هم که میبود جز مایه سرافکندگی نبود. مراد از جهاد هم این بود که مردمان را از گمراهی ها و نادانی ها برهاند و به زندگی پسندیده تر و والاتری برسانند اکنون مسلمانان خود در نادانی فرو رفته و در زندگی از دیگران پست ترند، پس جهاد چه معنائی میتواند داشته باشد؟

۳ـ اسلام یکی از علتهای بزرگ عقب ماندگی شرقیان است. این جهان همیشه در پیشرفت است و پیشرفت برجسته ترین مطلب در ناموس طبیعت و زندگی است. این خواست خداست که هرچند گاه یک بار جنبشی خدائی رخ دهد و یک را درستکاری به روی جهانیان باز کرده و گمراهیها از میان برود ولی مسلمانان آن را با اسلام پایان یافته می دانند و بدین گونه دست خدا را بسته اند.

۴ـ پیشرفتهای علمی امروز جهان با مطالب قرآن سازگار نیست همچنانکه حقوق اسلام (فقه) نمی تواند جوابگوی این عصر باشد و به همین جهت امروز بسیاری از کسانی که در زی روحانیت اسلامی هستند در باطن آن را ریشخند می کنند و به کمونیزم گرائیده اند. در همه کشورهای مسلمان هم ملایان و پیشروان اسلام با همه ٔ جنبشهای مترقیانه از قبیل میهن پرستی ـ آزادیخواهی ـ و مشروطه طلبی دشمنی می ورزند و پیروان خود را از قبول اینگونه چیزها باز می دارند و چون این امر که موجب عقب ماندگی ملتهای مسلمان است با منافع دولتهای استعماری سازگار است. این دولتها

مانندشرق شناسان اروپائی که‌درواقع عمال سیاسی این کونه‌دولتها هستندهمیشه‌ازملایان وپیشوایان فرق مختلف اسلام‌حمایت کرده‌اندومی کنند.

۵- خلاصه‌کلام‌اینکه‌به‌راستی اسلام‌نه‌بااوضاع امروزی دنیا متناسب است،نه‌می توانندکشوری به‌نام‌جهان اسلام بوجود آوردونه‌مسلمانان می توانندرکشورهای خوداین دین را نگاه‌دارندوباقوانین آن خودراادارەکنند. چنانکه در ایران بازوراسلحه وانقلاب وبارهبری خودملایان قوانین فرانسه‌راجانشین قوانین اسلام‌ساختند. خدااز اسلام‌بیزار است واسلام‌یک دستگاه‌سراپازیان است واگربماندهمیشه توده‌ها راازپیشرفت بازخواهدداشت چنانکه‌تاکنون بازداشته‌است، این است که‌بایداین دستگاه‌ازمیان برود.

۶- شیعه‌درآغازیک نهضت سیاسی بودوکسانی که‌علویان را برای خلافت شایسته‌تراز امویان می دانستندشیعه یعنی پیرومی خواندند. کم‌کم این نهضت سیاسی ساده رنگها و پیرایه‌های مذهبی گرفت. جعفربن محمدکه‌شیعیان وی را امام ششم‌خودمی شمارنداصلی دراسلام‌به‌نام "امامت" اختراع کرد. که‌به‌موجب آن امام راخدابرمی گزیندوخواه این برگزیده‌دارای قدرت ظاهری ومتصدی امورحکومتی باشد و خواه‌فاقدقدرت وخانه‌نشین،اورئیس وفرمانروای واقعی عالم‌اسلام‌است. علاوه‌براین باجعل اخبارواحادیثی مانند نصب علی به‌ولایت منصوص درغدیرخم‌وعصمت امام وعلم‌او به غیب وغیره‌وغیره این نهضت سیاسی ساده‌رابه‌صورت یک مذهب سراپاخرافه‌ودروغ درآورد. بعدازمرگ حسن عسکری دروغ دیگری براین دروغها افزوده‌شدکه‌آن وجودامام‌غایب

است بدین توضیح که چون حسن عسکری اولادی نداشت [1] عده‌ای معتقد شدند که امامت با مرگ او خاتمه یافت ولی شیادی ادعا کرد که فرزند پنج ساله‌ٔ حسن عسکری در سردابی پنهان شده است و خود را واسطه‌ٔ این امام غایب و مردم معرفی کرد و سه نفر دیگر بعد از او همین دعوی را کردند و به نام این امام غایب از مردم پولها می گرفتند و گاه‌گاه بدیشان پیامهائی از جانب این امام می دادند. این ماجرا قریب هفتاد سال به‌طول انجامید که به غیبت صغری معروف است. چهارمین نفر هنگام مرگ جانشینی معین نکرد و گفت دیگر تا ظهور امام غایب رابطه‌ای بین او و مردم نخواهد بود بدین گونه از آن تاریخ شیعیان بالمره بی امام شده اند اما ملایان شیعه به استناد حدیثی به این مضمون " در حوادث به راویان احادیث ما رجوع کنید چه ایشان حجت ما بر شمایند چنانکه ما حجت خدا بر آنانیم." خود را جانشین او و پیشوای شیعیان می دانند و آشکارا می گویند حکومت و فرمانروائی در این عصر متعلق به امام زمان غایب است و ما جانشینان او ایم بنابر این، فرمانروائی امروز به ما تعلق دارد و دولت را جائر و غاصب می شناسند و مردم را هم به نافرمانی از دولت تشویق می کنند و در عین حال حاضر به قبول مسئولیت حکومت نیستند. آنان سود خود را در این میبینند که بدان سان که امروز است دولتی باشد که کشور را به پیش برد و کارهای حکومت را انجام دهد ولی در همان حال در پیش مردم جائر شناخته شود و مردم در باطن علما را پیشوا و فرمانروا بشناسند. رنج را دولت بکشد و سود را آنان برند و در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی تاج و تخت فرمان رانند و پولهای مفت بگیرند و بی رنج و آسوده بدخوشی پردازند."

۱ــ علامه فقیه اقبال آشتیانی این مطلب را در کتاب خاندان نوبختی ثابت کرده است. به صفحات ۱۰۷ تا ۱۱۱ آن کتاب مراجعه فرمائید

این بودخلاصه‌ای از مفاد این دوکتاب و امیدوارم که نکات اساسی را در این تلخیص از قلم نیفتاده باشم.

هرچند مرگ، خامه کسروی را از نوشتن و زبانش را از گفتن باز داشت ولی حقایقی که در این دوکتاب نوشته و داوری درست او درباره‌ٔ دین اسلام و مذهب شیعه و پیشوایان این دین و مذهب برجا ماند و نتایجی به بار آورد که هرگز هنگام قتل نویسنده‌ٔ آن به خاطر کسی نمی گذشت. عقاید کسروی مخصوصاً" در دو مسیر مختلف به شدت منشاء اثر شدیدی در جامعه روحانیت شیعه، دوم در مراکز برنامه ریزی سیاست های استعماری.

عقاید کسروی زنگ خطری بود که جامعه روحانیت شیعه را سخت تکان داد و متوجه ساخت که باید برای حفظ دکان و منافع نامشروع خود با سرعت هرچه تمامتر تلاش کنند این تلاش به دو صورت جلوه کرد، یکی یافتن مبنای حقوقی و استدلال جدید برای توجیه و اثبات مشروعیت ادعای رهبری و حکومت بر مردم بجای استناد به حدیث بی سروتهی که قبلاً" ذکر کرده‌ام و کسروی در کتاب شیعیگری با بیان مستدل خود به خوبی و آسانی بی اعتباری آن را اثبات کرده است. دوم تظاهر به تجددخواهی و ابراز علاقه و احترام به علوم و فنون جدید و کوشش در منطبق جلوه دادن تعلیمات شیعه با این ادعا به منظور ابطال و رد آن قسمت از دلایل متقن کسروی دایر بر اینکه علوم و اکتشافات جدید با مفاد قرآن و تعالیم اسلام و شیعه مغایر است و پیشوایان اسلام و شیعه با اندیشه های نو و کارهای مترقیانه مخالفند.

نتیجه تلاش درقسمت اول پیدایش کتاب ولایت فقیه روح الله خمینی است که ادعا و شیوهٔ استدلال آخوندهای شیعه را بکلی تغییر داده است . بدین توضیح که اولا "رسما " تقبل مسئولیت و اداره حکومت را از طرف روحانیان شیعه نه تنها پذیرفته بلکه وظیفه آنان شناخته است . ثانیا " حق حکومت آخوندهای شیعه را برآیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قرار داده است . کذا تفاقا "هردو موضوع را کسروی بعنوان دلیل اصلی علیه آخوندها در اثبات لزوم اطاعتشان از دولت بکار برده بود . یعنی درواقع این خامهٔ کسروی است که نطفهٔ ناپاک ولایت فقیه را در زهدان آلودهٔ فکر پلید روح - الله خمینی پراکنده است . (این مطلب را در رساله ای که در رد مطالب ولایت فقیه در دست تالیف دارم به تفصیل بیان خواهم کرد) .

اما تلاش در قسمت دوم یعنی ادعای مطابقت اسلام با علوم جدید بصورت تبلیغات شفاهی وکتبی بسیار وسیع از جمله ایجاد مراکز تبلیغ (که حسینیه ارشاد نمونه آن است) وانتشار مجلات وروزنامه ها ونشر کتابهای مذهبی وفلسفی انجام گرفت. جالب است که بعضی از این نویسندگان به دلیل کم مایگی در کتابهای خود نقض غرض کرده اند وچنان لاطائلاتی به هم بافته اند که به یک نوشته طنز بیشتر شباهت یافته تا یک کتاب تحقیقی وشاید در مقالهٔ دیگری به نقد بعضی از آنها بپردازم.

تاثیر نوشته های کسروی در مراکز برنامه ریزی سیاسی دول استعماری هم به دو صورت ظاهر شد . اول متوجه ساختن دول

غربی به نفوذ عمیق مبلغان مارکسیزم و عمال شوروی در مراکز مذهبی اسلام خاصه حوزه های مذهبی شیعه بود که قبل از آن یا واقعا "بدان توجه نداشتند یا چنانکه باید به اهمیت آن پی نبرده بودند. درنتیجه برای مقابله با حریف به تکاپو افتادند و به اعزام گروههای مختلف به عناوین گوناگون به مراکز مذهبی اسلامی پرداختند. البته اعزام اینگونه افراد از جانب دولتهای اروپائی و ارتباط با مراجع مذهبی مسلمان وشیعه خاصه از جانب انگلیس وفرانسه وآلمان شاید از دو قرن پیش سابقه داشت اما این بار ویژه گیهای خاصی را دارا بود یکی از آنها شرکت امریکا در این مسابقه می باشد. ثانیا" افزایش چشمگیر تعداد این گونه افراد بود و بالاخره اعزام عده ای جوان بعنوان نومسلمانانی که شیفته روحانیت اسلام و مشتاق کسب تبحر در معارف اسلامی و عربی می باشند به مراکز مذهبی عمده که من خود م چندتن از اینگونه ماموران را در حوزه های مذهبی ایران و عراق حتی مکه و مدینه دیده ام و با چندتائی از آنان هم مذاکراتی داشته ام. ونمونه ای از آنان را امروز در وجود امام امریکائی سابق مسجد واشینگتن و یا تبلیغاتچی انگلیسی فعلی جمهوری اسلامی در کالیفرنیا مشاهده می کنیم. دوشادوش این اقدام ترجمه وانتشار قرآن و دیگر کتابهای مذهبی و عرفانی مختلف ونیز تصنیف کتابها در این باره و بالاخره تاسیس مراکز تبلیغاتی مذهبی و ساختن مساجد در این کشورها به صورتی چشمگیر انجام پذیرفت.

اما شوروی ها برنامه ای را که سالها پیش و بی سروصدا وبا نهایت مهارت شروع کرده بودند توسعه دادند و به آن تنوع

بخشیدند. یکی از این تنوع‌ها انتخاب افراد متناسب از بین کمونیستهای معتقد و اعزام آنان بعنوان طلبه به مراکز مذهبی بود که به نظر من از تمام فعالیتهای آنان در این زمینه موءثرتر بوده است بطوری که امروز هزاران نفر مامور معتقد و صمیم در مراکز مذهبی اسلامی در اختیار دارند بدون اینکه دم خروسی هم به دست داده باشند و حتی مردفاضل و موثقی که با مطهری دوستی داشت از قول مطهری نقل کرد که از نه هزار طلبه قم در چند سال قبل سه هزار نفرشان مارکسیست موءمن بوده‌اند که روزها شرح لمعه و مکاسب و شبها کتابهای مارکس و انگلس و لنین می‌خوانده‌اند و کسانی مانند بهشتی، طالقانی، مشکینی، خامنه‌ای، خوئینی ها، ربانی شیرازی، مفتح، مدنی و باهنر از نمونه‌های برجستهٔ این گروه‌اند.

یکی دیگر از مظاهر این برنامه کشف عناصر مستعد و تقویت آنان به اسم مسلمانان روشنفکر برای تبلیغ مارکسیزم در لباس احیای اسلام بود که علی شریعتی و جلال آل احمد (عموزادهٔ طالقانی) از افراد شاخص این گروه‌اند و به همین جهت است که می بینیم ایادی و دستگاههای تبلیغاتی شوروی با سرعت هرچه تمام‌تر به ترجمهٔ نوشته‌های این دو خاصه شریعتی به تمام زبانهای ملتهای مسلمان و ترویج عقاید آنان پرداخته‌اند. یکی دیگر از تنوع ها در برنامه شوروی تاءسیس گروه‌های تروریستی مارکسیست مسلمان بود[1] که

---

۱ ـ روزی از دفتر پادگورنی نخست وزیر وقت شوروی از آقای

بقیه در صفحه بعد

گروه مجاهدین خلق یکی از آنها است. ایجاد این گروه اصلا" بدست شریعتی با همکاری مسلمان احمق وجاه طلب و جنایتکاری به نام مهدی بازرگان انجام گرفت. نوشته های

بقیه از صفحه قبل :

احمد میرفندرسکی سفیر وقت ایران در مسکو دعوت می شود که فورا" به ملاقات نخست وزیر برود. در این ملاقات پادگورنی می گوید "دولت شوروی به هیچ وجه قصد مداخله در امور ایران را ندارد و آنچه به شما خواهم گفت یک خواهش شخصی من از شخص اعلیحضرت شاهنشاه ایران است. ومن از ایشان تقاضا دارم با استفاده از امتیازات و اختیارات مقام سلطنت مجازات اعدام یک تبعه ایران به نام مسعود رجوی را تخفیف دهند. آقای میرفندرسکی به محض مراجعت به سفارت جریان را به تهران گزارش می دهد. سه روز بعد از تهران پاسخ می دهند که طبق تقاضای آقای پادگورنی مجازات رجوی تخفیف داده شد. آقای میرفندرسکی برای اعلام مطلب مذاکره تلفنی با نخست وزیر را تقاضا می کند که بلافاصله ارتباط برقرار میشود. کسانی که با اوضاع شوروی آشنائی دارند نمی توانند این داستان را جز به علاقه خاص شوروی به سازمان مجاهدین خلق ومؤسسان ومدیران آن تعبیر و تلقی کنند زیرا این سازمان درواقع قرینه ومدل روسی "سازمان فدائیان اسلام" است که بدست سید ابوالقاسم کاشانی بمنظور پیش برد مقاصد انگلستان در ایران ساخته و پرداخته شده است.

مجاهدین خلق مانند "شناخت" و "اقتصاد به زبان ساده" برای آشنایان به اصول مارکسیزم تردیدی در چگونگی مبانی اعتقادی این گروه باقی نمی گذارد و به همین دلیل و نیز به دلیل شعار معروف خود شریعتی در لزوم برانداختن "ملک - مالک و ملا" بوده که مطهری همواره شریعتی را با صفت "ملعون" یاد میکرده (هرچند خود مطهری هم کاملا "شایستگی این صفت را دارا بود) زیرا ظاهرا "به ماهیت واقعی این شخص پی برده بوده است. و با زبا توجه به مجموع قرائن و اوضاع و احوال اعتقاد عده زیادی براینکه در مرگ ناگهانی شریعتی هم مانند حادثهٔ حریق سینما رکس آبادان جامعهٔ روحانیت شیعه خود مسبب و دست اندرکار بوده مانند شایعه ترور مرموز مطهری به دست گروه "بهشتی - خامنه ای" دور از حقیقت به نظر نمی رسد.

من در این مقاله دو کتاب از نوشته های شریعتی که یکی "سیمای محمد" و دیگری "از هجرت تا وفات" است مورد بررسی قرار می دهم و از این کار دو منظور دارم یکی نمایاندن سیمای واقعی شریعتی و تعیین ارزش و اعتبار عقاید و نوشته های او ضمن یک نقد تحلیلی و منطقی دربارهٔ این دو کتاب. دوم ترسیم سیمای واقعی محمد و نه آنگونه که قلم متملقان مسلمان یا مبلغان بی ایمان مانند شریعتی رقم زده اند.

از مطالعهٔ نوشته های شریعتی بطور کلی و مخصوصا " از خواندن این دو کتاب خواننده قبل از هر چیز دیگر با فردی آشنا میشود که اصرار دارد به داشتن دانش بسیار تظاهر کند و

حال آنکه نفس محتوای نوشته ونحوهٔ تلفیق آن محدودوسطحی بودن اطلاع نویسنده را افشا میسازد. مثلا"درهمین سیمای محمدکه من چاپ حسینیه ارشادآن را دردست دارم درصفحه ۲۲ می گوید: " درخشنده ترین چهرهٔ حکمت درتاریخ بشربی هیچ گفت وگوسقراط است. آن که سخنانش درطول بیست و پنج قرن خوراک اندیشه ها است وشراب فهم ها. این رب النوع تعقل بشری ـ کاشف سرزمینهای غریبی که گام هیچ خردی برآن نرفته بود ـ آن که نخستین بار تا قلهٔ بلند "نمی دانم" صعودکرده است." آنگاه می گوید "اما او به چه درمی خورد؟ تنها فیلسوفان می توانندپاسخ گفت. به چه می ارزد؟تنها شیفتگان منطق می توانندسنجید، اما مردم آتن نمی دانند، مردم هیچ زمینی هیچ زمانی نمی دانند. اگر سقراط وشاگردانش را از تاریخ برداریم چه خواهدشد؟ تنها کتابخانه ها ودانشکده ها به فریاد خواهندآمد ومردم آگاه نخواهندشد ـ مگرنه همین هابودندکه دمکراسی یونان را بلیه ای خواندند وحکومت توده را برکشورمصیبتی وازسقوط اشراف به چه حسرتی یاد می کردند؟!" ببینیددرعین ادعای آشنائی چگونه سقراط وشاگردانش را اصلا"نمی شناسد. سقراط درخشنده ترین چهره حکمت درتاریخ بشرنیست بلکه یک چهرهٔ درخشنده اخلاق درتاریخ بشراست ودرهیچیک ازدهها کتابی که دربارهٔ سقراط نوشته شده غیرازاین نمی یابید این اشتباه شریعتی ازکجا ناشی شده؟ ازاینکه به ظن قوی وطبق شواهدبسیاردرنوشته های اودانش اودربارهٔ فلاسفهٔ قدیم یونان به مندرجات کتابهای دانشمندفقیدفروغی دراین موضوع یعنی"حکمت سقراط به قلم افلاطون"وجلداول(سیرحکمت در

اروپا) محدودبوده است وتازه محتوای این کتابها را هم درست نفهمیده است زیرا مرحوم فروغی ازنظر مصلحت وبه رعایت اوضاع زمان رضا شاه ونه به خاطر جهل ویا فقدان اطلاع ، درباره عقاید سیاسی افلاطون ومخصوصا "ارسطو" بسیار کوتاه آمده چنان که کتاب جمهوریت (REPUBLIC) افلاطون را به "جمهور" وکتاب قوانین (LAWS) به "نوامیس" ترجمه کرده واز کتاب (STATESMAN) او اصلا "اسمی نبرده چنانکه به کتاب سیاست (The POLITIC) ارسطو حتی اشاره نکرده وازبحث پیرامون این کتابها ونیز عقاید رواقیون درباره حقوق طبیعی (Natural Law) که تا زمان دیوید هیوم یعنی دوهزار سال حاکم برکلیه عقاید سیاسی اروپائیان بوده مانند بحث درپیرامون عقاید سیاسی لاک و هگل رندانه درگذشته ونسبت به مکاتب سوسیالیزم و مارکسیزم بکلی طفره رفته وخود را با تجاهل العارف اصلا "بوجود چنین مطالبی آشنا نساخته است . استعمال عین عبارات مرحوم فروغی درترجمه اصطلاحات فلسفی اروپائیان وعدم توجه به عقاید رواقیان درآثار شریعتی وبرعکس نقل مکرر عقاید برکسن واستناد بدان، نشانه های دیگر از نفوذ عمیق کتابهای مرحوم فروغی درشریعتی است .

اما چون اطلاع شریعتی از حکمای قدیم یونان ونیز مکتب نو افلاطونی اسکندریه منحصر به کتابهای مرحوم فروغی واز طریق او بوده کتابهای افلاطون را که بصورت گفت وشنود خیالی بین سقراط با مدعیان تنظیم شده واقعا " متعلق به سقراط دانسته ودرنتیجه چنین اشتباهی سقراط را درخشنده ترین چهره حکمت درتاریخ بشر نامیده است وحال آنکه تا این لحظه هیچ محققی نه هیچ نوشته فلسفی را به سقراط منتسب کرده ونه هیچ مکتب

سیاسی بخصوص را از او دانسته است جالبتر اینکه شریعتی این سقراطی را که "درخشنده ترین چهره حکمت در تاریخ بشر میداند" و در حقیقت نفس الامر کسی است که مظهر اعلای اخلاق در تاریخ بشر است و کسی است که جام شوکران را به احترام قانون حکومت دمکراسی با چهره ای باز نوشیده و بدین گونه مرگ را در برابر عظمت روح خود به خضوع واداشته با کمال بی انصافی به این متهم می کند که "با چه حسرتی از سقوط حکومت اشراف یاد کرده است!." (البته خواننده توجه دارد که استعمال لفظ حسرت در این مورد خود اشتباه دیگری است!) و یا بر شاگردان سقراط منجمله ارسطو[1] که به اتفاق جمیع دانشمندان علم الاجتماع و تاریخ عقاید سیاسی بزرگترین معلم دمکراسی در تمدن قدیم و کتاب (POLITICS) او و هزار سال مستند و منبع الهام دمکراسی در جهان بوده بدین گونه افترا می بندد که "دمکراسی یونان را بلیه و حکومت توده را بر کشور مصیبت خوانده است". و به قطع و یقین اگر این نویسنده مغرض و کم دانش حتی یکی از کتابهای REPUBLIC یا STATESMAN یا LAWS افلاطون را ولو سطحی خوانده و اندکی از محتویات آن را فهمیده بود هرگز به خود اجازه نمی داد که با چنین جسارتی این نابغه بلند مقام را که نه تنها ارسطو بلکه حتی خود سقراط هم بدو مدیون است هدف تهمت و افترائی چنین بی بنیاد و ناروا قرار دهد.

در صفحه ۳۰ همین کتاب راجع به زرتشت می نویسد "فرزند مغی بزرگ یا دهقانی (فئودال) بزرگ است و بدین گونه نابت می کند که نه معنی مغ را میدانسته نه معنی دهقان را

۱ــ بزعم کسانی که با عتبار شاگردی افلاطون ارسطو را هم مع الواسطه شاگرد سقراط می شناسند.

و نه معنی فئودال را، مغ نه از حیث نژاد آریائی بوده و نه زبان آریائی داشته در صورتیکه زرتشت چنانکه تلفظ اصلی اسم اوکواه است آریائی نژاد بوده و گاتها نیز ثابت می کند که کتاب مذهبی زرتشت اوستا به یکی از کهن ترین ریشه های زبانهای آریائی نوشته شده است و دهقان هم عنوان پائین ترین طبقه اشرافی عهد ساسانی است و حال آنکه نزدیکترین تاریخی که برای ظهور زرتشت تعیین شده هفتصد سال پیش از میلاد مسیح است و بنا براین زرتشت نمیتوانسته به طبقه ای وابسته باشد که دست کم در آغاز تاءسیس دولت ساسانی (۲۲۴ میلادی) یعنی نهصد سال پس از ظهور او بوجود آمده است. علاوه بر این نشان می دهد که شریعتی شدیدا "تحت تأثیر تبلیغات شوروی ها و طبق عقیده ٔ آکادمیسینهای روسی که برای ایران تاریخ نوشته اند معتقد بوده که فئودالیته که یک اصطلاح مختص به وضع اجتماعی معین در قرون وسطای اروپا است از بدو تاریخ بر ایران حکمفرما بوده و در این کشور وجود داشته است. گذشته از این ثابت می کند که شریعتی اصلا "از زندگی زرتشت اطلاعی نداشته چه یقینا "اگر فقط نگاهی به "تاریخ جامع ادیان" علامه فقید علی اصغر حکمت و یا بر مقدمه زنده یاد استاد پورداود برگاته ها انداخته بود و یا حتی کتاب The City of God سنت آگوستین را دیده بود چنین مطلبی در بارهٔ زرتشت نمینوشت همچنانکه اگر با تاریخ آباءکنیسه (The Fathers of the Church) و علمای اسکولاستیک آشنائی داشت هرگز آلبرت بزرگ Albertus Magnus یا "The Great Albert" دانشمند بزرگ آلمانی نژاد و مربی و استاد سنت تاماس راکینک آلبرت (KING ALBERT) نمی نامید! در صفحه چهل و نه صلاح الدین ایوبی را "کردشامی" خوانده و حال آنکه اگر اطلاع درستی از جنگهای صلیبی یا تاریخ خلفای فاطمی یا سلاطین ایوبی می داشت می دانست که موطن خاندان و زادگاه اصلی قهرمان جنگ صلیبی سوم معروف به جنگ صلیبی شاهان (The Kings Crusade) و منقرض کننده خاندان فاطمی و مؤسس بزرگترین سلسله کرد تاریخ یعنی صلاح الدین ایوبی، تا حیات تکریت در عراق کنونی بوده است.

روزها بلندوشبها کوتاه میشودبدین سبب این شب را جشن می گرفتندچنانکه مراسم‌شب چله زمستان که هنوزهم‌درایران متداول است با زمانده‌این جشن است[1]. واین جشن چنان دررم‌عامه‌پسندشده‌بودکه‌پس‌ازاستقرارمسیحیت چون کلیسا نتوانست آن‌را براندازدناچارآن را بعنوان جشن تولد مسیح تغییرنامدادوپذیرفت سپس دراصلاحی که‌پاپ گریگوار هفتم‌درتقویم‌رمی که‌فقط ده‌ماه‌داشت به‌عمل آوردودوماه ژانویه‌وفوریه‌رابرآن‌اضافه‌کرد وبیست ونهمین روزرا درماه فوریه‌هرچهارسال یک بار بعنوان کبیسه‌براین سال‌دوازده ماهها فزودتاریخ جشن تولدمسیح نیزدرنتیجهٔ این‌تغییرات ازبیست ویک دسامبربه‌بیست وپنج آن ماه‌تبدیل یافت که هنوزبدین‌صورت باقی است. دوقرن بعدازاستقرارمیترائیزم امپراطورکنستانتین بانی شهرکنستانتینوپل یاقسطنطنیه‌دوران اسلامی واسلامبول زمان آل عثمان واستانبول امروز که معاصریزدگردمعروف‌به‌اثیم‌پدربهرام‌پنجم‌معروف به‌بهرام کورساسانی‌بود (وهمان امپراطوری است که‌رم‌را به‌دلایل نظامی وبرای تسهیل دفاع ازآن دربرابرقبایل تازه‌نفس ژرمانیک به‌دوقسمت شرقی وغربی‌تقسیم‌کرد) با زبنا برملاحظات سیاسی یعنی به‌قصدتحکیم‌وضع سلطنت فرزندان خودبدیانت مسیح گرویدواین دین راکه‌دراین زمان دین اکثریت‌مردم رم‌شده‌بودبعنوان تنها دیانت رسمی‌هردوامپراطوری شرقی وغربی برقرارساخت وبدین ترتیب درحقیقت دیانت مسیح سه‌قرن ونیم‌پس‌ازمرگ مسیح وهنگامی که‌رم‌به‌سرعت سراشیب

۱ـ برای اطلاع بیشتردراین باب‌به مقدمه زنده یاداستادپورداودبر کاتها مراجعه‌فرمائید.

انحطاط وسقوط را می پیمودو عملا"طبق اصطلاح خودشریعتی "در انزوای معنویت ودیانت تخدیری" خفته بوددرآن کشور رسمیت یافت ورسمیت یافتن آن هم برخلاف ادعای شریعتی درتغییراوضاع اجتماعی هیچیکازدواسپراطوری شرقی وغربی رم نه تنها "موفقیت درخشان" نداشته سهل است که ابدا "موءثر نبوده است .

با زدرصفحات ۶۴ و ۶۵ سیمای محمدضمن نقل این جمله"که هم زیبائی علم را بشناسد هم زیبائی خدا را وبه سخن پاسکال همچنان گوش دهندکه به سخن دکارت "نشان داده است که نه سخن پاسکال را می دانسته ونه سخن دکارت را زیرا اولا" دکارت وپاسکال هردوبه خدا معتقدبوده اند ، ثانیا "پاسکال اصولا"ازپیروان مکتب دکارت است وبه همین جهت اوراجزء گروه فیلسوفان CARTESIENS می شناسندووجوداختلافات کوچکی بین این دوفیلسوف فرانسوی نژادوفرانسوی زبان محققا "چنان نیست که مصداق کسانی قراردادهشوندکه سخن یکدیگررا نمی فهمند .

دراطلاق صفت جامعه بازبه جامعه اسلامی قرون دوم و سوم وچهارم هجری درصفحه ۴ کتاب " ازهجرت تا وفات "باز این متخصص ادیان بی اطلاعی خودرا ازتاریخ اسلام نشان داده است . هرکس مختصرآشنائی با تاریخ اسلام داشته باشدمی داندکه دریک جامعهٔ اسلامی اززمان شخص محمد تا دورهٔ خلافت مامون وبدلیل احکام وقوانین خشک وغیرانسانی این دیانت هیچ فردی حق اظهارعقیده ویا آزادی بیان

نداشته تا جائیکه حتی نمی توانسته درنها نخانه خاطرخودنیز آزادانه وبرخلاف احکام "کتاب مبین" بیاندیشد. واین اختناق تا بجائی رسیده که فقیهی مانند ابوحنیفه را که لقب امام اعظم را هم دارد واکثر مسلمانان سنی پیروطریقهٔ او هستند ابوجعفر منصوردوانقی خلیفهٔ دوم عباسی فقط به این دلیل که حاضرنشد منصب قاضی القضاتی بغدادرا بپذیرد به زندان انداخت وفقیه بزرگ دیگری چون مالک بن انس پیشوای طریقهٔ مالکی را هم به دلیل عدم موافقت با خلافت آل عباس در مکه به چوب بست وامام احمدبن حنبل پیشوای طریقهٔ حنبلی رادراوایل حکومت معتصم چون حاضرنشدبه حادث بودن قرآن اقرارکندآنقدرچوب زدندتا بیهوش شد. فقط دردوران کوتاه نهضت معتزله یعنی ازخلافت مامون [1]

۱ــ نهضت معتزله توسط دونفرازشاگردان حسن بصری به نام واصل بن عطا وعمروبن عبیددراواخردوران بنی امیه یعنی زمان یزیدبن ولیدبن عبدالملک (۱۲۶ هجری) آغازشدو این خلیفه اموی به این نهضت گرویدوپیروآن شدولی دوره اعتلای این نهضت وترقی پیروان آن زمان خلافت مامون وبرادرش معتصم وفرزندمعتصم یعنی واثق بودکه توجه به علوم ومسائل عقلی دراسلام نسبتا "وجودداشت.
قبل ازپیدایش این نهضت مبارزه‌ای بین خوارج وشیعه وموافقان بنی امیه وجودداشت. خوارج عثمان وعلی و بنی امیه، شیعیان، ابوبکروعمروعثمان وبنی امیه را تکفیرمی کردندوبنی امیه هم این دودسته را مبطل میدانستند. دسته‌ای ازخوارج به نام "ازارقه" می گفتندهرکس چه

بقیه درصفحه بعد

تا اوایل خلافت متوکل (قریب چهل وپنج سال) یک آزادی نسبی بوجودآمدتا زه‌درآن دوره‌نیزنوعی انکیزیسیون و تفتیش عقاید برقرار بودومردم مجبوربودندبنا به میل خلفای وقت که‌ازعقاید مذهب اعتزال پشتیبانی می کردندرسما" وعلنا "به‌حادث بودن قرآن اعتراف وتصدیق کنندچنانکه درموردا حمد حنبل چنین کردندکه‌شرح آن گذشت . اززمان متوکل به‌بعدهم‌جناب ابوالحسن‌علی بن اسمعیل‌الاشعری (نبیره ابوموسی اشعری حکم‌معروف صفین) وپیروان اوازیک طرف وهمین جناب احمدبن حنبل که‌ذکرش گذشت وپیروانش‌ازسوئی دیگرنفس هرچه مسلمان است با چوب تکفیربریدندوهرکس‌در مظان آزاداندیشی قرارمی گرفت یا مانندمنصوربن حسین بیضاوی معروف به حلاج روزاول دست وپا وزبان وبعدسرش را می بریدندروزدوم‌جسدبی سروبی دست وپا را به‌دارمی‌آویختند

بقیه‌از صفحه‌قبل :

مسلم‌وچه‌غیرمسلم‌مرتکب گناهی شوداعم‌ازصغیره‌یاکبیره مشرک است وقتل اووزنان وکودکانش لازم‌است .دسته‌ای دیگرازخوارج به‌نام "صفریه" قتل اطفال کفاران را جایزنمی دانستندویک دسته‌سوم به‌نام"نجدات" معتقد بودنداگرکسی مرتکب گناهی شودکه‌حرام بودن آن مسلم باشدوجمیع مسلمانان درآن باب اجماع کرده‌باشندمشرک محسوب می شودولی اگراجماع واتفاق نظروجودنداشته‌باشد چون میتوان گفت که‌مرتکب به حرمت آن علم‌نداشته تا بدست آوردن دلیل وحجت قاطع بایدازدادن حکم‌درباره

بقیه‌درصفحه بعد

وروزسوم پیکرش را می سوختندوخاکسترش را به دجله می ریختند ویا چون عین القضاه همدانی نخست بدارش می آویختند بعدجسدش را لای حصیروبوریا می پیچیدندوبر آن نفت می ریختندومی سوزاندند ویا چون حسنک میکال سنگسارش می کردند. ولی شریعتی این انجماد و تحجر فکری اسلام وشعارهای "لا رطب ولایابس الافی کتاب مبین" و "حسبنا کتاب الله" که طی هزاروچهارصدسال ملیونها انسان را از آزادی فکروبیان که حق غیرقابل تردید انسان وشرط اساسی کرامت بشری است محروم ساخته رندانه تجاهل العارف فرموده وبروی مبارک خود نیاورده است که " پیغمبر علیه السلام چنین گفت که ازنحو بیاموزید بدان قدرکه سخن درست گوئیدوهرچه برخوانید راست برخوانیدوازنسب پدران ومادران بدانیدبدان قدرکه خویشاوندان را بدانیدوشماررروزها بدانید اینقدربسنده باشد بیشتر نه.

بقیه ازصفحه قبل :

اوخودداری کرد.

حسن بصری که بواسطه علم وزهدوتقوای خودوتوجه وارادت جمع کثیری ازمسلمین راجلب کرده بودعقیده داشت که مرتکبین کبائر منافقاند از کافری که علنا " اظهارکفر می کند بدتراست.

پس اگر بدین علمها بیشتر از این آموختن فایده بودی اندر اسلام پیغامبر علیه السلام نهی نکردی (صفحه ۱۸ جلد اول ترجمه تفسیر طبری چاپ دانشگاه تهران) ونیز این حدیث شریف!؟ را یا نمی دانسته ویا از آن هم تجاهل کرده که " من بدل دینه فاقتلوه " وبا توجه به این واقعیت که طبق مقررات اسلام اگر فردی در یک جامعه اسلامی مسلمان نشود باید کشته شود. اگر خلاف احکام اسلام عمل کند باید کشته شود واگر بخواهد از اسلام خارج شود باز هم باید کشته شود بصورت بدیهی روشن ومسلم است که در یک جامعه اسلامی فرد بیچاره همواره سروکارش با شمشیر است واساس جامعه اسلامی و مذهب اسلام صرفا " برجهل وتعبد استوار است آنوقت شریعتی با چنین وقاحتی آن را "جامعه ومذهب باز " خوانده است !!!؟؟

بقیه از صفحه قبل :

در این میان دسته دیگری بنام "مرجئه" بوجود آمده بود که می گفتند مرتکب گناه کبیر چون به انبیاء مرسل وکتب آسمانی وحقانیت احکام الهی اقرار دارد باید مومن شناخته شود ولی چون مرتکب کبیره شده فاسق است و فسق منافی با اسلام وایمان نیست . واصل بن عطا رای هیچ یک از این

بقیه در صفحه بعد

نکته با رز دیگر در تمام نوشته های شریعتی اصرار مستمر ومداوم او در ایجاد کینه ونفرت بین طبقات مختلف والقاء ضرورت جنگ طبقاتی مخصوصا " به خوانندگان جوان نوشته های خود با استعمال مهیج ترین کلمات وعبارات میباشد ودراین راه نیز برای غالب اصطلاحات کمونیستی معادلی اسلامی وضع کرده است ویا عین همان اصطلاحات را گاهی ضمن لفاظی های مزورانه وگاه صریح وعریان بکار برده است . مثلا" درپاورقی صفحه ۳۰ از کتاب هجرت تا وفات مینویسد " درقرآن آنجا که سخن اززندگی واجتماع است (نه فلسفه وعلم) هرگاه که چیزی به الله تعلق می گیرد یا بدو اختصاص می یابد به سادگی میتوان الله را برداشت و بجای آن " الناس" گذاشت وبرعکس (فی سبیل الله - الملک لله و الارض الله)" بدیهی است که هیچ خواننده ای

بقیه از صفحه قبل :

فرق را که یا به کفر وشرک گناهکاران حکم می کردند ویا به ایمان واسلام ایشان نپذیرفت ورائی آورد که حد وسط بود وکفت مرتکبین کبائر نه کافر مطلق ند ونه مومن درست، بلکه مقام ایشان بین این دو طبقه قرار دارد . عقیده او به نام اعتزال و "المنزله بین المنزلتین " معروف شد . اساس عقاید معتزله پنج چیز است که به "اصول خمسه" معروف است وعبارت است از :

بقیه در صفحه بعد

به هوش و اطلاع زیادی نیاز ندارد تا درک کند که "ناس" مرادف است با " پرولتاریا "و به همین دلیل پیروان و هم‌فکران شریعتی امروز در ایران تحت عنوان " مالک خدائی" که همان ETATISME است خانه و زمین و کارخانه مردم را به نام و برای مستضعفین "پرولتاریا "تصرف می کنند . یا در صفحه ۷۹ کتاب سیمای محمد به نقل از ARNOLD TOYNBEE تاریخ را "تجلیگاه خدا در حرکتش " تعبیر کرده است که ترجمه همان اصطلاح معروف هگل The March of God in the world است که کارل مارکس پس از اصلاح فیورباخ شاگرد هگل در این تعریف و حذف خدا از این نظریه آن را عینا "اقتباس کرد و مبنای دیالکتیک ماتریالیسم قرار داد و شریعتی در همین پاراگراف مزورانه آن را اول معادل "طرح الهی از تاریخ " و سپس برابر "تجلی خدا وند در حرکت" و بالاخره مترادف با آیهٔ "کل یوم هو فی شان" قرآن دانسته است !!

بقیه از صفحه قبل :

۱ـ قول به "المنزلة بین المنزلتین " یعنی شخص مرتکب کبیره نه کافر است نه مومن ، بلکه فاسق است و اگر قبل از مرگ توبه نکند مستحق عذاب خواهد بود .

۲ـ قول به توحید ـ یعنی صفات خداوند از ذاتش جدا نیست وقبول صفات غیر ذاتیه مستلزم قدماء متعدد و در نتیجه تصور شریک برای خداوند است . خداوند نه جسم است نه عرض ، نه عنصر ، نه جزء ، نه جوهر . هیچیک از حواس نمی تواند او را نه

بقیه در صفحه بعد

باز در همین صفحه چند سطر پائین تر می نویسد وی یعنی TOYNBEE تمدن ایده آل را تمدنی میداند که در آن همهٔ استعدادهای انسانی با یک احساس عرفانی متحرک ولایتناهی جهت گیرند و رشد "هماهنگ و درست آهنگ داشته باشد "که اگر لفاظی های زائد و بی معنی این عبارت را حذف کنیم تعبیر دیگری از شعار معروف کمونیست ها یعنی "هرکس به قدر استعدادش و هرکس به قدر نیازش" از زیر نقاب آن ظاهر میشود.

باز برای ایجاد کینه و نفرت طبقاتی در صفحه ۳۲ سیمای محمد مینویسد :

بقیه از صفحه قبل :

در دنیا و نه در آخرت دریابد . زمان و مکان و نهایت و حد ندارد . خالق اشیاء است و مانند اشیاء نیست و هرچه غیر از اوست محدث یا مخلوق است . و از این اصل نتیجه میگرفتند که قرآن حادث است نه قدیم یعنی قرآن خلق شده است .

و این شعر فردوسی :

به بینندگان آفریننده را نه بینی مر نجان دو بیننده را

اشاره به همین قسمت از عقاید معتزله در عدم امکان رویت خداوند و دلیل به معتزلی بودن فردوسی است .

۳- قول به عدل یعنی خداوند شر و فساد را دوست نمی دارد . نه ارائه شر می کند و نه طالب شر برای کسی است . خلق را به غایت خلقت که کمال بشر باشد سیر می دهد و بهترین چیزی را که ممکن است برای آنان میخواهد . بنابراین افعال مخلوق

بقیه در صفحه بعد

یک شاعر بورژوا را نگاه کنید از چه مینالد؟ دردها ،نیازها ، وآرزوهایش چیست ؟ جهان را و حیات را چگونه میبیند؟ حتی زبان وی برای طبقه محروم نامفهوم است . دوتن از دو طبقه که به یک زبان ملی سخن می گویند یک کلمه برای هردو یک معنی ندارد واگر هم یک معنی داشته باشد بی شک یک روح وطعم ولطافت وارزش راندارد. برای یک زارع که در زمستانهای سرد ودرزیر آتش صحرا جان کنده است ودرجستجوی قرصی نان تمام سال را خودش ـ همسرش واطفال معصومش پنجه درخاک فروبرده اند وبرای یک سرمایه دار که لای لائی مهربان یک موسیقی نرم با رنگهای لطیف وخوشایند ودکوراسیون ظریف ونوازشگروکارسنی آداب دان ولبخند هوس ریزوپرشهد کمپانیون رقص وکیرائی وخوش گواری یک آپریتیف مستی بخش وعمیق همه باید دست به دست هم دهند ومعظم له یا معظم ـ لها را به صدلطائف الحیل دستکاری کنند تا شاید موفق

بقیه از صفحه قبل :

را از خوب وبد خلق نمی کند بلکه اراده انسان در انتخاب آزاد است ، یعنی بشر خالق اعمال خویش است وبه همین سبب هم مثاب به خیر وهم معاقب به شر است ، زیرا خوبی و بدی هرچیز نزد عقل آشکار است وتمیز خطا از صواب برای همه میسر میباشد . پس ملاک خوبی وبدی فقط امر ونهی شرعی نیست بلکه در مواردی که شرع دستور قطعی نداده سلطه عقل وتشخیص وارادهٔ شخصی وجود دارد وبراین اساس به تقدیر یعنی سرنوشت

بقیه در صفحه بعد

شوند اشتهای پر ناز و ادای ایشان را برای برداشتن لقمهٔ ظریفی از گوشه نرم ترجگر جوجه تیهوئی* یا مغز لطیف حدقی باز کنند، نان هرگز به یک معنی نیست. چه میگویم؟ نه تنها دو طبقه هیچگاه یک زبان سخن نمی گویند، نه تنها معنی یک کلمه برای یک محروم و برای یک برخوردار یکی نیست بلکه اندازه های هندسی و مادی یک شئ در "چشم سر" این دو نیز یکی نیست و آزمایش معروف روانشناسی آن را نشان داده است."

باز در صفحه ۳۶ همین کتاب راجع به پیغمبران سامی که مدعی است" همه از طبقهٔ چوپانان و بردگان و محروم

---

* گذشته از اینکه اصولا" مطلب خارج از موضوع یک بحث صرفا" مذهبی است این اسلام شناس!! با این عبارت ثابت کرده یا نمیدانسته تیهو چه نوع پرنده ای است یا در نتیجه افراط در نوشیدن "آپریتیو مستی بخش" چنین مهملی بهم بافته. آخر به مثل عامیانه تهرانی "کنجشک خودش چیه تا کله پاچه اش چی باشه". تیهو خودش چیه تا جگر جوجه اش گوشه سفت و نرم داشته باشه، بعلاوه کدام تنابنده از بدو خلقت تا کنون خوراک جگر جوجه تیهو خورده است!!؟

بقیه از صفحه قبل :

مقدر معتقد نبودند و آن را خلاف عدالت الهی میدانستند و به همین دلیل هم آنان را "عدلی مذهب" خوانده اند.

۴- قول به وعده و وعید - یعنی خداوند در پاداش مثوبات و کیفر کبائر صادق است. خلف خداوند از وعد و وعید مستلزم نقص او است مگر اینکه قلم عفو بر گناهان کسی بکشد. مرتکب گناه هم فقط به اندازه گناهش عقاب و به نسبت ایمانش و جنبه خیر اعمالش ثواب می یابد. پس کسی مخلد در عقاب نخواهد بود.

۵ - امر به معروف و نهی از منکر - یعنی بر هر مسلمان واجب است بقدر وسع و استطاعت خود احکام خدا و ندرا بر هر کس چه

بقیه در صفحه بعد

بوده اندمی نویسد "تصادفی نیست کدایشان تابعثت خویش را اعلام می کنند محرومان وبردگان برآنان جمع میشوند وبیدرنگ با امیران واشراف ـ برده‌فروشان ـ رباخواران ـ صاحبان زر و زور وبه‌اصطلاح قرآن "ملأ" و"مترفین" درگیر میشوند. نخستین ظهورشان نه‌با توسل، وتقرب به‌قدرت بود بلکه‌با جنگ علیه‌آن اعلام‌می گردد. ابراهیم‌ناگاه‌تبر برمی گیرد.... سپس داستانش داستان مبارزه‌با نمرود است وشکنجه‌است وآتش است وآوارگی ... موسی ناگاه با چوخهٔ زشت وخشن وپاره‌وچوبدستی کره‌دارونا همواره یک چوپان همراه‌برادرش ازصحرا ـ صحراگاهواره‌ٔ همه‌پیامبران سامی ـ به‌پایتخت واردمی شود یک راست به‌کاخ فرعون میرودوباا ووقارون بزرگترین سرمایه‌دارجامعه‌اش بید پیکاربرمی خیزد ـ سپس داستانش مبارزه‌با فرعون است و

بقیه‌از صفحه‌قبل :

کافرچه‌فاسق عرضه‌داردودرپیش بردن آن حتی با شمشیرجهاد کندوبین کافروفاسق دراین مرحله‌تفاوت نکذارد. براساس این اصل یعنی امربه‌معروف ونهی ازمنکراززمان مامون تا خلافت متوکل کسانی راکه‌به‌حادث بودن یعنی به خلق قران اقرارنمی کردند آزارمی دادندچنانکه‌امام احمد بن حنبل رابه‌همین بهانه‌آنقدرچوب زدندکه‌ازهوش رفت و به‌همین جهت این دوره را "دورهٔ محنه" نام گذاشتند.

بقیه درصفحه بعد

قارون است وبلعم باعوراست ورهائی یهودا زاسارت است و جنگ با سپاه فرعون است وهجرت دستجمعی است وبنیاد جامعه‌ای آزاد درسرزمینی مستقل است ... عیسی جوانی بی کس وبیکار، ما هیگیری گمنام کنار بحراحمر، ناگهان دربرابرسزارقدعلم می کند، امپراطوری وحشی وآدمخوار رم درزیرضربات روح پاک اوفرومی ریزدوسپس داستانش داستان زجراست ومبارزه است وقتل عام ... داودبا جالوت وطالوت درمیافتدویحیی با هیرودیس ..."

البته خواننده هوشمند تحریف وقلب مکرر حقایق را در مطالب بالا دریافته وتوجه فرموده است که چگونه این نویسنده دروغگو - مغرض وعوام فریب به تناسب نیازی که برای حصول

بقیه از صفحه قبل :

برای اطلاعات بیشتر در این باب به صفحات ۳۵ تا ۳۷ خاندان نوبختی علامه فقید عباس اقبال وصفحات ۵۵ به بعد جلد اول تاریخ ادبیات ایران استاد صفا - صفحات ۴۴ به بعد کتاب Visages de L'Islam تالیف HAIDAR BAMMATE

و

Les mouvements religieux Iraniens au II et au III Siecle de L'hegire

دکتر غلامحسین صدیقی وفصل اول از جلد دوم تاریخ ایران سرپرسی سایکس (متن انگلیسی با ترجمه فارسی) و

ENCYCLOPEDIA OF ISLAM.

مراجعه فرمائید.

نتیجه‌ای دارد امور را دگرگون جلوه می دهد مثلا "ابراهیم راکه بنا به روایات مآخذ یهودی و اسلامی هردو، پدرش از طبقات ممتازه ودرشمار مقربان ونزدیکان نمرود بوده ویا موسی راکه ازکودکی مانندیک شاهزاده درکاخ فرعون بزرگ شده جزوطبقهٔ چوپانان وبردگان ومحرومان بشمار آورده. نمونه‌ای دیگر ازاین قلب حقیقت رادرباره‌ٔ پیغمبران (غیرسامی که به‌ادعای اوهمه‌ازطبقات اشرافی بوده‌اند) می بینیم‌که می نویسد "تصادفی نیست که‌این پیغمبران بیدرنگ پس‌ازبعثت راه کاخ سلطانی را پیش می گیرندتادرکنف حمایت اورسالت خویش رادراجتماع آغازکنند. نگاه‌آنان به روی این زمین جزووالاتباران‌را به‌زحمت می بینندوگامشان بیراهه‌های درشتناکی را که‌بر گروههای "کم‌نان ونام" می پیونددبه‌سختی میرود" با این‌عبارت نابخودآگاه‌مشت خودرادرغرض رانی ودروغگوئی بازکرده‌است زیرا اولا" معلوم‌نیست شریعتی که مدعی تخصص درادیان واسلام شناسی است بوداوکنفوسیوس راکه ازنظراسلام نه‌تنها پیغمبرنیستند بلکه‌کافرند چگونه وبر چه اساس پیغمبر نامیده است.؟

ثانیا" ـ قسمتی ازاشتباه باتعمد شریعتی را در بد شناساندن زردشت که‌بنا بروایت سنت آگوستین خود پادشاه‌سغد بوده پیشترازاین نمایانده‌ام و اکنون درباب بودا باید یادآورشوم که پدرش راجه ساکیا ومادرش‌نیز دختر یک راجه بوده وخودش هم برمسند فرمانروائی تکیه داشت ولی درعین جوانی درنتیجه درک بدبختی

بشر وبرای نجات بشریت ازسلطنت گذشت وبدنیا پشت پا زد. حیات را رنج ورنج را زائیده هوس و ترک نفس را تنها وسیلهٔ رهائی ازهوس میدانست آنوقت شریعتی متخصص ادیان ؟! بر چنین ابرمردانی تهمت می بندد که " نگاهشان جزوالا تباران وتخمه داران رابه زحمت میدیده و کامشان بیراهه های درشتناکی راکه بر گروههای کم نان ونام می پیوسته به‌سختی میرفته است . " واقعا " زهی بی شرمی وبی انصافی ! آیا وجود صدها ملیون پیروان مومن ومعتقد این پیامبران غیرسامی که همگی از محرومترین طبقات جامعه خود بوده و هستند دروغ بودن افترای شریعتی راکه آنان به فکر توده‌های"کم نان ونام " نبوده اند بصورت بدیهی ثابت نمی کند؟ علاوه براین آیا این افترا متضمن دشنام به‌خداوند نیست زیرا با توجه به تصدیق خود شریعتی درمبعوث بودن این پیغامبران ازجانب خدا فقط دونتیجه ازبیان او می توان گرفت یا اینکه اینگونه پیغمبران خلاف دستور خداوند به فکرتوده‌های " کم نان و نام " نبوده اند پس لاجرم خدا درانتخابشان اشتباه کرده ومردمی نامناسب وستمکار را برگزیده ویا به‌فرمان خدا

بوده که اینان به فکر مردم محروم نبوده اند که مفهوم آن نفی ترحم و عدالت در ذات خداوندی است و پیدا است که این هر دو فرض متضمن ناسزائی بزرگ بر خداوند است !

نمونه ای دیگر از تناقض گوئی شریعتی در صفحه ۲۴ کتاب سیمای محمد انعکاس یافته . در اینجا ضمن توصیف چهره انبیا چنان با قاطعیت سخن رانده که گوئی نه تنها فرد فردشان را شخصا "می شناخته بلکه همه عمر با ایشان "یار غار و حریف حجره و گرما به و گلستان " بوده است اما در صفحه ۴۰ و ۴۱ وقتی دوباره به تصویر سیمای موسی می پردازد ناگهان تمام آنچه را که پیشتر در نتیجهٔ "آشنائی دیرینهٔ خود" با همه پیامبران در وصف چهرهٔ آنان گفته بود نقض و درست خلاف آن را ترسیم کرده است .

همین تحریف و تناقض را در بیان او راجع به هجرت می بینیم . مفهوم مهاجرت با معنی فرار تفاوت دارد . مهاجرت یعنی ترک اقامت دائم در سرزمینی بنا به اراده آزاد شخص و بصورت علنی و آشکار و به منظور اقامت دائم در سرزمینی دیگر است و حال آنکه معنی فرار ملزم شدن کسی برخلاف میل و اراده او به ترک محل سکونت او است و نوعا "هم محرمانه صورت می گیرد بنا براین اصولا" رفتن محمد از مکه به مدینه فرار بوده است نه مهاجرت و تمام مطالبی که مورخان مسلمان درباره این واقعه نوشته اند و شریعتی هم قسمت برگزیده ای را که موافق مقصود او بوده در کتاب خود نقل کرده مؤید این است که محمد از مکه مهاجرت نکرده بلکه از آنجا گریخته است .

تا وقتی ابوطالب وخدیجه زنده بودند محمد در پرتو نفوذ و حمایتشان از آزار دشمنان در امان بود ولی پس از مرگ این دو و بخصوص ابوطالب درصدد کریز از مکه برآمد اول به طائف رفته ولی مردم طائف به خاطر مناسبات اقتصادی با سران قریش و اجتناب از درگیری غیرلازم با آنان از قبول وی سرباز زده وعذرا وراخواستند که اجمال آن را نویسنده محقق کتاب ۲۳ سال نقل کرده است. ولی شریعتی اصلا "بدین مطلب که مفسران مسلمان (از جمله طبری در صفحات ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ تفسیر خود ضمن بیان سورهٔ جن) نقل کرده اند حتی اشاره ای هم نکرده است. محمد ناچار از طائف به مکه باز گشته و این بار پس از آنکه عباس که از یک طرف خود را قادر به حفظ این برادر زاده ماجراجو نمی دیده و از طرفی دیگر آسیب رسیدن به او را از جانب مخالفینش مایه ننگ و سرافکندگی خانواده و مخالف حیثیت مقامی خود می پنداشته پس از مذاکره با نمایندگان دو قبیله اوس و خزرج در مدینه و گرفتن قول حمایت برای او که در تواریخ اسلامی به بیعت دوم عقبه معروف است به تفصیلی که کمابیش با نقل شریعتی شبیه است شبانه با ابوبکر از مکه گریخته و به دو عشیرهٔ اوس و خزرج در مدینه پناه برده است.

طبری در تفسیر خود سه جا دربارهٔ هجرت سخن رانده. در صفحه ۱۱۰۵ ضمن تفسیر سورهٔ المومنون می نویسد چون ابوطالب بمرد مهتری مکه به عباس بن عبدالمطلب افتاد. عباس مردی نرم بود و پیغامبر صلی الله علیه را نکاه نتوانست داشت.

درصفحه ۱۰۹۶ هم‌می نویسد "وآن مشرکان مومنان را همی رنجانیدندوایشان رنج همی کشیدندوصبرهمی کردندتا کاربدان رسیدکه مومنان ازدست مشرکان مسجدرا رها کردند وازبیم‌مشرکان درمسجدنماز نمی یارستندکرد." وباز درصفحه ۳۵۴ ضمن تفسیرسورهٔ نساء می نویسد "این حدیث هجرت بدین جایکاه‌هم‌ازعلامتهای پیغامبرآورده‌است وآن چیزها که‌ازاوپیداآمداندررا ه‌مدینه‌واین آنوقت بودپیغامبر علیه‌السلام ازطائف بازآمدودانست که‌بااهل مکه‌زندگانی نتواندکردن چون کارش برنیامدبه‌طائف وبیشتریاران به حبشه‌رفتند. پیغامبرعلیه‌السلام به‌حیلت به‌کارایشان اندر ایستاد .... پیغامبرگفت (یعنی به‌نمایندگان اوس و خزرج که‌برای عمره‌به‌مکه‌آمده‌بودند) که‌روا باشدولکن این اهل مکه‌اغلب خویشان منند... بنگذارندکه‌من به‌مدینه آیم‌اکنون یاران خویش را به‌تفاریق ازپیش خودبفرستم و بعدازآن نیزخودبیایم." اما قلم مغرض وفکرشیطانی و ماجراجوی شریعتی این مطلب ساده‌وبدیهی را با قلب ماهیت بصورتی راستی نفرت انگیزکه‌نمایندگرنهایت پستی فطرت وخبث طینت ودنائت اخلاقی وبی وجدانی وبخصوص اعلی درجهٔ بی علاقگی وخیانت اونسبت به‌ایران وایرانی است درلفافهٔ عبارات توخالی وبی اساس وغیرمنطقی اماوسوسه‌انگیزبرای جوانان خام وبی تجربه‌ازقبیل "نتوان مرد به‌سختی که‌من اینجا زادم" یا "که‌برو بحرفراخ است و آدمی بسیار" حس وطن پرستی وعلاقه‌به‌زاد بوم‌را نفی وطرد کرده‌ومهاجرت را نه‌تنها بصورت یک امرمفیدولازم‌بلکه‌حتی بعنوان یک " حکم‌اسلامی" جلوه‌داده‌تا فرزندان ساده‌دل

ایران را فریب دهد و آنان را به ترک یار و دیار وبه قول خود "برای مبارزه علیه محیط سیاسی و اجتماعی ظالمانه خویش از خارج" که چیزی جز اعزام اینگونه جوانان ساده دل به اردوگاههای تعلیمات چریکهای مارکسیست در لبنان و سوریه و لیبی و عدن نبود اغوا و تشویق کند. وحال آنکه مهاجرت نه تنها یک وظیفه مسلمانی و یک حکم اسلامی نیست بلکه اتفاقا" درست خلاف آن است و در نظر محمد و در قرآن این امر یعنی مهاجرت یکی از نامطلوب ترین امور بوده و دلیل قاطع بر این مدعا نص صریح آیه ۲۴۶ از سورهٔ بقره است که می گوید الانقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا وابنائنا "چرا در راه خدا نجنگیم وحال آنکه ما و فرزندانمان را از شهرمان بیرون کردند و یا نص صریح آیه ۱۹۱ همان سوره که می گوید: واقتلوهم حیث ثقفتموهم واخرجوهم من حیث اخرجوکم والفتنه اشد من القتل "آنان را هرجا یافتید بکشید و ایشان را از خانه هاشان آواره کنید چنانکه شما را آواره کردند و کارهای فتنه انگیزشان بدتر از قتل است" و نیز آیه ۴۰ از سورهٔ حج که می گوید: الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله "کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از دیار خود رانده شدند و یا در آیهٔ دوم از سورهٔ الحشر که می گوید: هوالذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر "او است خدائی که کافران اهل کتاب را از دیارشان آواره کرد (که حشر اول در عربی به معنی مهاجرت و حشر دوم به معنی رستخیز و قیامت است و مراد در اینجا الزام مهاجرت یهودیان بنی النظیر از مدینه به شام است)." بطوریکه ملاحظه میفرمائید در سه

آیهٔ اول نفس الزام مهاجرت را دلیل ومجوز کینه توزی وانتقام کشی ودرآیهٔ آخر آن را علامت غضب الهی دانسته است واز آیاتی که شریعتی بدان استناد جسته سه تا مربوط به وقتی است که محمد می خواسته پیروان معدود خود را در مکه که طبق روایات مربوط به واقعه بدر کبری تعدادشان در آن تاریخ فقط ۷۷ نفر مرد بوده به ترک مکه راضی کند تا در موطن آیندهٔ خود تنها نباشد ویا آنان را بعد از مهاجرت به مدینه قوت قلب دهد وتسلی بخشد وضمنا "مقام این مهاجرین را که نوعا "از خویشان نزدیک محمد بوده اند در نظر مسلمانان مدینه یعنی انصار بالا ببرد که این هم نمونهٔ دیگری از قوم وخویش بازی محمد است که نظایر بسیار از آن در دست است و بعدا "بخصوص در تفصیل فتح مکه در آن باره باز سخن خواهم گفت . اما چهار آیهٔ آخر یعنی آیات ۹۶ تا ۹۹ سورهٔ نساء که شریعتی آن را دلیل حکم مهاجرت در اسلام دانسته درست برای منظوری خلاف آن در قرآن آمده است که تفصیل آن در کتاب بیست وسه سال بیان شده است ، وخلاصه آن این است که این آیات در ملامت کسانی است که به معاذیر مختلف از شرکت در جنگ بدر امتناع جسته بودند واز آنان باز خواست می کند که اگر مایل به شرکت در جنگ نبودند چرا از مدینه مهاجرت نکردند . بنابراین به صورت بدیهی واضح است که شریعتی در تمام مطالبی که درباره مهاجرت در کتاب هجرت تا وفات به هم بافته قلب حقیقت کرده ودروغ گفته است . اما علت اصلی اصرار شریعتی در تشویق جوانان ایرانی به مهاجرت وجلوه دادن این امر به صورت یک حکم مذهبی چیست ؟ جواب روشن است وقتی حس وطن پرستی و

علاقه به آب و خاک نیاکان و زادبوم و خانواده یعنی آنچه در کلمات "ناسیونالیسم یا پاتریوتیسم خلاصه میشود در روح و فکر یک جوان نابود گردد طبعا "انترناسیونالیسم جانشین آن میشود که در تبلیغات شریعتی و فقیهان شیعه انترناسیونالیسم اسلامی است و چون پایه و اساس چنین انترناسیونالیسمی صرفا "موهومات و خرافات است بعدا "می توان آن را به آسانی و با منطق مادی که بالاخره یک مبنای فلسفی و علمی و اقتصادی دارد جایگزین ساخت به عبارت دیگر بدوا " در لفافه مذهب یک وطن پرست ایرانی شست و شوی مغزی داده می شود و برای تبدیل به یک جوان کمونیست آماده می گردد.

قبل از گذشتن از این موضوع تذکر این نکته را نیز مفید می دانم که شریعتی با آنچه در آخر پاراگراف اول صفحه ۸ کتاب از هجرت تا وفات درباره ٔ مهاجرت اروپائیان به امریکا نوشته بار دیگر سطحی بودن معلومات خود را بطور کلی و بخصوص بی اطلاعی خود را از تاریخ امریکا به وضوح نشان داده است که بحث در آن خارج از موضوع این مقال است.

مطلب دیگری که تذکر آن را ضرور می دانم این است که شریعتی اصولا" در تمام نوشته ها و سخنرانی های خود حس نفرت و کینه عجیبی نسبت به ایران و ایرانی نشان داده و هر جا فرصتی یافته از تحقیر این ملت و این کشور کوتاهی نکرده است. بهترین نمونه آن تفسیری است که بر سوره الروم نوشته که فی حدذاته دلیل بر سطحی بودن مطالعات او در مطالب قرآن و مغرضانه بودن قضاوتهای مختلف او در خصوص این کتاب و اسلام و شخص محمد است. من در رد ادعای

اودایربرمعجزه شناختن این سوره و دلالت آن برآسمانی بودن قرآن مطلبی می دانم که فعلا" نمی توانم بیان کنم زیرا مال وجان عده ای بی گناه را که اسیردژخیمان خمینی درایران هستند به مخاطره خواهد انداخت فقط می گویم که کفته ها ونوشته های شریعتی درباره سوره روم که به کرات تکرارکرده عقاید فرانسیس بیکن را درباره بتهای طایفه ای به خاطرم می آورد که فرموده است : "بتهای طایفه ای خطایائی است که از خصایص طبیعت بشراست ... درذهن هم محسوسات ومعقولات تحریف وتضییع می شود.(شخص) درامری بدون تحقیق وتامل عقیده ورائی اختیارمی کندوبرای درستی آن همواره مویدات می جویدوبه مضعفات توجه نمی نماید ، مثلا"یکبار که خواب با واقع تصادف می کندماء خذمی کیردا ما صد بارکه واقع نمی شودبه یادنمی آورد ... (حکمت موهوماتی) آن است که بر منقولات واحساسات وعقاید مذهبی مبتنی باشد. مانندکسانی که خواسته اند ازروی سفرتکوین وکتاب ایوب وکتابهای تورات فلسفه بسازندوحتی ازارواح جن وپری اخذ معلومات نموده اند . (سیرحکمت علامه فقیدفروغی صفحه ۱۴۱ و ۱۴۲ چاپ سوم انتشارات صفی علیشاه) راستی که شریعتی مصداق اجلای سخن این متفکربزرگ است چنانکه گوئی این مطالب را درست درشان اوگفته است زیرا هزاران مطلب نامربوط وجفنک درقرآن مثل آیات ۸۶ و ۹۰ درحکایت ذوالقرنین سوره کهف مبنی برمستوی بودن زمین وغروب خورشیددریک چشمه آب سیاه ـ آیه ۱۹ ازسوره المزمل یعنی رب المشرق ورب المغرب که موء یددوآیه قبل در مستوی وساکن بودن زمین طبق مفاد قرآن است وتعارض این دو

آیه درباب مشرق و مغرب باآیات ۱۶ و ۱۷ الرحمن یعنی "رب المشرقین و رب المغربین" وآیهٔ ۵ سورهٔ الملک "ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما "للشیطان" و ما آسمان دنیا را به چراغهای رخشان (ستاره زیب و زیور دادیم و به تیر این ستارگان شیطانها را راندیم)" ـ توصیف ماه و خورشید و دیگر ستارگان به گونهٔ موجوداتی همانند، یکسان و بی تفاوت و عدم کمترین اشاره به اختلافات فاحش آنها با یکدیگر از حیث کوچکی و بزرگی، دوری و نزدیکی یا ثابت و سیار بودن و نیز فقدان کوچکترین اشاره بر وجود کهکشانها با همهٔ عظمت آنها. آیات آفرینش که عینا "از تورات اقتباس شده و اختلافات این آیات که طبق آن خدا هفت آسمان و زمین را یکبار در شش روز، یکبار در هفت روز آفریده و سپس بر عرش آرمیده (ثم استوی علی العرش) ـ آیه ۲۴ سورهٔ الرسجده که هر روز خدا معادل هزار سال است ـ آیات مربوط به خلقت آدم و حوا ـ ولادت مسیح و عروج او به آسمان و نزول او در آخر زمان ـ قصهٔ خضر و ادریس که علاوه بر منافات آن با عقل سلیم با مفاد آیه ۳۴ سوره انبیا در خود قرآن هم "ما به هیچکس پیش از تو عمر ابد ندادیم تا آنکه اگر تو بمیری دیگران زنده بمانند". مغایر است یا افسانه مه خوذ از اساطیر یونانی دربارهٔ ژوپیتر مبنی بر وجود عرشی در آسمان که مقر خداوند است و محمد در معراج خود سوار بر پشت "خرفرشته ای" بنام "براق" بدانجا رسیده و چون "دو کمان برهم نهاده" بی واسطه با خدا سخن گفته و او را بی ـ حجاب دیده است. فانتزی شق القمر ـ آیات مربوط به وجود جن و پری در زمین وملائکه در آسمان و عمر جاودانهٔ آنان ـ قصهٔ اصحاب فیل و طیر ابابیل آیات ۱۲۳ تا ۱۲۵ سورهٔ آل عمران که در واقعهٔ بدر سه هزار فرشته به کمک محمد از آسمان به زمین آمدند و قرار بود اگر به قریش قوای کمکی برسد دو هزار فرشته دیگر هم فرود آیند و این نیروی امدادی را به پنج هزار افزایش دهند ـ آیهٔ ۹ سورهٔ احزاب دایر به فرستادن باد به کمک مسلمانان در جنگ خندق و بی جواب بودن این سوالات که پس چرا فرشتگان اعزامی در بدر در واقعهٔ احد و خندق به کمک

محمدنیا مدندویا این با دمعجزه‌گربیست روززودترنوزیدتا
زحمت حفرخندق را ازگردن محمدبردارد؟ ـ قراردادن تقویم
بی سروته‌قمری بعنوان "تقویم‌رسمی خدا ازروزآفرینش‌جهان"
با قبول رسم‌جاهلیت درحرام‌بودن چهارماه ازآن طبق آیهٔ
۳۶ ازسورهٔ توبه‌که‌شریعتی خوددرصفحات ۱۰۷ و ۱۰۸ کتاب
ازهجرت تا وفات ضمن نقل خطبهٔ حجةالوداع آن را تصدیق
کرده‌ولی ایرادات علمی ومنطقی واردبرآن را به‌روی مبارک
نیاورده ـ اعتقادبه‌تاءثیرچشم‌شوروجادو ـ وضع قوانین
ظالمانه‌وغیرانسانی مانندسلب‌حق حیات ازمشرکان وسلب
حقوق اجتماعی ازغیرمسلمانان ـ تجویزظالمانه‌ترین
جنایات دربارهٔ‌زنان‌وکودکان‌اسیر ـ قبول‌بردگی بعنوان‌یک
اصل طبیعی وحتی ضروری دراسلام‌ووضع وحشیانه ترین
مقررات دربارهٔ بردگان وزنان ـ وضع مقررات‌وحشیانه
قصاص وتحمیل دیه‌برعاقله ـ آئین دادرسی غیرعادلانه واز
جمله‌ترجیح شهادت وقسم برسنددرتمام‌دعاوی مدنی و
کیفری وفقدان مرورزمان ـ وجودغلطهای صرفی‌ونحوی‌متعدد
درقرآن ، وجودناسخ ومنسوخها وتناقضات بیشمار در
احکام‌اسلام ـ حصرقصص قرآن به‌مردم‌جزیرةالعرب ونواحی
متصل به‌آن ـ فقدان کمترین ذکریا اشاره‌ای به وجود
قاره‌های اروپا ـ امریکا ـ اقیانوسیه وقطبهای شمال
وجنوب وتضادفصول درنیم‌کره‌های شمالی وجنوبی زمین و
نیزفقدان کمترین اشاره‌واطلاعی درقرآن دربارهٔ ساکنان
این نواحی ووضع زندگی‌و اعتقادات وتاریخ آنان ونیز
پیامبران غیرسامی ـ عدم‌امکان اجرای قسمتی ازاحکام
عبادی اسلام ازجمله نماز و روزه درسراسرجهان،ابراز
عقایدخرافی یاابتدائی بشر دربارهٔ عوامل

ساده طبیعت از قبیل رعد و برق و زلزله و فقدان کمترین اشاره به کوههای آتش فشان که محمد از وجود آن بکلی بی اطلاع بوده است و آیهٔ ۹ سورهٔ لقمان مشعر براینکه زمین را میخ کوهها نگاهداشته و آیه جعلنا اللیل والنهار آیتین ..... تبتغوا فضلا "من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب ـ غیر صحی بودن آداب طهارت ـ عدم کمترین اشاره به علل بیماریها و وجود میکروب و ویروس و باکتری ـ فقدان کوچکترین آگاهی و حتی قرینه و اشاره و لو بصورت ابتدائی دربارهٔ نیروهای عظیم طبیعت و نیز درباره علوم طبیعی ـ منع و حرمت کلیه مظاهر زیبائی مانند نقاشی، پیکرتراشی و موسیقی ـ اعتقاد به معاد جسمانی و خرافات ناشی از چنین اعتقادی از جمله عذاب مخلد که با نفس عدالت الهی مغایر است. اعتقاد به رویت خدا در روز حشر[1] حصر عوامل کیفر به گرما و آتش و ماروعقرب و آب تلخ و جوشان و وسایل پاداش به "جنات التجری من تحتها الانهار" یعنی باغهائی که در آن جویهای آب روان است و درخت سایه‌دار و آب گوارا و حور و غلمان یعنی فقط آن چیزها که میتوانسته در مخیله یک عرب وحشی بیابان گرد و سوسمارخوار مایه نهایت بیم و غایت آمال بوده باشد، و وصدها سوال و مشکل دیگر که در قرآن وجود دارد و همه دلیل بین و انکار ناپذیر برآسمانی

۱ـ آیات ۱۹۳ سورهٔ شعرا "نزل به الروح الامین علی قلبک" و ۳۷ سورهٔ ق " ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب" که بجای مغز قلب آدمی را مرکز و محل درک و شعور دانسته است.

نبودن این کتاب وعدم دخالت یک خدای همه‌دان ـ علیم ـ خیر ـ بصیر وداد‌گر درپیدایش آن است ازنظر شریعتی که کرارا " بعنوان یک متخصص تاریخ ادیان مدعی تحقیق علمی ومنطقی درباره قرآن شده است پوشیده مانده ومزورانه و بیشرمانه این همه رانادیده‌گرفته وبه یک پیش‌بینی نیم‌بند در باره پیروزی رم برایران دراین سوره (که بازتکرار میکنم به آسانی قابل تخطئه می باشد) چسبیده وعلیرغم مهملات مندرج در آیه ۲۳ همین سوره آن را دلیل اعجاز قرآن وحقانیت اسلام شناخته ودرباره آن بارها وبارها سخن رانده وگوش فلک را با لاطائلات خود در این باره کر ساخته است .

ولی دریغا که اینگونه مهملات بی شرمانه شریعتی موجب گمراهی جوانان کم سواد ومعصوم ایرانی می شد : وخدا می داند که این لاطائلات سفسطه آمیز وگمراه کننده چند هزار جوان ایرانی رافریب داده وبه کام مرگشان کشانده که دردادگاه وجدان وحقیقت مسئولیت مرگشان وبرباد رفتن امید پدران ومادران داغدارشان مستقیما " به گردن شریعتی است !

از نکات بارز دیگر در عقاید شریعتی مخالفت شدید باطنی او با حکومت دمکراسی یعنی حق مشارکت مردم در سرنوشت خود می باشد که این نیز نمونه دیگری از تضاد در گفته ها و نوشته های او و مغایر با ظاهری است که گاه گاه به جانبداری از آزادی کرده است.
آخرین پاراگراف صفحه ۱۱۱ و زیرنویس صفحه ۱۱۲ کتاب هجرت تا وفات در توجیه و ستایش از خودکامگیهای محمد در صفحات ۱۲۰ درباره غدیرخم و ۱۲۲ در انتصاب فرزند هجده یا بیست سالهٔ زید بن ثابت به فرماندهی سپاه شام (که شاید ملامت وجدان گناهکار محمد نسبت به رفتار ناجوانمردانه با پدر این جوان دلیل آن بوده) شواهد این مطلب است و درک آن هم آسان است زیرا شریعتی چه بعنوان یک مومن به کمونیزم و چه بعنوان یک متظاهر به اسلام نمی توانسته و نبایستی غیر از این فکر کند. مگر نه این است که هم کمونیزم و هم اسلام با آزادی که لازمهٔ کرامت انسان است مخالفند.؟!

آخرین صفت بارز شریعتی که یک خواننده از نوشته های او ادراک می کند قدرت عجیب این شخص در دروغگوئی و تزویر است. مثلا" در مقدمهٔ کتاب از هجرت تا وفات می نویسد: "در اینجا تکیه ام بر کهن ترین اسناد تاریخ اسلام است و کوشیده ام تا پیغمبر و مدینه را از نزدیک ترین نقطه بنگرم. گذشته از آن بیشتر بر متون برادران اهل تسنن استناد کرده ام چنانکه انتظار دارم که آنان نیز در اینگونه کارها بیشتر بر اسناد برادران اهل تشیعشان استناد کنند و بدینگونه است که این دو برادر که سالها است از هم دور می شوند به هم خواهند رسید... نگاه من بر این داستان نه از زاویه معتقدات مذهبی من است بلکه برای تماشای آن جایگاهی را برگزیده ام که هر انسانی از هر مذهبی از آنجا می نگرد چه از این گوشه است که آنچه به چشم می آید از هرگونه تعصب و جانبداری و پیشداوری که بیماری هر تحقیقی است عاری

خواهد بود . . . زیرا خواسته ام نشان دهم که نه یک مسلمان بلکه یک متفکر بی طرف که جز با نگاه علم نمی بیند محمد را چگونه خواهد دید."

من پس از خواندن این کتاب هرچه در مفاد این سطور مقدمه بیشتر دقت می کنم بیشتر از قدرت عجیب این مرد در دروغگوئی و تزویر برحیرتم می افزاید زیرا حتی یک کلمه حقیقت هم در این مقدمه وجود ندارد ولی قبل از شروع به تشریح مطلب لازم می دانم خواننده محترم را بار دیگر متذکر شوم که من نه شیعه هستم و نه سنی و اصولا" به هیچ دین و مذهبی و نیز به هیچ ایدئولوژی معتقد نیستم و تمام ادیان و مذاهب را مانند تمام ایدئولوژی ها با پیشرفت بشر منافی می شناسم ولی صادقانه اقرار می کنم که به نام یک ایرانی و بخاطر ایران از دین اسلام و بخصوص مذهب شیعه نفرت دارم زیرا معتقدم که طی هزار و چهارصد سال مخصوصا" در پنج سدهٔ اخیر اسلام بطور کلی و مذهب شیعه بالاخص موجب تمام بدبختی های ایران و ایرانی بوده است و برای اثبات این نظریه دلائل بسیار دارم و امیدوارم در آینده نزدیک به استحضار هموطنانم برسانم. معذلک به خواننده محترم اطمینان و قول می دهم که برخلاف شریعتی در آنچه تاکنون نوشته ام احساس شخصی را مطلقا" دخالت نداده ام و در آینده نیز نخواهم داد و قضاوتم در هر مورد صرفا" برحقایق غیرقابل انکار و امور بدیهی استوار است. یعنی قضاوتی است کاملا" بیطرفانه و فارغ از عواطف و تمایلات شخصی.

اکنون برگردیم به موضوع بحث :

دروغ اول شریعتی در این کتاب دربارهٔ خود محمد است. در صفحهٔ ۱۰۴ این کتاب می نویسد "مردم آگاه شدند که پیغمبر سخت آزرده شده است و از کارخویش خجل شدند و به شتاب

احرام را گشودند .فاطمه دختر وی وهمهٔ زنان وی نیز چنین کردند. تاریخ آن غلام اشرافی با زبه حیرت افتاد. یعنی چه؟ این ملک را صد و اند هزار چاکر است؟ چرا خطا کاران را سیاست نمی کند؟ کوجلاد؟ چرا فرمان قتل عام نمی دهد؟ چگونه حکم می راند این ملک؟ این ملک را به چه چیز گرفته است؟ مگر جز با "پرنیانی" و "زعفرانی" می توان مملکت گرفت؟

یکی زرنام ملک برنبشته دگر آهن آبداده یمانی."

آری هم تاریخ سخت به حیرت افتاده و هم وجدان بشریت اما نه از این واقعه بلکه از بیشرمی یک خداوندگار تزویر و دروغ سازی و قلب حقیقت و نام این خداوندگار علی شریعتی است زیرا هم تاریخ و هم وجدان بشریت به خوبی می دانند که این ملک که محمد نام دارد برای گرفتن این "ملک" هم "زرنام ملک برنبشته" وهم "آهن آبداده یمانی" را بکار برده ،زر را با راهزنی های غدارانه و بیرحمانه که غلامان متملق مانند شریعتی بر آن نام "غزوات و سرایا" نهاده اند بدست آورد و بر یاران و پیروان غارتگرش پخش کرد و بکار بردن آهن آبداده را هم چه شخص این ملک و در آیهٔ انا انزلنا الحدید فیه باس شدید و چه متملق دروغ پردازش در سطر پانزده صفحه ۱۰۹ همین کتاب در عبارت " اتحادی که به دست ایمان و شمشیر و سیاست پدید آمده " اعتراف و تصدیق کرده اند. جلاد هم همیشه چه در سفر و چه در حضر در رکاب حاضر بوده آنهم نه یکی بلکه چند تا علی، عمر ،زبیر و ... فرمان قتل عام را هم مکرر صادر کرده است و خود این دروغگوی کم حافظه ای که شریعتی نام دارد صحنهٔ یکی از مخوف ترین این قتل عام ها را در بازار مدینه و درباره

بنی قریظه درصفحه ۵۵ کتاب سیمای محمد توصیف کرده است که درصفحات بعدچگونگی آن را به نظرخواننده خواهم رسانید .

دروغگوئی وتزویرشریعتی منحصربه این نیست زیرا برخلاف وعدهٔ خوددرآغازکتاب دراستنادبه مآخذ ،برادران اهل تسنن آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا را که به اتفاق جمهورمورخین ومفسرین سنی دراین روزنازل ومحمدآن را با آیه انما المومنون اخوه وسورهٔ نصر باهم درخطبه حجه الوداع قرائت کرده درنقلی که شریعتی ازخطبه مزبورکرده دیده نمی شود. چرا؟ زیرا نقل این آیه دیگرامکانی برای باقی دروغ - بافی های شریعتی به شرحی که خواهدآمد باقی نمی گذاشت .

درصفحه ۱۰۸ پس ازنقل این خطبه (البته با تحریفاتی که درآن بعمل آورده) می نویسد "دراین هنگام محمد با چهره ای درزیرآفتاب نیمروزبرافروخته ودرحالیکه گوئی ماموریت خطیری به پایان رسانده (من واقعا "نمی دانم چرا این "گوئی" رادراینجا بکاربرده آیا به عمدبوده یا بدلیل عدم توجه به مفهوم تردیدی که درعبارت ایفا می کند؟) چشم برآسمان دوخت وپرسید "خداوندا آیا ابلاغ کردم" ومنتظر بماند . ربیعه آن را به مردم گفت . دهها هزارناله برخواست که " آری ابلاغ کردی " پیغمبردوباره با زبه همان نقطه چشم دوخت وگفت "خدایا شاهدباش " . بلافاصله شریعتی در اینجا دوتزویربکاربرده است اول درپاورقی صفحه ۱۰۸ این جمله ازخطبه راکه می گوید "درمیان شما آنچه راکه اکربدان

چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید باقی گذاشتم و آن امری روشن است کتاب خدا و سنت پیغمبرش " مورد بحث قرار داده و می نویسد "میان این تعبیر طبری و ابن هشام که در این مقام از پیغمبر نقل کرده اند با روایتهای دیگر که بجای "سنت" "عترت" آمده است منافاتی بنظر نمی رسد زیرا "سنت" را به طور کامل از "عترت" باید آموخت و رجوع به "عترت" "حکم و فرمان سنت" است . خوب به این عبارت تزویر آمیز توجه کنید و ببینید کسی که در مقدمه کتاب وعده داده بود "از زاویه معتقدات مذهبی خود نگاه نکند و بیشتر به متون برادران اهل تسنن استناد جوید تا این دو برادر به هم برسند" چطور به این وعده وفا کرده و چگونه مزورانه نه تنها "متون" بلکه "اساس مذاهب" برادران اهل تسنن را با این جمله یک باره باطل و نادرست اعلام کرده و آنان را که رجوع به عترت را قبول ندارند خارج از حکم و فرمان سنت رسول و یکسره نامسلمان شناخته است !؟ تزویر دوم اینکه حتی بدین هم اکتفا نکرده و برخلاف مطالبی که خود در صفحه ۱۰۸ درباره ٔ ابلاغ حکم خدا به مردم توسط محمد و تصدیق مردم و شاهد گرفتن محمد خدا را بر این امر ذکر کرده باز فیلش یاد هندوستان افتاده و پس از مقدمه چینی های بی سروته و مغرضانه با لاخره در صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ دوباره داستان غدیر خم و نصب علی را به نص جلی به جانشینی محمد و در صفحه ۱۳۴ داستان لوح و دوات خواستن محمد در بستر مرگ را برای تعیین علی به جانشینی خود و تظاهر او را به همین مطلب در آخرین باری که به منبر رفته یعنی همه ٔ اراجیفی را که مبنای مذهب شیعه می باشد بعنوان یک امر مسلم تاریخی تکرار کرده است . البته فقیهان و مفسران

سنی ونیزکسروی بخصوص درکتاب شیعیگری خودبه این ترهات جوابهای دندان شکن داده اندودروغ بودن این مطالب را به بهترین وجه نمایانده اند. معذالک چون شریعتی درمقدمه این کتاب مدعی شده که درنوشتن مطالب آن بقول طبری استناد خواهد جست برای اینکه دروغ وتزویررا ودرنظرخواننده بهترنمایان شودمن دراینجا نقل قسمتی ازتفصیل بیماری ومرگ محمدرا ازتفسیرطبری لازم می دانم:

"پس دگر روزدوشنبه بود، حضرت پیغامبرصلی الله علیه وسلم گرانترشد. بفرمودتا یک رکوه پرآب کردندوپیش وی بنهادند وهرزمانی ازآن آب برسرورروی خویش می ریخت. پس علی ـ بن ابی طالب وعباس عمش اندرآمدندوعلی مرعباس را گفت یا عم پیغامبرعلیه السلام امروزخوشتراست. عباس گفت یا پسربدان وآگاه باش که من دانم مرگ فرزندان عبدالمطلب ومن آن علامت بروی همی بینم که نزدیک آمده است که خدای عزوجل اورا نزدیک خویش برد.

پس علی گفت مرعباس را بروتا بپرسیم ازاوکزپس توخلیفتی که را باشدتا اگرگویداین فرزندان عبدالمطلب را باشدما باری باکس نهلیم که اندراین سخنی گوید. عباس گفت نباید پرسیدن، خودهیچ خلق ازما نزدیک ترنیست واگربپرسیم باشد که چیزی دیگرگویدآنکه این کارازما برودتا رستخیز. تفسیر طبری صفحه ۱۷۰۸ جلدششم."

شایداین مفیدباشدکه خوانندگانی راکه طبری را نمی شناسند مستحضرسازم که این مردبزرگ به اتفاق جمیع محققان از معتبرترین وبی طرف ترین مفسران ومورخان مسلمان است ودرسراسراین تفسیرنیزعلاقه واحترام بی پایان نویسنده

آن به علی بوضوح نمایان است چنانکه تقریبا "بیش از سی بار با بیان یک اخلاص کیش مجذوب وی را موردستایش قرار داده است .

با توجه به آنچه گذشت برای من تردیدی نمانده که شریعتی این مطالب نادرست ونفاق انگیز را به سائقه مقاصد مارکسیستی خود وبه عمد تکرار کرده واین یک مسئلهٔ اتفاقی یا ناشی از عدم تعادل فکری وتناقض گوئی که کرارا " از او دیده شده نیست وهدفش دقیقا "افزایش دشمنی وکینه بین شیعه وسنی بوده وقرینه قوی دیگر بر این استنباط درقضاوت مطالبی است که در تفصیل واقعه غدیر خم نوشته وبه موجب آن از زبان یک فرد متظاهر به تعصب در مذهب شیعه هم تمامیت اخلاقی شخص محمد وهم اصل امامت که بنیان مذهبی شیعه می باشد تخطئه کرده وباطل شناخته شده است ولذا توضیح مطلب را برای توجه خواننده لازم می دانم .

توضیح مطلب این است که در صفحات قبل ملاحظه فرموده اید که شریعتی مدعی است محمد پس از پایان خطبه خود در عرفات سر بر آسمان برداشت وپرسید "خداوندا آیا ابلاغ کردم" و منتظر ماند و ربیعه آن را به مردم گفت ، دهها هزار نا له برخواست که " آری ابلاغ کردی " سپس دوباره با زبه همان نقطه آسمان چشم دوخت وگفت "خدایا شاهد باش " وبدین گونه به زعم شریعتی محمد آنچه را که خداوندی را بدان مامور کرده بود تمام وکمال ابلاغ کرده یعنی در حقیقت رسالت خود را به پیشگاه رسانده واز مردم هم در انجام این رسالت تصدیق گرفته وخدا را هم بر آن شاهد قرار داده است . نتیجه منطقی این مقدمه این است که تمام گفتنی ها در خطبه عرفات

گفته‌شده‌ومطلبی باقی نمانده‌بوده‌ومخلوق وخالق هم‌آنرا تائیدکرده‌اند. اما شریعتی درصفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ کتاب هجرت تا وفات می نویسد: "ده‌میل ازمکه‌دورشده‌اندپیغمبر تصمیم‌خویش راگرفت. اینجا غدیرخم‌است سرراه‌مدینه و تها مه‌ونجد ویمن وحضرموت آنجا که‌مسلمانان آمده‌اندهر دسته‌ازگوشه‌ای فرامی روندودیگرهیچگاه‌ازمحمد سخنی نخواهندشنید.

دستوردادآنان که‌پیش رفته‌اندبرگردندوصبرکردتا آنها که دنبال آمده‌اندبرسند، سنگها راتوده‌کردندوازجهازشترها منبری بزرگ برپانمودند. پیغمبرپس ازایرادخطبه ای طولانی علی رابا چنین سبکی دقیق وقاطع معرفی کرد. ابتدا ازجمعیت پرسیدچه‌کسی برمومنان ازخودآنان اولی است؟ جمعیت گفت خداورسولش بهترمی دانند. سپس پرسیدآیامن ازشما برخودشما اولی ترنیستم؟ همه‌گفتندچرا. سپس گفت "من کنت مولاه‌فهذا علی مولاه اللهم‌وال من والاه‌وعادمن عاداه وانصرمن‌نصره‌واخذل من خذله" پس ازپایان معرفی علی، این آیه‌را برمردم‌خواندکه:

"الیوم‌اکملت لکم‌دینکم واتممت علیکم‌نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا". اکنون خواننده‌درک می کندکه‌چرا شریعتی این آیه‌را هنگام‌نقل خطبه‌حجه‌الوداع به‌عمدازآن انداخته‌است!

حالا خوب به‌معنی آنچه‌شریعتی نوشته‌توجه‌فرمائید: در اینجا "درغدیرخم" "پیغمبر تصمیم‌خویش راگرفته" یعنی آنچه‌درا ینجا می کندیک تصمیم شخصی اواست فرمان خدا و وحی الهی نیست، وظیفهٔ رسالت اونیست زیراشریعتی خود قبلا" تصریح وتصدیق کرده‌که‌رسالت محمدوابلاغ فرامین‌خدا

درعرفات پایان پذیرفته وخلق خدا هم برآن شهادت دادند بنابر این آنچه در غدیرخم می گذرد امری است خارج از حکم خدا وزاید بر ابلاغ رسالت . به عبارت دیگر این یک تصمیم شخصی است یعنی تمایل یک بشر عادی است به نام محمد که می خواهد فارغ از اذن یا حکم خدا بر مردم تحمیل کند ولاغیر. با این بیان شریعتی صریحا" تصدیق میکند که محمد در غدیرخم از حدود رسالت خود تجاوز نموده، وبی حکم واذن خدا اقدام کرده است . همچنین ولایت علی به امر خدا نبوده پس اصل امامت یعنی ولی الله بودن علی نیز که اساس مذهب شیعه می باشد یکسره باطل ودروغ می شود !

می بینید که ماحصل این مطالب ضدونقیض شریعتی چنانکه قبلا"هم گفته ام طبعا "بجای نزدیک کردن شیعه وسنی بیکدیگر آنان را از هم دورتر می کند وبرکینه ونفرت دوطرف نسبت به هم می افزاید .یعنی ادعای شریعتی در مقدمه کتاب دایر به تمایل وکوشش او به نزدیک کردن شیعه وسنی به هم دروغ محض ومنظور او دقیقا "عکس آن بوده است . مگر هرچه اختلاف بیشتر باشد زمینه برای استفاده کمونیستها بهتر فراهم نمی شود ؟!

پس با آنچه گفته شد تصور می کنم میزان صداقت شریعتی در ادعای "یک متفکر بی طرف بودن که فقط با نگاه علم میبیند" بوضوحی ورای هرگونه ابهام وتردید به خواننده نشان داده شده باشد ! اکنون ببینیم قضاوت این متفکر بی طرف که همه چیز را فقط با نگاه علم می نگریسته درباره ٔ محمد چگونه می باشد ؟

در این باره شریعتی بدوا "درصفحه ۳۹ سیمای محمد می گوید: "برای شناخت دقیق تصویرکلی وتمام هر مذهبی شناختن خدای آن، کتاب آن، پیغمبرآن ودست پرورده خالص آن ضروری است ..." سپس درصفحه ۵۰ اضافه می کندکه "اسلام دریک کلمه تنها دین چندبعدی جهان است. نیروئی که برجامعه وارد می آوردیک جهته نیست. نه تنها از جهات متعددی است که این جهات برخلاف یکدیگرنیزهست. چون در جهات گوناگون وحتی متناقض براحساس واندیشه فردوجامعه نیروواردمی کندطبیعتا "برآوردن این نیروها همواره جهت متعادلی را برجامعه خویش می بخشدکه هرگزامکان آنکه پس ازتعدیل آن به یک نیروی انحرافی بدل گرددوجامعه را به سمت دیگری کج کندنخواهدبود.
ازکجا به چنین اصلی پی برده ام؟ ازهمان طریقی که هر مذهبی را باید شناخت. یعنی ازشناخت وسنجش الله ـ قرآن، محمد ـ (اصحاب، پروردگان خاص) ونیزمدینه محمد. چون محمدتنها پیامبرجهان است که خودجامعه خویش را بنیادنهاده ورهبری کرده است.
بررسی علمی ومقایسه منطقی این وجوه پنجگانه اسلام این حقیقت را آشکارمی سازد."

بنابراین من هم مثل هرناقد منصف دیگری برای ارزیابی "بررسی علمی ومقایسه منطقی" شریعتی درباب حقیقت اسلام ناگزیربایداین وجوه پنجگانه را موردشناسائی قراردهم، فقط چون من دراین ارزیابی بیشتربرنوشته های خودشریعتی ومقایسه مفاد آن با یکدیگرتکیه خواهم کردوبه تناقضات آن

استنادخواهم‌جست ،برای اینکه "حقیقت چنانکه هست آشکار شود" با اجازهٔ خوانندهٔ عزیزدرترتیبی که‌شریعتی برای وجوه‌پنجگانه‌قائل شده‌مختصرتغییری می دهم ،یعنی اول‌قرآن سپس محمد، آنگاه (اصحاب ، پروردگان خاص) ومدینه‌محمد را موردبررسی قرارمی دهم‌ودرآخربه‌سنجش الله‌اوبرمی‌گردم .
شریعتی درصفحه ۵۲ سیمای محمددرباره‌قرآن نوشته‌است :
"قرآن نیزمجموعه‌انجیل وتورات است . فلسفه‌وحکمت‌وقصص وعقایدواخلاقیات فردی وروحی ونیزاحکام اجتماعی ،اقتصادی سیاسی وروابط فردی واجتماعی وآداب ورسوم‌حیات مادی و معنوی دنیا وآخرت ازفلسفه‌خلقت وحکمت الهی گرفته تا دستورهای بهداشتی وآداب معاشرت وخوردوخوراک‌وزندگانی عادی ازکمال نفس وتربیت فردی تافرمان قتال وتلاش‌برای بهبودحیات مادی وبرخورداری ازاجتماع وآزادی وتمدن و علم‌وثروت ولذت وزیبائی ازدعوت به‌عبادت وعبودیت‌وصبر وعشق به‌خداوروشنائی دل وصفای روح وهمواره‌آموختن و اندیشیدن ونگریستن واحساس کردن تا اعلام‌آماده‌باش‌دائمی وجمع‌آوری نیروواسب جنگی وبسیج نظامی وانتقام‌وکشتن واسیرگرفتن همه‌رادرسبکی که‌ویژهٔ خویش است درهم‌ریخته وترکیبی خوش‌آهنگ وزیبا ازاصوات والوان گوناگون‌فکری واحساسی، مادی ومعنوی، فردی واجتماعی پدیدآورده‌است."
من به‌عمدتمام‌این عبارات مطنطن وتوخالی رانقل کردم تا شایدکمی خوانندهٔ منصف ودقیق راموجبی برای تفریح خاطرفراهم‌کرده‌باشم . به‌یاددارم‌که‌دکترارانی دریکی از شماره‌های مجله‌دنیا دربارهٔ مطلع قصیدهٔ معروف سنائی "مکن درجسم‌وجان منزل که‌این دون است وآن والا"با کمال

بی انصافی نوشته‌بود "شعربدرازی یک ترن ومعنی هیـــچ."
ولی تصورمی کنم‌این قضاوت غیرمنصفانه‌درباره‌شعرسنائی
بصورت بسیارمنصفانه‌درباره‌ٔ این توصیف شریعتی ازقـــرآن
عدالة داشته‌باشد. وقبل ازهرچیزشریعتی،ایـــن متخصـــص

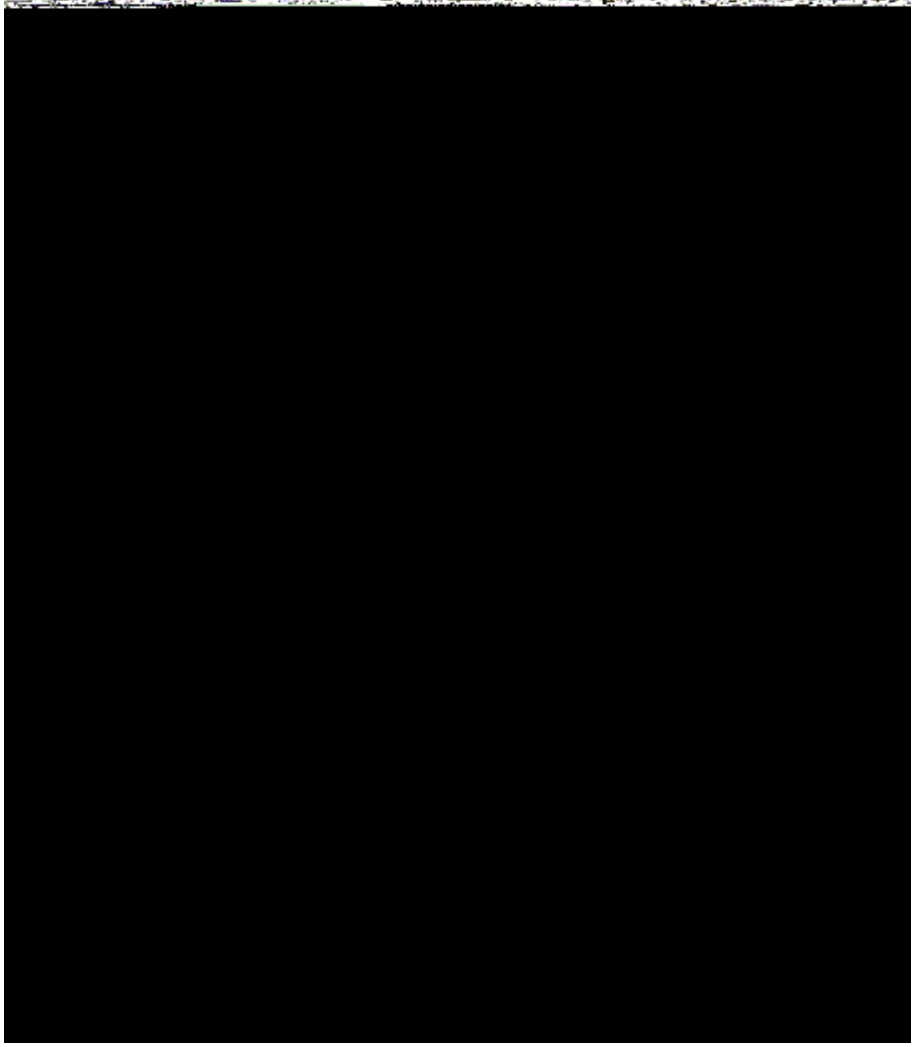

قضاوت راجع به محمد عینا "مثل اشتباه در قضاوتش نسبت به قرآن و صرفا "بر مبنای سوره روم تکرار کرده و با زخود را مصداق گفته فرانسیس بیکن ساخته ، زیرا فقط یک رفتار عیسی منشانه محمد را در دوران ضعف و وقتی که محمد با عوامفریبی مجبور به کتمان ذات خبیث خود و تظاهر به گذشت و بشردوستی بوده ماء خذ قرار داده و تا راج هست و نیست و آواره کردن و به بردگی گرفتن وقتل صدها یهودی و غیر یهودی را نادیده گرفته و علیرغم این حقایق انکار ناپذیر و نفرت آور محمد را در لباس عیسی جلوه داده !!! ولی هر وجدان بیداری با خشم و نفرت فریاد می زند

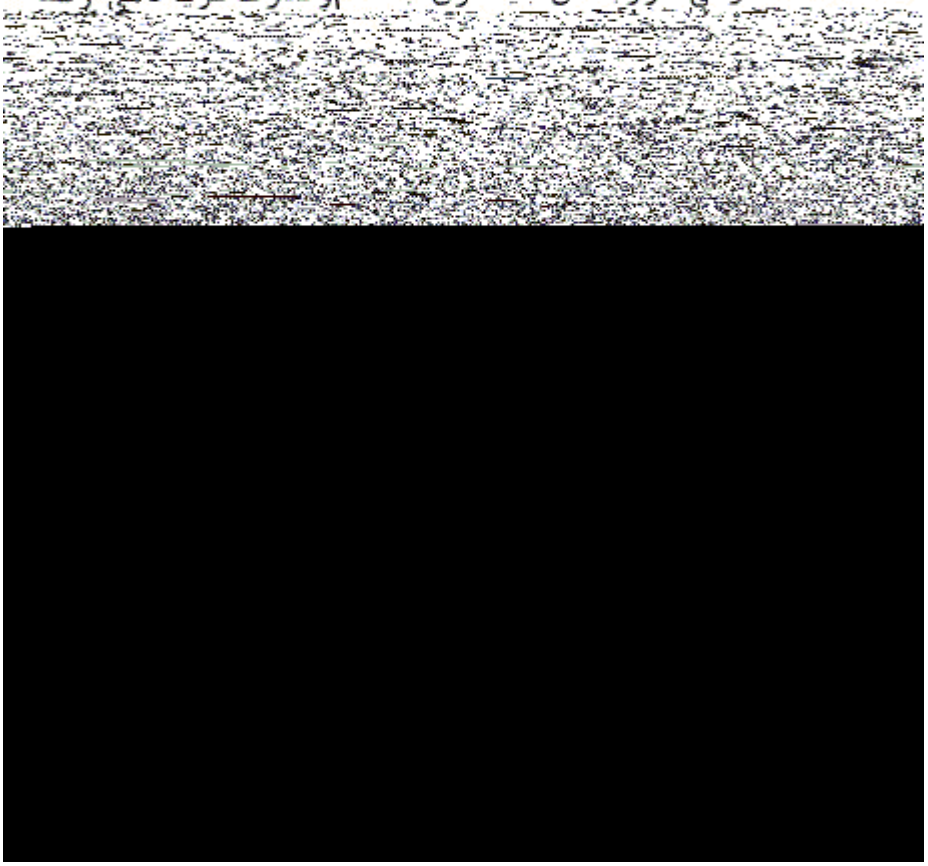

شناسانده ام وگفتم که او نخستین فرد از قبیله قریش بود که به مقام سدانت یعنی کلیدداری وپرده داری کعبه رسید و از آن تاریخ این سمت در خاندانش باقی ماند . قصی بن کلاب سدانت مکه را پس از مرگ خود به عبد مناف که عزیزترین پسرش بود واگذاشته بود و این امر برفرزند دیگرش عبدالشمس سخت گران آمد و او را بسیار ناراضی وخشمگین ساخت وبدین سبب همواره از راه حسد آشکارا و پنهانی با عبد مناف دشمنی می ورزید . پس از عبد مناف فرزندش هاشم جانشین او شد چنانکه بعد از عبدالشمس امیه جای وی را گرفت . اما امیه در دشمنی با هاشم از دشمنی پدرش با عبد مناف هم جلوتر رفت وخصومتی شدید و آشکار بین این دو شاخه از خانواده ٔ قصی بن کلاب بوجود آمد که در تاریخ معروف است و تا وقتی بنی امیه بکلی برافتادند با بنی هاشم بصورتی آشتی ناپذیر دشمن بودند . با توجه به این سابقه از زمانی که محمد به دعوی پیغمبری برخاست ابوسفیان فرزند حرب ونواده امیه که مردی بسیار زیرک وباهوش وفعال بود از سران بسیار برجسته وخطرناک دشمنان محمد شد . وحتی پس از اینکه محمد در مدینه دختر او به نام ام حبیبه را به زنی گرفت ودامادا وشد از عناد و دشمنی با محمد دست برنداشت .[1]

۱- ام حبیبه زن عبدالله بن جحش بود که مسلمان شده بود و با دیگر مسلمانان در آنچه مورخان اسلامی هجرت اول می نامند به حبشه رفته بود ولی در آنجا مرد و پس از درگذشت او محمد زن او ، ام حبیبه را با وکالت در حبشه برای خود عقد کرد و به مدینه آورد و مسلما "از این کار جلب توجه و محبت ابوسفیان را در نظر داشته است .

درواقعهٔ بدر او رهبری قافلهٔ مکیان را که از شام باز می گشت بعهده داشت و در نتیجهٔ هوشمندی خود این قافله را با تغییر مسیر به موقع از دستبرد محمد و پیروانش نجات داد و مسلمانان را از غنائم بسیاری محروم ساخت . پس از کشته شدن ابوجهل در واقعهٔ بدر ابوسفیان جانشین او شد و رهبری تمام توطئه ها و جنگهای علیه محمد را در دست گرفت . در جنگ احد خود فرمانده سپاه بود و زنش هند بدست خود جسد حمزه عموی رشید محمد را مثله کرد و جگر او را بدست خود در آورد و خائید . اتحاد قبایل مختلف عرب و یهودی را علیه محمد در جنگ خندق او بوجود آورد و به همین سبب این جنگ را جنگ احزاب می نامند و بنی قریضه را هم او به شورش علیه محمد اغوا کرده بود . در سال ششم هجرت مردم مکه را برانگیخت و مانع آمدن محمد به مکه شد که این واقعه پس از مذاکراتی به صلح حدیبیه منتهی گشت که به موجب آن مسلمانان با دشمن خود قرارگذاشتند که از تعرض به یکدیگر و به هم پیمانان یکدیگر خودداری کنند . به عبارت دیگر این صلح یک نوع پیمان عدم تعرض بود و در نتیجه انعقاد آن هر دو طرف از حالت آمادگی جنگی خارج شدند .

در مکه دو طایفه زندگی می کرد یکی به نام بنوخزاعه و دیگری به نام بنوبکر . بنوخزاعه همانگونه که در ذکر نسب محمد هم بدان اشاره کردم با بنی هاشم مناسبات نزدیک داشتند و همیشه با آنان هم عهد بودند ولی بنوبکر با بنی امیه و بنی مخزوم دوست و هم پیمان بودند و بین بنی خزاعه و بنی بکر همیشه دشمنی بود . قبل از ظهور اسلام بنوخزاعه یکی از افراد بنوبکر را کشته بودند و این طایفه همواره در صدد کینه جوئی و انتقام این قتل بودند تا اینکه صلح حدیبیه منعقد گشت و طبعاً

دست آنان نیز در تعرض به بنو خزاعه بسته شد. ولی آنان از خیال انتقام منصرف نمی شدند و چون بنی خزاعه هم به اعتماد این عهدنامه از حالت آمادگی جنگی خارج شده بودند بنو بکر موقع را برای تلافی و تسویه حساب مناسب می دانستند. لذا به سراغ ابوسفیان و عکرمه پسر ابوجهل معروف که در این تاریخ رئیس بنی مخروم بود و صفوان بن امیه از سران قریش رفتند و از ایشان برای جنگ با بنی خزاعه و گرفتن انتقام خود از آنان یاری خواستند. روسای قریش چون علنا " نمی توانستند به خاطر پیمان حدیبیه به آنان کمک بکنند فقط به ایشان اسلحه دادند ولی شبانه عده ای را به یاری آنان فرستادند و دسته جمعی بر بنی خزاعه تاختند و جماعتی از این قبیله را کشتند. بنی خزاعه ناچار گریخته و به خانهٔ شخصی به نام بدیل بن ورقا پناه شده شدند فردای آن روز قاصدی نزد محمد فرستادند و آنچه گذشته بود به وی اطلاع دادند. اهل مکه نیز از عزام قاصد بنی خزاعه به مدینه مطلع گشتند و به مشورت نشستند و قرار شد ابوسفیان را به نمایندگی برای عذرخواهی نزد محمد به مدینه بفرستند. محمد پس از اطلاع از عزام ابوسفیان به نمایندگی از طرف مکیان به ابوبکر و عمر و عثمان و علی سپرد در باب اعتذار ابوسفیان از جانب مکیان در خالت و شفاعت کنند. لذا وقتی ابوسفیان به مدینه آمد و برای تهیه زمینه قبلا "به دیدار این چهار نفر رفت از هیچکدام جوابی نشنید پس به فاطمه دختر محمد متوسل شد و او هم متعذر گشت که دخالت در این امر از صلاحیت زنان خارج است. ناچار مستقیما " به دیدار محمد رفت ولی او عذروی را نپذیرفت و فقط گفت مکیان عهدشکنی کرده اند. ابوسفیان خواست که شب را در خانهٔ

دخترش ام‌حبیبه بگذراندولی او هم‌روی خوشی به‌پدرنشان نداد
واو ناچارنا امیدواندوهناک ازمدینه بازگشت وبه مکه رفت.
سه‌روزپس ازمراجعت ابوسفیان محمدسران مهاجروانصار را
خواست وبه ایشان دستوردادکه‌برای جنگ آماده‌شوندولی
مقصدخودرا اعلام‌نکردوکسان پنداشتندکه‌به‌جنگ رومیان
خواهندرفت . محمددردهم‌رمضان سال هشتم‌هجرت باده‌هزار
سوارعازم مکه‌شدوبرای اینکه مکیان راکاملا"غافلگیرکند
بلافاصله‌دستوردادتمام‌راههائی که‌به‌مکه‌منتهی می‌شد
ببندندونگذارندکسی به‌مکه‌رود . روزپنجم‌به‌منزلی که
ذوالخلیفه می نامندرسید . دراینجایکی ازمهاجران به
نام‌حاطب بن‌بلتعه که‌درمکه‌خویشاوندان واقربای بسیار
داشت وازقصدمحمدبه‌تصرف مکه مطلع شده‌بودنامه‌ای نوشته
وطی آن خویشان خودرادرمکه‌ازجریان آگاه‌ساخته بودکه
محمدباسپاهی گران به‌قصدمکه‌بیرون آمده‌است وزنی به
نام ساره‌راکه‌کنیزعمروبن عبدالمطلب ودرسپاه محمد
رختشوئی وهیمه‌کشی می کردبا پرداخت پولی راضی کردکه
این نامه‌راالای موی سرخودپنهان کندوبه‌بهانه‌هیزم چینی
ازلشگرگاه‌بیرون شودوآن رابه‌مکه‌رساند . امامحمد از
موضوع اطلاع یافت (طبری می گوید ،جبرئیل به‌اوخبرداد!)
علی وزبیراین زن رادستگیرکردندونامه‌راازاوگرفتند و
آن رابانویسنده‌اش پیش محمدآوردند . عمردرآنجاحاضر
بودوی راکافرومنافق خواندوازمحمدرخصت طلبیدتا وی را
بکشدولی محمدمانع شدوگفت این شخص دربدربامابود
وخداوندهرکه‌رادربدربامابوده‌آمرزیده‌است ! درمنزل‌بعدی
محمددستوردادتاتمام‌افرادسپاهش سلاحهای خودراازخود

باز وبراشتران باركردندوهمچنان پيشرفت تا به منزلی به نام غظفان رسيد. چون ماه رمضان وهوا بسيار گرم بود سپاهيانش تاب روزه داری نداشتند ،لذا دراينجا آيه رفع تكليف روزه برمسافررا نازل كرد.

ازآنطرف اهل مكه ازاينكه محمدعكس العملی نشان نداده وخبری ازاونرسيده ظنين ونگران شدندوباحضورابو - سفيان به مشورت نشستندوقرارشددوباره شخص ابوسفيان برای كسب خبربرود. متعاقب آن ابوسفيان به اتفاق شخصی به نام حكيم بن حزام به قصد مدينه ازمكه بيرون شدند. وقتی به منزل غظفان رسيدندهوا تاريک شده بودولشكر محمددرصحرا پراكنده شده بودندوهركس درگوشه ای آتشی برافروخته بود. ابوسفيان همه بيابان راپرازروشنائی ديدوبه همسفرخود گفت اين نبايدمحمدباشدزيراوی رااين همه سپاه نيست. آنگاه هردوازشترفرودآمدند، حكيم به مراقبت شترهانشست وابوسفيان پيش رفت. آنشب عمرماموربا سداری بودوعباس عموی محمدنيزكه ازواقعهٔ بدرمسلمان شده وازآن پس همواره ملازم محمدبودسواربراشترمحمدبه همان نقطه رسيد. عمرچون صدای حركت شترشنيدآواز داداين كيست كه می آيد؟عباس خودرا معرفی كرد. ابوسفيان كه درآن نزديكی بودازشنيدن نام عباس خوشنودشدزيرابا اودوستی داشت. پس به شتاب خودرا به عباس رسانيد. عباس پرسيدتودراين وقت شب از كجا می آئی؟زيرا امشب نوبت پاسداری عمراست واگرتورا ببيندامانت نخواهددادوتوراخواهدكشت، فورا "براشتر من سوارشو. ابوسفيان برقفای عباس نشست وعمركه صدای

صحبت آنان را شنیده بود به جانب آنان آمد تا بداند صحبت کنندگان کیانند؟ از این به بعد من ترجیح می دهم عین جملات ترجمهٔ تفسیر طبری را نقل کنم :

" چون بیامد (یعنی عمر) ابوسفیان را دید. گفت ای دشمن خدا و رسول تو بدین وقت از کجا می آئی ؟ و شمشیر بکشید تا گردن او بزند. پس عباس شفاعت کرد و گفت که او در زنهار من است. پس عمر بشتافت که پیغامبر علیه السلام را آگاه کند و عباس نیز بشتافت و هر دو با هم در پیش پیغامبر علیه السلام شدند. عمر گفت یا رسول الله این دشمن خدا آمده است و من او را بکشم. عباس گفت یا رسول الله او اندر زنهار من است. و عمر می خواست که در پنهان سخنی پیغامبر را گوید و عباس اندر پیش او بیستاد و گفت که امشب نه وقت حدیث است. پس پیغامبر صلی الله علیه مر عباس رضی الله عنه را گفت تو امشب او را به خانهٔ خود برو نگاهدار تا فردا. پس آن شب عباس او را به خانهٔ خود برد و نگاه داشت و او را مراعات کرد. دیگر روز با مداد ابوسفیان در خدمت عباس رضی الله عنه به خدمت پیغامبر صلی الله علیه رفتند و ابوسفیان گفت یا رسول الله، ایمان عرضه کن که من مسلمان می شوم و پیغامبر علیه السلام ایمان بدو عرضه کرد و ابوسفیان مسلمان گشت و آن روز اندر خدمت پیغامبر علیه السلام می بود. پس عباس مر پیغامبر علیه السلام را گفت یا رسول الله مر بوسفیان را عطیتی بخش بدان که بیامد و مسلمان شد. پیغامبر علیه السلام گفت "من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ، هر کسی به خانه ابوسفیان رفت او ایمن است." ؟!

آنگاه طبری فتح مکه را به تفصیل بیان می کند و ضمن آن می گوید

"سپاه را فرموده بودکه هیچکس را مکشید مگر ده تن را . و این ده تن شش تن مردان بودندوچهار تن زنان . و از آن شش مرد یکی عبدالله بن ابی سرح بودهمشیر عثمان بن عفان رضی الله عنه ، و او دبیر پیغامبر علیه السلام بودووحی نبشتی و آنکه مرتدگشت و باز مکه آمدو با کافران یکی شد . دیگر عبدالله بن اخطل بود از بنی تمیم . و او شاعر بود و پیش پیغامبر علیه السلام آمده بود و مسلمان شده و پیغامبر علیه السلام اورا عامل صدقات کرده بود بر قبیله ای از عرب ، و آن صدقات بستدو به مکه باز شد . و او نیز هم مرتدگشت و پیغامبر علیه السلام را هجا کرد . ودو کنیزک داشت رودزن و آن هجای پیغامبر علیه السلام که گفته بود ایشان را اندر آموخته بود و ایشان اندر محفل ها آن هجا با رود گفتندی و مردمان مکه شادی همی کردندی. وسدیگر حویرث بن نفیل ... بود که او پیغامبر علیه السلام را بسیار عذاب داشتی و از پس آنکه ابوطالب بمرده بود یک روز پیغامبر علیه السلام به مسجد اندر نماز بود ، او برفت آستین پر خاک کرد و بیامد و چون پیغامبر علیه السلام سر بر سجده نهاد آن خاک بر سر پیغامبر علیه السلام فرو ریخت و بدوید و بگریخت و چهارم مقیس بن صبابه بود و این مقیس آن بود که برادرش هشام بن صبابه مسلمان شد ، و با پیغامبر علیه السلام به غزوه بنی المصطلق بیرون شده بود و کسی به خطا برادرش را بکشت . پیغامبر علیه السلام آن کشتن به خطا را دودیت واجب کرد و دیت بستد و برادرش را داد و این برادرش مقیس دیت بستد و برفت و آن کشندهٔ برادرش را بکشت و از پیغامبر علیه السلام بگریخت و به مکه رفت و مرتد شد .پنجم عکرمه بن ابی جهل بود و او پیوسته با پدرش ابوجهل بودی

بعداوت کردن پیغامبر علیه السلام و پیغامبر علیه السلام را بسیار رنجانیده بود. وششم صفوان بن امیه بود از بهر آن که بروزگار رحرب خندق آن همه سپاه او گرد کرده بود.

اما آن چهار زن یکی از ایشان هند بود زن ابوسفیان مادر معاویه، که او بسیار بی حرمتی کرده بود. مر حمزه بن عبدالمطلب را فرموده بود کشتن و هم او فرموده بود مثله کردن. و دیگر سارہ بود، آنکه نامهٔ حاطب بن بلتعه به مکه خواست بردن. وسه دیگر و چهارم آن دو کنیزک بودند که هجای پیغامبر به مکه اندر به رود و سرود می گفتندی، یکی قریبه نام بود و دیگری فرتنا.

آن روز چون به شهر مکه اندر شد بر اشتری نشسته بود نام آن اشتر غضبا ... وچون اندر شد راست آهنگ کعبه کرد و هر چه اندر مکه کافران بودند همه آن جایگاه گرد آمده بودند مگر عکرمه بن ابی جهل وصفوان بن امیه[1] که ایشان هر دو بگریخته بودند و دیگران جمله حاضر بودند... پس پیغامبر صلی الله علیه حلقهٔ در خانه بدست گرفت و روی را سوی آن قوم کرد و گفت:

" یا اهل مکه ماذا اقول وماذا تقولون؟" گفت: چه گویم من وچه گوئید شما؟ وسهیل بن عمر از میان آن همه قوم برپای خواست وگفت که "ما چه گوئیم جز آنکه گوئیم مردی از مهتر زادگان قریش به غربت اوفتاده بود و به خانمان خویش باز آمد، و

۱- شریعتی در توصیف این واقعه در سیمای محمد عکرمه و هند را جزء حاضران قلمداد کرده. این هم نمونهٔ دیگری از صحت مطالب کتاب او و اسلام‌شناسی این متخصص ادیان!؟

مردمان شهرخویش را وغیره گرامی کردوپیران وجوانان را حرمت شناخت وهمه بنواخت وعزیزگردانیدتا دل همه بدوقوی شد"..... گفت : (یعنی محمد) من شما راآن گویم که برادر من یوسف گفت مربرادران خویش را : "لاتثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم وهوارحم الراحمین".

سه روزدیگرپیامبر علیه السلام پرسیدکه با این ده تن چه کردید؟ که ایشان راکشتن فرموده بودیم؟ گفتندکه ازایشان عبدالله بن سعدهمشیرهٔ عثمان است ، وعثمان رضی الله عنه اورا از پیغمبربخواهدخواست . پس عثمان رضی الله عنه بیامد و اورا ازپیغامبر علیه السلام بخواست واورا بدوبخشید وعبدالله بن سعدبیامدودگربارمسلمان شد .

اما عبدالله بن اخطل راهمان روزبکشتند . وخویرث پنهان شدوامیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه اورا اندریافت وحالی بکشت . ومقیس رانیزهم بکشتند . اما صفوان بن امیه بگریخت وبه جده شدوخواست که ازدریا بگذرد. مردی بودنام او محمدبن وهب وکس فرستادواوراگفت که بازآی که پیغامبر علیه السلام تورا زینها ردادهاست وهیچ نخواهدگفت . واونمی بارست آمدن ، وگفت مگرپیغامبر علیه السلام مرانشانی فرستدکه هیچ نمی گوید ، آنگاه ایمن باشم وبیارم آمدن . پس پیغامبر علیه السلام راگفتندواو آن عمامه خویش راکه درسربسته بودسحابه بدوفرستادواوچون آن نشان پیغامبر علیه السلام بدیدایمن گشت وبرخواست وبه مکه بازآمدوپیغامبر علیه السلام سلام برا وعرضه کردویک ماه زمان خواست وپیغامبر علیه السلام اورا زمان داد .

اما عکرمه پیش ازصفوان گریخته بودوبه یمن رفته وچون زن او

روز بیعه النساء مسلمان شد او را از پیغامبر علیه السلام زینها
خواست و زینها را داد و زنش به یمن رفت و او را باز آورد ....
اما این چهار زن که ایشان را کشتن فرموده بود، یکی هندبود
که او روز بیعه النساء بود مسلمان شد. دیگر سارة بود که آن
نامه به مکه خواست برد، او را دریافتند و بکشتند. و آن دو
کنیزک رودزن بودند و هر دو بگریختند و ایشان را اندر نیافتند.
تفسیر طبری تلخیص از تفسیر سورهٔ الممتحنه از صفحه ۱۸۳۸ تا
۱۸۵۸ جلد هفتم."

خواننده عزیز ملاحظه فرمودید ابوسفیانی که سردمدار
همه دسیسه ها، فتنه ها، پیمان ها و جنگها علیه محمد بود،
کسی که بنی قریضه را اغوا کرد و به توطئه کشاند، کسی که
زنش حمزه عموی محبوب محمد را بدست خود مثله کرده و جگرش را
بیرون کشیده و خائیده بود، کسی که حتی در شب قبل از مسلمان
شدن ظاهری به قصد جاسوسی و خبرچینی به لشکر او آمده بود و
عمروی را در همان شب دشمن خدا و رسول نامید و قصد داشت که
سر از تنش بگیرد، نه تنها امان داده و بر همه اعمال و جنایات
او قلم عفو کشیده بلکه خانهٔ او را نیز پناهگاه گناهکاران مکه
اعلام می کند!!! عکرمه پسر ابوجهل را که اعمال پدر و خودش
را هرآشنا به تاریخ اسلام می داند و نیز صفوان بن امیه را
که او نیز از عوامل اصلی اتحاد علیه محمد در جنگ خندق و
فریفتن بنی قریضه به شرکت در توطئه بوده زینها را می دهد اما
تمام مردان بنی قریضه را قتل عام می کند و زنان و کودکانشان
را به بردگی می گیرد و همه مایملکشان را به تاراج می برد!!!
چرا؟ ... چون ابوسفیان عموزادهٔ او است، پدرزن او است،

خون"آل کلاب"را دررگ دارد یعنی با محمدهم‌خون است ، پس نباید خون او ریخته شود ، پس نباید بدو بی احترامی کنند ، مقام قریش باید محفوظ بماند ، آخر جزیرة العرب اکنون کشور قریش شده و باید فقط قریش بر آن حکم براند ،چنانکه تا ششصد و چهل و هشت سال بعد یعنی تا چهارم صفر ششصد و پنجاه و شش هجری که شمشیر بران نوادهٔ یک آدمکش و غارتگر دیگر به نام هلاکو این "نسل افعی"[1] را براننداخت چنین شد !!! صفوان بن امیه و عکرمه بن ابوجهل نیز از قریش بودند و با محمد و نیاکانش هزارگونه رابطهٔ خویشی و دوستی داشتند ، عبدالله بن سعد هم برادر رضاعی عموزادهٔ دیگر و دامادمحمد یعنی عثمان بن عفان بود! پس اینها باید از تعرض مصون بمانند چنانکه هند جگرخوار به همان دلیل مصون ماند !!! اما ساره کنیز بدبختی که به خاطر دریافت چند سکه خطر و رنج بردن پیامی را که اصلا" از محتوای آن هم بیخبر بوده پذیرفته است باید سرش با شمشیر جلادان محمد جدا شود ، ولی کسی که عامل اصلی بوده و این زن بدبخت را به چنین اقدامی واداشته بدون مجازات می ماند ، چنانکه آن سه مرد بدبخت دیگر هم به دلیل بی کسی و نداشتن رابطه با بنی هاشم و قریش به سرنوشتی نظیر سرنوشت ساره و مردان قبیله بنی قریضه مبتلا شدند .

برای اینکه وجدان خواننده جهت قضاوت در موضوع آمادگی بیشتری پیدا کند لازم می‌دانم اطلاعات دیگری درباره ابوسفیان و صفوان بن امیه و رفتار محمد با خویشان خود یعنی مطالبی را که شریعتی از بیان آن سرباز زده در اختیارش بگذارم .

۱ــ "نسل افعی" اصطلاحی است که پاپ کرکوار هفتم درباره خاندان هوهنشتافن بکار میبرده ولی وجدانا" "فرزندان قصی بن کلاب" از هر حیث بدین لقب سزاوارترند .

پس از فتح مکه باقی مخالفان محمد که سخت نگران آینده خودشان شده بودند مانند قبایل هوازن وطایف وبنی جشم و غیره اتحادی به رهبری شخصی به نام مالک بن عروه تشکیل دادند ودر محلی به نام وادی حنین درنزدیکی طایف گردآمدند. محمد نیز سپاه خود را تجهیز کرد ودراین سپاه مهتران مکه نیز به ریاست ابوسفیان شرکت داشتند. من به بیان تفصیل این جنگ نمی پردازم زیرا سخن به درازا خواهد کشید. اجمال مطلب این است که اول سپاه محمد شکست خورد وبعد پیروز شد. اما در این فاصله ابوسفیان رفتاری کرده که آن را از زبان طبری نقل می کنم: "محمد مکیانی که درسپاهش بودند به ریاست ابوسفیان برتلی جاداده بود وگفت: (مرا هل مکه را که من ازشما حرب نخواهم، شما بروید وبرسرآن افرازیباشید. اگر ظفر ما باشد شما خود همی بینید واگر ظفر دشمن باشد باری کسی را با شما کار نبود.) وبوسفیان را برسرآن افراز کرده بود وخود با سپاه خویش روی به حرب کرده بود.

چون این اهل مکه نگاه کردند هزیمت برسپاه پیغامبر بود. بوسفیان گفت: آری محمد چنان دانست که این سپاه عرب همچون سپاه مکیان است که مرایشان را چون گوسفند اندرپیش کرد وهمی کشت. اکنون بگوتا اندرنگرد به شمشیر زخم عرب. صفوان بن امیه گفت خاموش باش که مهتری مکه هم کسی را باشد از قریش بهتر از آنکه کسی باشد از هوازن. وهم از مکیان کسی دیگر گفت: الیوم بطل سحره". اکنون دنباله مطلب را پس از پیروزی محمد وهنگام تقسیم غنائم باز از زبان طبری بشنوید:

"چون پیغامبر صلی الله علیه از طایف بازگشت وبه حنین

با زآمدوآن غنیمت ها وزنا ن وفرزندا ن ایشا ن قسمت همی کردند ... قسمت بوسفیا ن چنا نک آمدبدا دوبرسری صدا شتر دیگربدا دش ومرا زآن ا شترکه مربوسفیا ن را دا ده بود یکی بودکمرش سیمین دا شت ... وبوسفیا ن به نزدیک حرب آمده بودوچندین چیزا ورا بدا د . ا وا ندرنها ن بدی ها همی گفت برپیغا مبرعلی ا لسلام وزنش به گفته آمدکه ا وبه کا فری ا ندر چه کردبا پیغا مبرعلیه ا لسلام وکس را برگما شت تا حمزه را بکشت .... وبدا ن وقت که پیغا مبرعلیه ا لسلام آن غنیمتها می قسمت کردمردی پیش پیغا مبربرپا ی خا ست ، گفت یا رسول ا لله من چنا ن دا نسته ا م که توپیغا مبرخدا ئی،دا دکنی وستم نکنی چنا ن کزپیغا مبرا ن آید . پیغا مبرگفت من همی دا دنکنم؟ گفت : نی. گفت : چه بیدا دکردم؟ آن مردبگفت روا نیست که یک تن صدا شتربخشی وبعضی را هیچ نمی دهی ، وین نه دا دبا شدکه ستم با شد . عمربن خطا ب رضی ا لله عنه آنجا ایستا ده بود ، گفت یا رسول ا لله دستوری ده تا من این مردرا بکشم!... تفسیرطبری ا زصفحه ۶۵۳ تا ۶۶۳ جلد چهارم"

آنوقت محمددرپا سخ ا ین حرف حق به عوا مفریبی می پردازد وضمن خطا به ای به پیروا ن خودمی گوید :"آیا برای شما ای جما عت ا نصا رویا ری کنندگا ن من ، سزا وا رتروشا یسته تر نیست که شتروگوسفندنصیب دیگرا ن شودوشما پیغمبرخدا را همرا ه ببرید؟" وبا ا ین بیا ن مزورا نه تبعیض عجیب وغیر عا دلانه خودرا موجه جلوه می دهدوبه کرسی می نشا ند .

ای خوا ننده ٔ عزیزا کنون با یا دآوری خا طره جنا یاتی که محمدنسبت به زن ومردوپیروجوا ن بنی قینقا ع ، بنی-

۱ــ می بینیدکه همه جابرخلاف قول شریعتی جلاددر ا لتزام رکاب بوده است !؟

النظیر و بینی قریظه روا داشت و آن قتل عامهای نفرت انگیز در بازار مدینه و کوچه های خیبر که لکه ننگ آن تا ابد بر پیشانی اسلام باقی خواهد ماند و تبعیضاتی که در مکه و پس از آن نسبت به خویشان و نزدیکان خود اعمال کرد آیا می توان گفت که از موسی، پیغمبری که حتی حاضر نشد نسبت به جگرگوشگان برادر محبوبش، هارون، در تخلف از قانون تبعیض قائل شود کمترین نشانی دارد و از موسی ایکه تا زیانه مجازات و قانون را به مساوات بر پیکر نزدیکترین کسانش نواخت در شمایل این عرب خودکامه و شهوت پرست که بر تمام اعمال و رفتارش خودپرستی و تعصب طایفگی و عشیرتی و قومی حکومت می کرد کوچکترین شباهتی یافت؟!... نه... نه... آقای شریعتی، محمد نه از موسی نشان دارد و نه از عیسی. محمد یک نمونه تمام عیار از یک عرب اشرافی با تمام صفات و سجایای جاهلیت است و دنیا برای او فقط در خود او، در قبیله او، و در قوم عرب، و اهداف زندگی او در سه کلمه: زن ـ مال و قدرت خلاصه می شود. موسی کجا و محمد کجا؟ عیسی کجا و محمد کجا آقای شریعتی؟

اکنون ببینیم شریعتی اصحاب (دست پروردگان خاص) محمد یکی دیگر از ارکان پنجگانه تحقیق خود را در شناخت اسلام چگونه به ما می شناساند؟

مطلب را با قسمتی از مندرجات صفحه ۱۰۹ کتاب از هجرت تا وفات آغاز می کنم. شریعتی در اینجا نوشته: "محمد آخرین ماموریت بزرگش پایان یافته بود (یعنی قرائت خطبه حجه ـ الوداع) و اکنون بزرگترین مرد تاریخ که خطیرترین رسالتها

را پیروزمندانه درجهان به پایان برده است شهرخویش رابرای همیشه ترک می کندتا با وجدان آرام وروحی سرشار از توفیق درمیان یاران وفادارخویش بمیرد. (ازخواننده عزیز خواهشمندم این عبارت یاران وفادارخویش را خوب به خاطر بسپاردتا وقتی که باز به آن برمی گردیم.) اما محمدهوشیار تر از آن است که برق پیروزی ها نگاه ژرفین اورا از واقعیتهای پنهانی باز دارد. وی بیش از هرکس اجتماع خویش را خوب می شناسدوآتشهای نفاق ـ کینه توزیهای قبایلی ـ مفاخرات قومی ونژادی ـ جهل عمومی تودهٔ قبایل ـ اشرافیت ـ خشونت وپلیدیهای جاهلیت را زیرپوشش اتحادی که به دست ایمان وشمشیر وسیاست پدیدآمده است به روشنی می بیند ولی می داند اگرچه قدرت رهبری ونفوذ معنوی وی توانسته است همه سران قبایل واشراف قریش را زیرلوای اسلام بکشاند اما بی شک پرورش روحها ورسوخ ایمان تازه دراعماق مغزودل یک ملت وبارورشدن وجدان دینی درنفوسی که تا جاهلیت ده سال بیشترفاصله ندارد به زمانی طولانی نیازمند است وباید نسلهائی برآن بگذرد. پیغمبرخطررا احساس کرده است. هرچه به مرگ نزدیکتر می شودآیندهٔ این امت جوانی که اکنون جامهٔ برادری واعتقادی برتن داردوسیمایش را برق پیروزیهای پیاپی افروخته است درنظرش مخوف تر می نماید." درصفحه ۱۱۱ همین کتاب می نویسد: " آیا رهبری آیندهٔ این امت را محمدبهتر تشخیص تواندداد یا تودهٔ قبایل وحتی سعدبن عباده وابوعبیده جراح وعبدالرحمن بن عوف وعمروابوبکروعثمان وطلحه وسعدوزبیر؟ خوانندهٔ عزیزالبته توجه فرموده که این مطالبی که شریعتی

تا به حال گفته مربوط به قبل از مرگ محمد و در واقع بعنوان زبان حال محمد منتهی به قلم شریعتی برای زمینه سازی غدیر خم است ، اما ناگهان لحن بیان شریعتی عوض می شود و چنین می گوید : " چگونگی برگزاری انتخابات سه خلیفه نشان داد که "دمکراسی غربی" که ملتهای نوخاسته ایمان خویش را در سالهای اخیر نسبت بدان کما بیش از دست داده اند در جامعه آنروز عرب تا چه حد قادر بوده است که مردم را از دخالت شخص پیغمبر بر تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی نیاز سازد .

می بینید چه مغلطه مزورانه ای است ؟ می خواهد وضعی را که به ادعای او هزار و چهار صد سال بعد از مرگ محمد در بعضی از قسمتهای عقب مانده جهان وجود دارد دلیل اثبات چیزی قرار دهد که خیالبافی او قبلا "بعنوان اندیشه مسلم محمد را ئه کرده است !؟ سپس در صفحه ۱۱۸ می نویسد : " قوی ترین جناح سیاسی اسلام جناح ابوبکر است . عمر ـ ابوعبیده ـ سعد بن ابی وقاص ـ عثمان ـ طلحه و زبیر از عناصر اصلی این جناحند . " وسپس در صفحه ۱۱۹ علاوه می کند : "این پنج تن را یک جای دیگر با زدر تاریخ با هم می بینیم . کی و کجا ؟ سی و شش سال بعد در شورای عمر[1] ، شورائی که عبدالرحمن بن عوف

۱ـ چرا سی و شش سال بعد ؟ بعد از مرگ محمد ابوبکر به خلافت انتخاب شد و طبق مندرجات صفحه ۱۳۴۰ ترجمه تفسیر طبری دو سال و سه ماه و بیست روز خلیفه بود و روز دوشنبه هفتم جمادی الاخر سال ۱۳ هجری (۶۳۴ میلادی) درگذشت

بقیه در صفحه بعد

درآن رئیس بودوحق وتوداشت وعثمان را به‌خلافت برگزید.
اعضای شورای عمرجزعلی بی کم‌وکاست همین پنج تن‌اند."
با این عبارت قصدوغرض اصلی خودرا از این همه مقدمه‌چینی
افشا می کندوآن معرفی یاران رفادارمحمددرنظرا ویعنی
اثبات مطالبی است که‌درصفحه ۵۶ تا ۵۹ کتاب سیمای محمد
نوشته‌است ودرزیرقسمتهائی ازآن را نقل می کنم:
"ازپروردگانش علی‌رامی گیریم وابوذررا ،چه‌این دوهرکه

بقیه ازصفحه قبل :

بنا به مندرجات صفحه ۱۳۴۸ ترجمه‌تفسیرطبری خلافت عمر
ده‌سال وهشت ماه به‌طول انجامیده تا به‌تیغ آن‌دلاورجانباز
ایرانی کشته‌شد. (۶۴۴ میلادی) بنابراین تاریخ شورای
موردنظرشریعتی یعنی آغازخلافت عثمان فقط قریب ۱۳
سال بعدازمرگ محمدودرسال ۲۳ هجری بوده‌است که‌تاریخ
اقبال هم‌آن راتائید می کند، بنابراین سی وشش سال
بعدشریعتی به‌هیچ حساب مفهومی ندارد‌جزاینکه‌گویاآغاز
خلافت علی رابا خلافت عثمان اشتباه‌کرده‌است ـ ابو عبیده
ثقفی هم‌سالها پیش به‌طاعون‌یازیرپای پیل مرده‌بودودراین‌شورا
شرکت نداشت. به‌هرحال این هم‌نمونه‌ٔ دیگری از اطلاع
این متخصص علوم‌ادیان واسلام‌شناس ممتازازتاریخ اسلام
است !!! ؟

هستند از او بیند و هر چه دارند از او است . این جند ب بن جناده یک صحرا گرد نیمه وحشی است که اسلام او را ابوذر ساخته است و آن یک کودک هشت ساله عرب جاهلی که در خانه محمد ، علی شده است ... ابوذر مردی است با دو چهره ، یک روح دو بعدی ، مرد شمشیر و نماز ، مرد تنهائی و مردم ، عبادت و سیاست ، مبارزه با خطر آزادی و عدالت پرده ها و گرسنه ها و مطالعه با خطر فهم درست قرآن و شناخت حقیقت ، مرد جنگیدن و اندیشیدن و دوست داشتن . و علی ! چه کسی می تواند سیمای او را نقاشی کند . روح شگفتی با چندین بعد ، مردی که در همه چهره ها یش به عظمت خدایان اساطیر است ... چه بگویم ؟ مگر با کلمات می توان از علی سخن گفت ؟... علی خود محمد دیگری است و شگفت تر آنکه در سیمای علی محمد را نمایان تر می توان دید . خطوط سیمای محمد را ، سیمائی که در پس چهارده قرن از چشمهای کم سوی ما پنهان مانده است ، نه تنها در سیمای خود وی بلکه در سیمای الله ، سیمای قرآن ، سیمای علی و ابوذر و چند سیمای تابناک و زیبا و صمیمی دیگری که پرداخته دست وی اند و نیز در سیمای این خانواده شگفت تاریخ انسان که در آن پدر علی است و مادر فاطمه و پسر حسین و دختر زینب باید جست و یافت ."

اکنون خواننده عزیز منظور شریعتی را از عبارت "یاران وفادار محمد" که خواهش کرده بودم به خاطر بسپارد یقیناً درک می کند. در نظر شریعتی فقط علی و ابوذر و چند سیمای دیگر یعنی خانواده ٔ علی یاروفادار محمد اند و بس !!!

شریعتی در عبارتی از کتاب هجرت تا وفات که در بالا نقل کردم دروغگوئی ـ قلب و تحریف و انکار حقایق را به منظور اغفال

خوانندهچندین بار دیگرثابت کردهاست . یکی اینکهازوعده خوددرمقدمهاین کتاب دایربراستنادبیشتربرمتون برادران اهل تسنن وننگریستن اززاویهٔ معتقدات مذهبی خودبار دیگرعدول ورزیدهوبهمتون اهل تسنن وبخصوص طبری که آن رایکی ازدومبنای اصلی تحقیق خودقلمدادکردهبودابدا " توجهننمودهاست . زیراطبری تفصیل انتخاب عثمان را در صفحات ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ تفسیرخودشرح دادهو مطابق آندرست برخلاف ادعای شریعتی عبدالرحمن بن عوف درشورائیکهعمر معین کردهبودابدا "حق وتوندا شتهاست . بعلاوهبیچاره عبدالرحمن اول می خواستهعلی راانتخاب کندولی علی با بی تدبیری وشرط غیرلازم وبیمنطق خودمانع آن شدهاستو درنتیجهعثمان بهخلافت رسیدهاست . ثانیا "بااین عبارات باز هم برخلاف وعدهٔ خوددرآغازکتاب "عقایدبرادران اهل تسنن" رادربارهٔ عشرهٔ مبشره وخاصهخلفای راشدین که در تمام متون فقهای عامهبرگزیدگان خاص محمدازمیانتمام صحابهٔ کبارش ازمهاجروانصارونزدیکترین کسان بهاوذکر شدهاندوبهشرح مندرج درصفحات ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۵ تفسیرطبری معتقداندکهدرسورمختلف قرآن خاصهدرسورهٔ شورا (آیات ۳۶ تا ۴۰) آیاتی درشانشان نازل شدهباکمال بی پروائی مردمی دروغگوودغل ونادرست وبیدادگر قلمدادکردهکه فقط درپی سودشخصی وجاهومقامبودهاندودراین راهازپایمال کردن ایمان وحقیقت هممروبرنمی تافتهاند . ثالثا "درباب علی کهقساوت خودرادر"ذبح"اسیران بنی قریضهوخیبر و موقع نشناسی وبی تدبیری خودراچهبههنگامانتخاب عثمان بهخلافت وچهدرچهارسال خلافت شخص خودبهراهانداختن

سه جنگ برادرکشی وداخلی در اسلام به ثبوت رسانیدو با ریختن خون ناحق هزاران نفر تفرقه وتشتتی را در اسلام بنیانگذاری کرد که پس از هزار و چهار صد سال هنوز هم باقی است وجان خود را نیز بر سر این نهاد (وقتی عبدالرحمن بن ملجم را پس از ضربت زدن پیش علی آوردند علی از او پرسید این چرا کردی؟ جواب داد از بس خونهای ناحق که تو ریختی. تفسیر طبری صفحه ۱۳۷۳) ومسلما "اگر زنده مانده بود در اثر بی تدبیری وندانم کاریهای او اسلام در همان سالهای اول تجزیه می شد شریعتی چنان با مبالغه سخن می راند که تلویحا " اعتقاد غلات شیعه را به یاد می آورد که می گویند "محمد بخاطر علی خلق شد"!؟
من از بحث پیرامون مدیحه سرائی آمیخته به دروغ و اغراق شریعتی درباره ٔ ابوذر هم به رعایت ایجاز در می گذرم فقط این سوال را مطرح می کنم که دلیل این همه غلو شریعتی در باره ٔ ابوذر چیست ؟ جواب این سوال را خود شریعتی در صفحه ۲۳ کتاب سیمای محمد داده است ، آنجا که می گوید : "برای غرب یک اسپارتاکوس بیسواد از یک آکادمی پر از سقراط و افلاطون وارسطو به کار آمدتر است وبرای شرق یک ابوذر عربی بدوی از صدها بوعلی وابن رشد و ملاصدرا اثربخش تر. "
چرا ؟ چون در نظر رهبران کمونیسم جهانی ، غرب مانند شرق فقط به مردان انقلابی بی مغزی نیازمند است که حاضر باشند بی محابا بکشند یا کشته شوند و نه مغزهائی که با نفس انقلاب وکشتن مخالفند ، نه با کسانی که سعادت جامعه را در آزادی ومساوات وتعاون وتفاهم ودوستی متقابل افراد آن جستجو می کنند ،نه به مردمی که با تحمیل یک الگوی منحصر در زندگی مادی ومعنوی جوامع بشریت به زور گلوله وشمشیر

که صفت مشترک اسلام و کمونیزم است مخالف اند .
شریعتی با عبارتی که در بالا از او نقل کردم صلاحیت اخلاقی مهمترین صحابه یا "پروردگان خاص" محمد را که به اقرار خود او از ارکان پنج گانه بوده اند که این "محقق دقیق و بی - غرض ؟ ! را به شناخت اسلام رهنمون شده اند علنا "وصریحا" نفی کرده و بدین گونه نه تنها رکن رکین دیگری از مبانی تحقیق خود را در شناخت اسلام نا به خود آگاه از بیخ و بن منهدم ساخته بلکه شبهات و سوالات بسیاری را نیز مستقیما "درباره شخص محمد برانگیخته است که عملا" پاسخ آن به نفی صلاحیت اخلاقی او منجر می شود و در اینجا مجال بحث آن نیست .

آخرین رکن تحقیق این محقق عالیقدر مدینه محمد است . در صفحات ۵۹ تا ۶۱ سیمای محمد آن را نیز : " یک جامعهٔ چندبعدی خوانده که برخلاف شهرهائی مانند آتن و اسپارت - اسکندریه - رم - هلیوپولیس - بنارس و هگمتانه که همه شهرهائی بوده اند با یک دروازه که از آن فقط یا سرباز جنگ آور یا اندیشمند و فیلسوف خارج می شده اند ، این شهر دارای دو دروازه است ، از یکی "فوج کبود" بیرون می آید ، مردانی که جز به قتال نمی اندیشند و جز بر بستر خون نمی خسبند. دروازه ای شبها و روزها شمشیرهای تشنه از آن به سراغ قبیله ای برون می شتابند و از کمینگاه ، نیم شبی تاریک یا سحرگهی گنگ و هراس انگیز ناگاه بر سر قومی فرومی ریزند و می کشند و غارت می کنند و اسیر می گیرند و باز می گردند ، گوئی دروازهٔ روم است .

از دروازه‌ای دیگر چهره‌هائی آرام و مهربان که پرتو عشق به خدا و مردم از آن ساطع است، پیشانی‌هائی! که از ایمان و یقین موج می زند، دامنهائی آراسته با تقوی، چشم در زمین دوخته و دل به آسمان پرداخته، گوئی حواریون مسیح اند، پیاده یا سوار بر شتری نرم‌خوی راه صحراهای مخوف و آتشخیز نجد و نفوذ و ربع الخالی را دسته دسته در پیش می گیرند و پیام صلح و دوستی می برند و دلهای پرکینه و روحهای آلوده را با آبهای زلالی که از سرچشمهٔ وحی خداوندی آورده‌اند می شویند و عطر خوش عشق و ایمان و بذر مقدس آزادی و بینائی و نوید را در ضمیر قبایل می افشانند.

مسجد مدینه را بنگرید، هم‌سنای رم و هم آکادمیای آتن و هم معبد زرتشت!

اهل صفه، مردانی که سازندگان بزرگترین حادثهٔ تاریخ بشرند و ویران کنندگان بزرگترین امپراطوری های نظامی عالم، اینان را در صحنهٔ جنگ از سربازان رومی و پارتی نمی توان باز شناخت و بر روی صفه از راهبان هندی و یاران بودا و مسیح. کسانی که از هرچه در زندگی هست صفه مسجدی را برگزیده‌اند، شبها و روزها غرق در جذبه‌های عاشقانه روح مستقل خویش، گوئی سوخته‌گان خلوت انزوای عرفانند و سودائی عشق خدا، گرم بحث و تفکر و تحقیق، گوئی شاگردان باغ افلاطون اند و آموختگان حکمت مشاء آتن، دست بر قبضه شمشیرهائی که ده سال است همچون صاحبانشان به خانه بازنگشته‌اند و در بستر نخفته‌اند، بیتاب خون، چشم در چشم جهاد و گوش به فرمان محمد، گوئی جنگجویان سزارند."

طبق آنچه شریعتی در بارهٔ مدینه نوشته که در بالا نقل کرده‌ام

به نظر او در مدینه دو نوع مردم می زیسته اند . یکی "فوج کبود" که باید چیزی باشد شبیه "جیغ بنفش" تندرکیا زیرا که من در هیچ کتاب لغت برای آن معنائی نیافته ام و ندیده ام که در هیچ نوشتهٔ دیگر به کار رفته باشد ، اما خوشبختانه از باقی عبارت می توان مقصود شریعتی را از آن دریافت ، یعنی مردانی که جز به قتال نمی اندیشند ، با شمشیر آخته و تشنه به خون به سراغ قبیله ای بیرون می شتابند و نیمه شبی تاریک یا سحرگهی گنگ و هراس انگیز ناگهان بر سر قوم می فرو میریزند و می کشند و غارت می کنند و اسیر می گیرند . انصافا "و وجدانا" برای ساکنان مدینه محمد تعریفی جامع تر و مانع تر از این نمی توان یافت . اینقدر این تعریف صادقانه است که بیان آن از جانب شریعتی موید این حقیقت است که شریعتی قبل از هر چیز یک کمونیست بوده و دقیقا "محمد را از دید یک کمونیست به صورتی که واقعا "بوده* توصیف کرده است !

اما قسمت دوم مطالب او درباره مدینه بیشتر به هذیان یک تب دار شبیه است تا نتیجهٔ تحقیق یک محقق ، زیرا سراپا تناقض است و اشتباه است و تحریف واقعیت است !

در حقیقت مدینه بعد از قدرت یافتن محمد که کما بیش پس از سال سوم هجرت و پایان جنگ خندق و قتل عام بنی قریضه شروع شده اندک اندک به مرکز تجمع تمام راهزنان و ماجراجویان جزیره العرب تبدیل گشت که در پی کسب مال و زن و مقام دور محمد گرد آمدند و اینان همانگونه که شریعتی وصف کرده مردانی بودند که جز به قتال و غنیمت نمی اندیشیدند و شبانه به سوی مقصدی معین از مدینه بیرون می تاختند و در نیمه شبان تاریک یا سحرگاهان گنگ و هراس انگیز ناگهان با کمال نامردی و

ونامردمی بعنوان جهاد وترویج "دین مبین" برسرقومی بی خبروبی تقصیروبی گناه فرودمی آمدند ،می کشتند ، غارت می کردندواسیرمی گرفتند . بنابراین چنین مردمی آن اوصافی راکه شریعتی ذکرمی کند ، یعنی "دامنهای پاک وآراسته باتقوی مانندحواریون مسیح" راندا شته اندکه از غارتگری وکشتن واسیرگرفتن مردم ضعیف وبی گناه دست بکشندو "پیاده یا برشتری نرم خوی برای ابلاغ پیام صلح و دوستی راه صحراهای مخوف وآتش زای نجدوربع خالی را پیش گیرند" وانگهی ربع خالی چنانکه ازنامش هم مستفادمیشود بیابانی است کاملا "بی آب وخشک که هیچ جانوری درآنجا تاب زیست ندارد ، بنابراین درین بیابان حتی ماروسوسمار هم وجودنداشته تا بدریافت اینگونه پیامهای صلح ودوستی!! ازجانب مدینه مفتخرشود علاوه براین آنانکه میتوانستند مخاطب پیام باشندیعنی همه قبایل عرب که تعدادشان محدود ونامونشانشان هم معین بوده خودبقصدشرکت درغنائم داوطلبانه به گروه "مجاهدان فی سبیل الله" می پیوستندودیگر لازم نبوده که دسته دسته "پیامبران صلح ودوستی" به جانبشان اعزام دارند!! اما مسجد مدینه نه سنای رم بودنه آکادمیای آتن ونه کعبه زرتشت !سنای رم نبود زیرادرآن مشورتی بعمل نمی آمدچون حکم حکم محمد بودکه بنام الله وبصورت یک آیه مناسب ابلاغ می شدوهمگی به اطاعت ازآن الزام داشتند. آکادمیای آتن نبود زیراجز هفت هشت تن ازصحابه محمدکسی حتی خواندن ونوشتن نمی دانست چه رسدباینکه به کنه حکمت اشراق و عمق فلسفه مشا واقف باشدورموزآن راباز شناسد. معبدزرتشت نبودزیرامعبدزرتشت محل اجتماع کسانی بودکه به پندارنیک ،گفتارنیک وکردارنیک معتقد

بودندنه جای کسانی که به زبان چیزی می گفتندکـــه دردل بدا ن اعتقا دنداشتندوتجاوزبه زنان ودختران بی دفاع وبی پناه را بعنوان "ما ملکت ایمانکم" وغارت وتاراج مال ضعیفان را به نام غنیمت از شیر مادرحلال ترمیدانستندوکشتن بی گناهان رابه عنوان جهادیاترویج دین برایشان از استنشاق هوا آسان تربود!

در اینجا بعنوان یک جمله معترضه این تذکررا مفیدمیدانم که هرچندازنخستین سالهای جوانی درنتیجهٔ تلمذنزدپاره ای ازفقیهان شافعی وجعفری برای آموختن مبادی فقه واصول وکلام وبرخوردبا تناقض وتخالف آرای ایشان دربسیاری از مواردبا دروغ پردازی وتحریف وجعل آخوندهای شیعه که صفت عام وسنت متعارف ایشان است به خوبی آشنائی داشته ام ولی هرگزنه دیده ونه شنیده بودم که کسی مانندشریعتی بدیـــن آسانی وبی پروائی دروغ گفته ویا آسانتروبی پرواتـــر از آن تناقض گوئی کرده باشد. تعمق درنوشته های اواین گمـان رابرمی انگیزدکه گوییااین شخص واقعا "دچارنوعی اختلال روانی بوده که دروغ بودن یا تناقض نوشته های خودرادرک نمی کرده است وبه قبح آن پی نمی برده خاصه چون نسبت به اراجیفی که بهـم می بافته هیچگاه صدائی به ایرادواعتراض ازجایی برنیامدوهرگـــز کسی آن رابه محک نقدنیازمودواز غربال تحقیق نگذراند. ایـــن نیزموجب مزیدگستاخی وبی پروایی اودردروغ بافی و تنـــاقض گویی بوده است.

اکنون به دنبالهٔ بحث پیرامون توصیف شریعتی از مدینه محمـــد باز می گردیم.

اما درباب اهل صفه درینجا هم شریعتی باردیگر بندرا به آب داده وبازبی اطلاعی خودرا از تاریخ اسلام آشکارساخته است. برای اثبات نادرستی آنچه شریعتی دربنخصوص نوشته، گفتنی زیاداست ولی برعایت ایجاز من فقط به نقل پاراگراف زیرازصفحه ۳۱۶ جلداول دائرة المعارف فارسی دکتر مصاحب اکتفا میورزم:

"اهل صفه یا اصحاب صفه جماعتی از فقرای مدینه ومهاجرین بودندکه چون درمدینه مسکن وماوائی نداشتنددرصفه مسجد پیغمبرکه جائی سقف داربودسکونت کردندودرآنجا شب به تعلم قرآن اشتغال داشتندوروزهسته خرما میخوردندودرتمام سریه هائی که پیغمبربا طراف میفرستادشرکت میکردند و پیغمبرتوانگران صحابه راترغیب میکردکه به آنها صدقه بدهندوخودبا آنها می نشست وبه آنها قرآن میآموخت. تعداد آنها را برحسب تفاوت احوال ومقتضیات زمان از ۱۰ تا ۹۳ و "بعضی" تا ۴۰۰ شمرده اند".

آیا هیچ خردمندمنصف یا هیچ یک ازشواهدواسنادتاریخی حتی روایت مفسران ومورخان مغرض وخرافی شیعه میتواند این ادعای شریعتی راتائیدکندکه این گروه معدودکه قادر به تحصیل نان روزانه خودودرک وفهم قرآن برزبان مادری خودنبودندسازندگان بزرگترین حادثه تاریخ بشرو ویران کنندگان عظیم ترین امپراطوری های نظامی عالم بوده اند؟ وآیا امثال حنذب بن جناده یا به قول خودشریعتی یک صحرا گردنیمه وحشی اصلا "آمادگی روحی ودماغی برای درک وفهم حکمت اشراق ومشاء داشته اندسهل است که دراین مسائل بحث وتفکروتحقیق کنند؟[1] واینگونه کسانی که بازبنا به تعریف خودشریعتی مانندجنگجویان سزاربی تاب خون وچشم درچشم

۱ – پانویس درصفحه بعد

جهاد یعنی تحمیل عقیده بوده اندشایستگی اعطای صفت شاگردی باغ افلاطون را دارندویا چنین مردمی را میتوان سودائی عشق خدا وسوختگان خلوت عرفان دانست که دست در قبضهٔ شمشیرها آمادهٔ کشتن بندگان خدا بوده اند وآیا با این توضیحات توصیف شریعتی دربارهٔ اهل صفه یک تحریف مغرضانه وبیشرمانه ازحقیقت نیست ؟ وبالاخره با توجه به توضیحاتی که دربالا داده شدآیا واقعا "می توان مدینه محمد را طبق توصیف شریعتی یک جامعهٔ چندبعدی شناخت با دودروازه که ازیکی سربازان سزاربیرون می رفتندوازدیگری حواریون مسیح ؟ وآیا حواریون مسیح هم هرکس راکه ازاطاعت امرشان وقبول یک دین تعبدی سرمی تافت با شمشیرگردن می زدند وزن وفرزندش را به بردگی می گرفتند؟

این هم ازمدینه محمد . اکنون برگردیم به رکن اول ازارکان پنجگانه تحقیق شریعتی یعنی سنجش الله دین اسلام . در سطورپیش دیدیم که برخلاف ادعای شریعتی محمدترکیبی از موسی وعیسی نیست ، سهل است که حتی ازموسی وعیسی کمترین نشانی هم ندارد . به همین دلیل الله محمد هم بر خلاف ادعای شریعتی نه چهرهٔ یهوه را دارد ونه چهرهٔ

پاورقی شمارهٔ (۱) ازصفحه قبل

---

۱ ـ دراین مورد اثبات دوحقیقت بدیهی را زایدشناختم .

الف ـ اعراب دوران جاهلیت حتی نامی هم ازحکمت اشراق ومشا نشنیده بودند .

ب ـ محمد اجازه نمی داد پیروانش مغایرقرآن چیزی بیاموزندچه رسدکه دربارهٔ آن بحث وتحقیق کنند .

تئوس را . الله محمد همانگونه که تحقیق عالمانه آن نویسنده عالیقدر در کتاب بیست و سه سال ثابت کرده تجسم همهٔ عوارض و انفعالات نفسانی خود محمد است که نام یک موجود سمبلیک به نام الله گرفته و به همین دلیل در موارد بسیاری می بینیم که این خدا با خود محمد یکی می شود . در جزئی ترین امور خالت و امر و نهی می کند ، بنا به تمایل یا مصلحت محمد تغییر رای میدهد ، ناسخ و منسوخ صادر می کند اما در همه حال درست همان چیزی را می گوید و همان فرمانی را می دهد که محمد خواهان آن است و یا نفع و مصلحت محمد آن را ایجاب یا اقتضا کرده است . محمد را از مقررات عمومی در مسئله زناشوئی معاف می دارد ، زنان او را تابع نظامات خاص و از جمله از حق ازدواج مجدد بعد از مرگ او هم ممنوع می سازد ، پنج یک غنائم را بدو تخصیص می دهد ، اطاعت بی چون و چرا از فرمان او بر همه واجب می گردد و و و . . . یعنی در واقع این الله درست مثل یک اشراف زادهٔ قریش رفتار می کند و همه صفات او را نیز دارا است ، المهیمن العزیز الجبار و المتکبر الخالق البارئ است . آهن را فرو فرستاده تا از آن شمشیر و زنجیر ساخته شود ، تا با شمشیر رسولش را که در حقیقت خود او است و یاران رسولش را که در واقع یاران خودش هستند با زشناسد و سر هر کس که خلاف این اشراف زادهٔ خودکامه سخنی گوید از تن بردارد و با زنجیر هم نه تنها تن آدمیزادگان که فکر و روحشان را نیز به بند کشد و آزادی اندیشه که شرط کرامت انسانی است از ایشان سلب کند . بدین گونه در یک جامعه اسلامی فقط آهن است که به صورت شمشیر یا زنجیر حکم می راند و جای دو عنصر دیگری که شریعتی در صفحه ۸۰ کتاب سیمای محمد برای یک جامعه متعادل لازم شناخته یعنی فرهنگ

* خود محمد با تفاخر گفته است "انا نبی السیف" که معنی آن به زبان عامیانه می شود "من پیغمبر قداره کشانم" و منطق آئین من فقط شمشیر است .

وعدالت همیشه خالی بوده وهمیشه خالی خواهد ماند.

جای فرهنگ خالی است زیرا یک مسلمان طبق فرمان الله که خود محمد است به فرهنگ نیاز ندارد. مگر نه این است که "لارطب ولایابس الافی کتاب مبین" و "حسبنا کتاب الله وسنته "(اگر سنی باشد) وعترته (اگر شیعه باشد). سوزاندن کتابخانه های مداین[1] و اسکندریه ـ دستور محمد درباره آموزش و میزان دانشی که برای مردان مسلمان لازم دانسته و در صفحات ۱۷۱ ـ ۱۷۰ نقل کرده ام و نیز دستور امامان شیعه در خصوص تربیت زنان مسلمان به شرح صفحات ۹۲ ـ ۸۹ براهین قاطع این مدعاست. اگر با این دلایل قانع نشده اید و حتی حرمت همه مظاهر زیبائی و کمال نفس آدمی مانند نقاشی، پیکرتراشی، موسیقی، آواز و رقص را هم در اسلام برای اثبات این امر کافی نمی شناسید درباره سلب آزادی فکر و اندیشه چه می گوئید؟ داستان حلاج و عین القضاه را که برایتان گفته ام حالا از ابن مقفع می گویم که تکه تکه اش کردند و در تنور سوزاندند!

ازبزرگترین مغز فلسفی تمام تاریخ اسلام و یکی از بزرگترین مغزهای فلسفی عالم بشریت برای شما میگویم، از شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی ملقب به شیخ اشراق می گویم که در سی و هشت سالگی در زندان دمشق خفه اش کردند.[1] اگر باز دلیل می خواهید لطفا "سری

۱ـ همانطور که دانشمند ارجمند آقای علی اصغر حلبی در کتاب بسیار محققانه و ممتاز خود "شناخت عرفان و عارفان ایران" مطرح و اشاره فرموده اند در جمیع بلاد شرقی و غربی اسلامی و در تمام ادوار فیلسوفان مسلمان واقعا "جز تکرار مطالب حکیمان قدیم یونان کاری انجام نداده اند. باید بر این افزود

بقیه در صفحه بعد

به‌شمال افریقا بزنید و نگاهی به‌هزاران ستون خوش تراش بیاندازید که هریک درحد خود واقعا "نمونه‌ای از زیبائی و خلاقیت هنری است و اکنون سقف مسجد زیتونیه شهر تونس و مسجد جامع شهر قیروان را نگاه داشته است و از ناجوری این ستونها متعجب شوید و افسوس بخورید زیرا به زحمت

بقیه از صفحه قبل :

که تازه دریافت آنان از افکار اندیشمندان یونانی خاصه افلاطون و ارسطو چون از طریق ترجمه آثار حکیمان مکتب نوافلاطونی اسکندریه صورت گرفته بود کاملا "درست و مطابق با واقع نبوده است . این حقیقت بعقیده اینجانب ناشی از ذات تعالیم و احکام اسلامی است که مبنای آن بر تعبد صرف است و چماق تکفیر در هرجامعه اسلامی حق هرگونه آزاداندیشی را از فرد سلب می‌کند . این واقعیت تلخ بوضوح چه در آثار فیلسوفان بلاد شرقی اسلام مانند فارابی و پورسینا و چه در آثار فیلسوفان بلاد غربی اسلام مانند ابن طفیل و شاگرد نامدارش ابن رشد (که اتفاقا "هم فلاسفه قدیم یونان خاصه ارسطو را بهتر فهمیده بودند و هم در محیط نسبه" آزادتری می زیستند) مشاهده می شود . فقط در این چهارده قرن دو استثناء وجود داشته است ، اول ابوبکر محمد زکریای رازی مولف کتابهای الحاوی وطب منصوری در پزشکی ـ کاشف الکل و آسید سولفوریک و مبتکر روزنامه وضع بیماران CLINICAL NOTE BOOK در بیمارستانها و بنیان گزار شاخه‌ٔ "بهداشت غذائی" دانش

بقیه در صفحه بعد

خواهیدتوانست بین همه آنها چهارتا شبیه به هم پیدا کنید و آنگاه به ویرانه های هزاران ویلای رومی که درگوشه و

بقیه از صفحه قبل :

بشری است که کتابهای او درپزشکی تا قرن ۱۸ حجت بود ودر دانشگاههای اروپا تدریس می شدودومی شهاب الدین ابوالفتح یحیی سهروردی است که طبق قول محققانه استاد صفا درتاریخ بسیارگرانمایه خوددرباره ادبیات فارسی "یکی ازبزرگترین فلاسفه عالم... وبزرگترین فیلسوفی است که حکمت اشراق درآثاروروش فلسفی او به کمال رسید و به همین سبب است که او را شیخ اشراق لقب داده اند." این دوبزرگوار به دلیل درک درست فلسفه افلاطون وارسطو وفلاسفه ماقبل ایشان چون هراقلیوس وذیمقراطیس وانباذقلس وفیثاغورس وچه فیلسوفان بعدازآنان یعنی نوافلاطونیان مکتب اسکندرانی ونیزوقوف کامل براقوال وافکاراندیشمندان وحکیمان هندوایران باستان یعنی تعالیم بودا وزرتشت و مانی حجاب تحجروجمودفکری حاکم برهرجا معه اسلامی رادریده اندوافکاری تازه به بشریت عرضه کرده اند. ازجمله اینکه رازی منکرنبوت بوده وآن را خلاف نفس عدالت الهی میدانسته وعقیده داشته است که چون خداوند عادل است همه بندگان خود را مساوی خلق کرده وهیچ کس را بردیگری برتری نداده است وچون حکمت بالغه او اقتضا می کندکه همه را به منافع ومضارخود آشنا سازدعقل را به آدمی عطا فرموده وبدینگونه وی راازمیانجی بی نیاز ساخته است. بعلاوه این خلاف عدل اوست که از طریق

بقیه در صفحه بعد

کنار این سرزمین پراکنده اند و در عین ویرانی شکوهمندی دوران آبادانی خود را به یاد می آورند نیز نگاهی بیافکنید تا آنوقت به این واقعیت تلخ پی برید که چگونه این غارتگران بی فرهنگ صحراهزاران ویلای زیبای رمی را خراب کرده اند تا این دو مسجد زشت و بی قواره را بسازند!؟ وامیدوارم این دلیل زنده بتواند شما را مجاب کند!

بقیه از صفحه قبل :

نبوت و بعثت رسولان میان خلق تفرقه بیاندازد و پیروان پیامبران مختلف را با یکدیگر به جنگ وستیز وادارسازد. بنابراین انبیاء نمی توانند مدعی برتری عقلی یا روحی بر دیگران شوند. تعلیمات مذهبی مغایر با حقیقت و دلیل آن تضاد آنها با یکدیگر است. معجزات انبیاء ناشی از شید و مکر و یا زائیده تخیل وزود باوری مذهبی وجهل و ساده دلی مردم است. اعتماد بشر به رهبران مذهبی نتیجه تنبلی ذاتی و معتاد بشر و رسوم متعارف در جوامع بشر می باشد. مذهب تنها دلیل جنگهائی است که مایه رنج و شوربختی بشریت شده است و چون با اندیشه های فلسفی و تحقیقات علمی مخالف است مانع پیشرفت می باشد. کتب آسمانی فاقد معنا است و نوشته های اندیشمندانی مانند افلاطون - ارسطو - بقراط - اقلیدس و فیثاغورس و غیر آنان خدماتی بسیار بزرگتر و ارزنده تر به بشریت کرده است.

سهروردی نیز "به قوت ذکاء وحدت ذهن و پاکدلی و نیک اندیشی بر بسیاری از حقایق راه جست و بدین جهت ویرا

بقیه در صفحه بعد

دریک جامعه اسلامی جای عدالت همیشه خالی بوده وخالی خواهدماند. زیرا شرط اول عدالت قبول اصل مساوات

بقیه از صفحه قبل :

(الموید بالملکوت) لقب داده اند" این فیلسوف بزرگ که علاوه بر حکمت یونان خاصه افلاطون به فلسفه متداول در ایران بخصوص فلسفه متمایل به عرفان درطریقت زرتشت وافکار حکیمان ایران قدیم مثل جاماسب وفرشاوشتر وبزرگ مهر و آنانکه پیشتر ازین فیلسوفان میزیسته اندکاملا" آشنائی داشته واز آن متاثربوده است وچون دربسیاری ازموارد با قدماء خلاف اندیشیده است وعلی الخصوص در اصطلاحات آثار فارسی وعربی خودکه شمار آن چهل ونه کتاب ورساله می باشد از اصطلاحات و الفاظ دینی زرتشتی استفاده کرده است ، متعصبان مسلمان ویرا به الحاد وزندقه متهم ساختندوعلمای مسلمان حلب خونش را مباح کردندوبراساس فتوای آنان وبه فرمان صلاح الدین ایوبی ویرا درپنجم رجب سال ۵۸۷ درسی وهشت سالگی درزندان دمشق خفه کردندوبه همین سبب وی را "مقتول" و"شهید" نیز لقب داده اند. برای اطلاع بیشتربراحوال این دونابغه عظیم الشان که قدرشان بدبختانه درایران بسیار مجهول مانده به کتابهای "سیرت فلسفی رازی" به تصحیح ومقدمه پول- کراوس PAUL KRAUS ترجمه علامه فقیدعباس اقبال آشتیانی به انضمام شرح احوال وآثاروافکار ازمهدی محقق و تاریخ ادبیات استاد ذبیح الله صفا و :

ENCYCLOPEDIA OF ISLAM

که مأخذ اقتباس این مطالب است مراجعه فرمائید.

تمام افراد بشر است . اما مگر الله اسلام دنیا را فقط بخاطر محمد (یعنی بخاطر خودش) نیافریده و نگفته است "لولاک لما خلقت الافلاک " وبعدهم (اگر کسی شیعه باشد) بخاطر عترت یعنی اولاد محمد! به این دلیل بود که با اول سیف الاسلام خالد بن ولید با خون اسیران ایرانی رودجاری کرد ، ودیگران هم بعد از او این کار عادلانه ومردانه را! تکرار کردند و سیف الله الغالب علی بن ابی طالب هم تنها در نهروان چهار هزار نفر را از زحمت زندگی آسوده ساخت! اگر این نمونه ها کافی نیست از عقبة بن نافع ـ از حجاج بن یوسف ثقفی، از قتیبه بن مسلم ـ از علی بن عیسی ـ و از هارون الرشید که به شهادت خواهرش وپسرش ، دختری باکره در جهان باقی نگذاشت[1] هم میگذرم . از امیر "خداترس دیندار" مبارزالدین محمد مظفری می گویم که "بدست مبارک هشتصد تن را کشت" ،از امیر تیمور گورکان هم می گویم که نمازش هرگز ترک نشد "وهر روز جزوی از قرآن برا ومی خواندند" ولی از کله قربانیان خود مناره ها ساخت! از آغا زمحمدخان قاجار می گویم که هرگز خواندن زیارت عاشورای روزانه اش وتعقیب نمازش را ترک وفراموش نمی کرد ولی درکرمان از مردم بی گناه ده من چشم درآورد . از پیشوایان دین سهل و سمح بگوییم که :

۱ـ امین فرزند هارون با عمه خوددرآمیخت واورا باکره نیافت سبب پرسیدوعمه خانم درپاسخ گفت مگرپدرت درجهان دختری باکره باقی گذاشت ؟!

کف چوا زخون بی گنه شویند
سپس این سگ چه کرده بدگویند[1]

دیگر خسته شدم، اگر با زهم اینها را کافی نمی دانید خودتان لطفاً "تاریخ اسلام را از زمان خود محمد ورق بزنید و در هر صفحه آن دلیلی

۱- " پیشوایان دین سهل وسمح" نامی است که علامه فقید دهخدا در داستان منظوم خود " ان شاء الله گربه است " بر جماعت آخوند نهاده و بیتی هم که در بالا آمده از همین شاهکار جاودانه شعر پارسی است و زنده یاد دهخدا برای نمایاندن میزان بی وجدانی و بیدادگری جبلی و فطری جماعت آخوند در این بیت به داستانی واقعی که بعهد ناصرالدین شاه در تهران روی داده اشاره فرموده است که داجمال آن چنین بوده است : شیخی برحسب تصادف به یکی از مدارس مذهبی قدیم وارد می شود و می بیند جمعی طلبه کسی را به شدت کتک می زنند. شیخ بی هیچ گونه تحقیق و پرس و جو در علت کار به جمع طلاب می پیوندد و چون زورمند و گردن کلفت بوده با چند ضربت مهلک کار مرد بیچاره را می سازد و او را می کشد. قضا را قطرهٔ چند از خون مقتول بر دست شیخ چکیده بود. شیخ در حالی که دست خون آلود خود را کنار حوض مدرسه می شسته از طلابی که دور او را گرفته بودند می پرسد "گناه این ملعون که ما کشتیم چه بود؟" برای مطالعه این شاهکار به دیوان اشعار علامه فقید دهخدا مراجعه فرمائید.

تازه در اثبات این مدعی بیایید تا برسید به خمینی و خلخالی و گیلانی و لاجوردی و ری شهری و موسوی اردبیلی و صدوقی و کشتن زنان باردار و کودکان خردسال و پیران صدساله و تیرباران کردن و به دار آویختن فرزندان در برابر پدران و مادران یا برادر یا خواهر بجای خواهر یا برادر و یا پدر و پسر بجای یکدیگر - زجر و شکنجه جسمی و روحی زندانیان بی گناه از جمله تجاوز به زنان و دختران زندانی یا زنان و دختران زندانیان در برابر شوهران و پدران آنان توسط دیوانی آدمی صورت به نام پاسدار. زندانی کردن زنان و کودکان بهائی در سردابهای پر عقرب یزد - استعمال بمب ناپالم و بستن راه آذوقه و دارو و پزشک بر زنان و کودکان معصوم و پیران بی دفاع کرد و شکستن دیوار صوت با هواپیماهای سوپرسونیک در کوهسارانِ مسکن آنان بمنظور ویران ساختن لانه و کاشانه این مردم بی پناهی که گوئی نه تنها وجدان بشریت بلکه خدا هم آنان را فراموش کرده است. محکوم ساختن هزاران خانواده و پیران سالخورده و از کار افتاده به مرگ از گرسنگی در نتیجه تصفیه های بی دلیل و بی محاکمه نان آور و یا قطع حقوق بازنشستگی ایشان - فریفتن پسران نابالغ بوعده بهشت و اعزام آنان به میدانهای مین گذاری شده - واداشتن فرزندان به جاسوسی و خبرچینی علیه پدران و مادران خود. تاراج اموال عمومی و غصب دارائی خانه و زندگانی مردم بی گناه و و و ...

امیدوارم برای خواننده عزیز این حقایق تلخ و تجاوزات مشابه دیگر به حقوق بشر که همه روزه در کشورهای مسلمان مانند پاکستان - عراق - سوریه - لیبی - عربستان سعودی و گینه*

* هنگام نوشتن این مقاله هنوز احمد سکوتوره بدرک واصل نشده و ملت بدبخت گینه از چنگال این دد خون آشام رهایی نیافته بود.

وغیره وغیره تکرار می شود شما را متقاعد کرده باشد که جای عدالت در اسلام همیشه خالی بوده و همیشه خالی خواهد بود.

به همین جهت ، به دلیل فقدان فرهنگ و عدالت در یک جامعه اسلامی است که هم یهوه و هم تئوس ، هم بودا، هم اهورا - مزدا از الله اسلام و از پیامبرش که درواقع یکی هستند و از این دین جابرانه ، جاهلانه ، پلید و ملعنت بار نفرت دارند. کسروی راست می گفت که خدا از اسلام بیزار است. آری خدا ، خدای پاک آریائی به قول ذبیح بهروز که "سر تا سر بود او زمهر است" از اسلام بیزار است . آری کسروی راست می گفت اسلام یک دین سراپا زیان است و اگر بماند همیشه توده ها را از پیشرفت باز خواهد داشت چنانکه تاکنون باز داشته است . این است که باید این دستگاه از میان برخیزد.

مقاله چهارم

در احوال حضرت ذوالقرنین علیه السلام

بطوریکه در مقدمه مقاله "نگاهی به شمایل محمد نبی شدید الباس والانتقام" متذکر شده ام یکی از مجاهدات جامعه روحانیت شیعه در چهل پنجاه سال اخیر برای صیانت دکان و حفظ منافع نامشروع خود کوشش تبلیغاتی وسیعی برای توجیه آیات و مطالب بی معنی قرآن بوده است. یکی از مبلغانی که در این راه سخت کوشا بوده شخصی است به نام صدر بلاغی که من او را شخصا "نمی شناسم ولی چند کتاب از او دیده ام که یکی از آنها به "قصص قرآن" موسوم است. در این کتاب (که من چاپ چهارم - تیر ۱۳۴۱ آن را در اختیار دارم) تحت عنوان ذوالقرنین در آیات ۸۳ تا ۹۹ سوره کهف و انطباق مفهوم این آیات با زندگی کوروش بزرگ مطالبی نوشته است که خواننده وارد به شگردتبلیغاتی آخوندهای شیعه به آسانی از خلال سطور مقدمه درک می کند که نویسنده دو هدف و منظور اصلی را تعقیب می کرده است:

اول رفع ورجوع کردن آیات ۸۳ و ۹۰ سوره کهف است که صریحا "برمستوی بودن زمین دلالت دارد وسعی برتوجیه مغلطه آمیز این دو آیه به قسمی که بتوان کرویت زمین را از آن مستفاد کرد.

دوم اینکه قصص قرآن چنانکه نا قدان کنجکاو ملتفت و متذکر شده و مورد ایراد قرار داده اند منحصر به تکرار مطالب تورات یا چند اسطوره دوران جاهلیت عرب مانند داستان عاد و ثمود نیست بلکه از ملتهای دیگری هم در این کتاب یا دو داستان نقل شده است تا بوسیله این نوشته سراپا تزویر و دروغ و جعل مردم کم سواد و ساده دل را بیشتر تحمیق و اغفال کند و آنان را در جهل و گمراهی نگاه دارد. من نیز بخصوص این موضوع را برای انتقاد

وبحث برگزیده ام تا با اثبات نادرستی هردوی این ادعاها درجه بی وجدانی ومیزان تزویر آخوندهای شیعه را در تبلیغاتشان بار دیگر در نظر خواننده روشن سازم.

صدر بلاغی در مقدمه مطلب چنین نوشته است:

"یکی از موضوعات مهم تاریخی که در سوره کهف قرآن کریم در (آیات ۸۵ وبعد آن) بیان شده داستان ذوالقرنین است. این موضوع مهم تاریخی که در قرآن بیان شده از روزگار قدیم خاطر مفسرین ومورخین ودانشمندان اسلامی را به خود مشغول داشته است ودرخصوص تطبیق نصوص قرآن با شخصیت ذوالقرنین و همچنین درخصوص سد وموقع جغرافیائی آن وقوم یاجوج و ماجوج دچار سرگشتگی ساخته است واقوال مختلف و آراء متضارب دراین باب به حدودسی قول رسیده است واشکال ابهام این موضوع آن را به بعضی از خرافات واوهام آلوده وزمینه هجوم بر مطالب تاریخی قرآن را برای بعضی از دشمنان اسلام فراهم ساخته است تا آنجا که کوتاهی فهم وقصور دانش وتحقیق خودرا وسیله عیبجوئی از قرآن کریم ساخته وخبث طینت و پلیدی جبلت خویش را آشکار کرده اند.

خوشبختانه "تحقیقات وجستجوهای ما" درباره این موضوع تاریخی که "از معجزات باهرات قرآن کریم" است سرانجام ما را به قول فصل ورای حق دراین مسئله مهم رهبری کرد و مصداق بیان الهی را آشکار ساخت که "والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا"[1].

۱- یعنی کسانی که در ما میکاوند آنان را به راه های خودمان رهنمائی خواهیم کرد.

نویسنده سطوری که گذشت یک آخوند شیعه و یک مبلغ این مذهب است که اساس اعتقادی آن برامامت قرار دارد و شیعیان معتقدند که همه امامان مذهبشان هم عالم به غیب بوده و هم به علم لدنی دسترس داشته اند ولذا نخستین سوالی که در خاطر خواننده عبارات آقای صدر بلاغی خطور می کند این است که پس چگونه این امامان واقف به اسرار ازل و ابد مشکل مخلوق خدا و معضل شیعیان بینوا را طی چهارده قرن درباره مفهوم و مصداق آیات مربوط به ذوالقرنین در سوره کهف رفع وحل نکرده اند؟ آیا ادعای شیعیان درباره علم این حضرات دروغ است یا این بزرگواران عالما "عامدا "خواسته اند شیعیان بیچاره را در سرگشتگی نگاه دارند و نگذارند مفهوم واقعی مطالب کتابی را که ملزم به اجرای مفاد و احکام آن هستند درک کنند؟ و اگر فرض دوم صحیح باشد که متضمن مفهوم دروغ و تزویر و مردم آزاری است آیا این مطلب با ادعای عصمت امامان شیعه مغایر و متضاد نیست؟ و آیا از مفاد و محتوای همین نوشته صدر بلاغی در باب ذوالقرنین خود بخود اثبات نمی شود که دعوی علم و عصمت برای امامان شیعه بکلی بی اساس و دروغ محض است؟!!

از این گذشته از معنی عبارت "خوشبختانه تحقیقات و جستجوهای ما " خواننده چنین استنباط می کند که تحقیقات و جستجوها باید متعلق به شخص نویسنده یا لااقل جامعه روحانیت شیعه باشد که به نتیجه مثبتی رسیده و معمای ذوالقرنین را حل کرده و اکنون آقای صدر بلاغی می خواهد حاصل این موفقیت بزرگ را به جامعه شیعه جهان اعلام دارد تا مصداق بیان الهی را که "هرکه درماند بکاود "وی را به راه خود مان رهبری خواهیم کرد مدلل و آشکار سازد!

ولی پا را کراف بعد نشان می دهد که خیر، این گمان

برخطا بوده و معنی عبارات مورد بحث درست مصداق مثل عامیانه "من آنم که رستم جوانمرد بود" می باشد، یعنی این تحقیقات و جستجوها ابدا "به امامان شیعه ـ جامعه روحانیت شیعه و یا شخص جناب صدر بلاغی ارتباطی ندارد و این ابوالکلام آزاد یک مسلمان سنی مذهب هندی است که فحص و تحقیقش "مشکلات و معضلات تاریخی و جغرافیائی" مسئله را حل کرده" و به قول صدر بلاغی "ثغور آن را مسدود" ساخته است و آقای صدر بلاغی فقط نتیجه "تحقیق تحلیلی و انتقادی عصری" این دانشمند را آن هم از روی ترجمهٔ عربی آن در مجلهٔ "الثقافة الهند" یا "فرهنگ هند" به فارسی برگردانده اند و این فتح نامه را هم از خود به عنوان مقدمه بر آن افزوده اند!؟

من شخصا "متن انگلیسی نوشتهٔ آزاد را ندیده ام و به قاعدهٔ "اصالة الصحة" و استصحابا" به قول آخوندها فرض می گیرم که آنچه از متن انگلیسی به عربی و از عربی به فارسی نقل شده کاملا" با آنچه آزاد به انگلیسی نوشته مطابق و ترجمه آن با رعایت امانت به عمل آمده است. و اگر این گمان به خطا باشد البته گناه آن بعهدهٔ مترجم و ناقل است ولی بر هر تقدیر در مقصود من که نفی مطالب مندرج در کتاب قصص قرآن صدر بلاغی به زبان فارسی است ابدا "اثری نخواهد داشت. حال ببینیم "بیان محققانه و شافی و کافی جناب آقای ابوالکلام آزاد وزیر دانشمند فرهنگ هندوستان" درباره قصه ذوالقرنین چیست؟ و فحص و تحقیق ایشان چگونه به عمل آمده؟ مبانی آن چه بوده و چه نتیجه ای از آن حاصل شده است؟

بنا به مندرجات متن منتسب به آقای آزاد ،ظاهر آیات (یعنی از آیه ۸۳ تا ۹۹ سوره کهف) حکایت می کند که قبلا " کسانی راجع به شخصیت ذوالقرنین از پیغمبر سوال کرده اند وآیات قرآن درجواب ایشان نازل شده واخبار نیز همین معنی را تائید می کند چنانکه ترمذی ـ نسائی واحمد حنبل درکتاب مسند روایت کرده اند که قریش به تحریک یهود راجع به چند موضوع که از جمله شخصیت ذوالقرنین بود سوال کردند وگفتند این مردکی است ؟ وکارهایش کدام است ؟ همچنین قرطبی از سدی روایت می کند که یهود گفتند ما را خبر ده از سرگذشت پیغمبری که خدا بیش از یک بار نام او را در تورات ذکر نکرده . پیغمبر فرمود مقصودتان کدام است ؟ گفتند ذوالقرنین است . همچنین ابن جریر طبری وابن کثیر و سیوطی در تفاسیر خود روایات زیادی در این باب ذکر کرده اند."

سپس خصائص ذوالقرنین را در قرآن بدین گونه شرح می دهد :

۱ـ کسی که یهود یا قریش به تحریک یهود درباره او از پیغمبر سوال کرده اند در عرف واصطلاح ایشان ذوالقرنین لقب داشت واین لقب را قرآن ذکر نکرده بلکه آن شخص را سائلین خود به این نام یاد کرده اند .

۲ـ خدا سلطنت واسباب پیروزی به او عطا فرموده .

۳ـ ذوالقرنین سه جنگ ولشکرکشی بزرگ داشته است ، اول لشکرکشی غربی ـ در این حمله ذوالقرنین از کشور خود به سمت غرب رهسپار شده وهمچنان راه پیموده تا به سرزمینی رسیده که نسبت به او وکشورش مرز غربی محسوب می شده وچنین

یافته است که گوئی خورشید در چشمه ای گل آلود فرو می‌نشیند.
دوم حمله شرقی، در این حمله ذوالقرنین همچنان پیش میراند تا به سرزمینی رسیده است که اثری از آبادی در آن نبوده و قبایل بیابانگرد در آنجا می زیسته اند. حمله سوم. در این حمله ذوالقرنین به تنگه ای کوهستانی رسیده که مردم نواحی آن وحشی و همچی و از تمدن و فرهنگ بی بهره بوده اند و در پشت کوهستانی که مسکن ایشان بوده قوم خونخوار و ستمکاری می زیسته اند که در اصطلاح ایشان یاجوج و ماجوج نامیده می شده اند و پیوسته بدیشان حمله می برده و آزارشان می داده اند.

۴- آن پادشاه در تنگه کوهستانی برای جلوگیری از غارت و آزار قوم یاجوج و ماجوج سدی بنا کرد.

۵- این سد تنها از آجر و سنگ نبوده بلکه آهن نیز در آن بکار رفته است.

۶- آن پادشاه به خدا و آخرت ایمان داشته.

۷- او یا دشاهی عادل و نسبت به رعیت مهربان بوده و درباره مغلوبین قتل و قسوت روا نمی داشته به همین جهت چون بر همسایگان غربی کشور دست یافته ... ایشان را نیازرده بیگناهان را ایمن ساخته و نیکوکاران را وعده خیر داده.

۸- ذوالقرنین نسبت به مال حریص نبوده و چون مغلوبین خواستند برای ساختن سد مالی فراهم سازند و بدو بدهند قبول نکرده و گفته است آنچه خدا به من عطا کرده مرا از اموال شما بی نیاز می کند ولی شما با زور بازوی خود مرا مدد دهید تا سدی آهنین برایتان بسازم.

سپس آقای آزاد سبب حیرت مفسرین در تطبیق ذوالقرنین

یا "شخص دارای دوشاخ" را بیان می کندکه چگونه بعضی معنی قرن را همان قرن مصطلح درزمان دانسته اندوگفته اندچون دوقرن سلطنت کرده بدین نام موسوم شده ـ بعضی قرن را سی ساله وبعضی بیست وپنج ساله دانسته اند ـ گروهی اورا معاصر ابراهیم وبعضی قبل ازاوشناخته اند ـ بعضی ازمورخین به جانب یمن توجه کرده واورا یکی ازملوک آن سرزمین شمرده اند وبالاخره بعضی اورا با اسکندرمقدونی تطبیق داده اند .و ابوالکلام آزاد همه این فروض را رد می کندوآنگاه می گوید "علت اینکه مفسرین ازتحقیقات خودبه نتیجه نرسیده اند این است که درانتخاب طریقهٔ بحث وتحقیق اشتباه کرده اند. زیرا اخبار وآثاردلالت براین داردکه این سوال ازطرف یهودبوده ،بنابراین شایسته چنان بودکه به اسفار عهدعتیق رجوع کنندوازآنجا برای این منظورا مارات واطلاعاتی بدست آورندومسلما "اگرازاین راه واردشده بودندبه حق واقع می رسیدند ."

آنگاه رویای دانیال رادرایام اسارت یهوددربابل از فصل هشتم سفردانیال بدین گونه ذکرمی کند :

"درسال سوم سلطنت بلشمرملک به من که دانیالم رویائی مرئی شدبعدازرویائی که اولا"به من مرئی شده بوددراین رویا دیدم وهنگام دیدنم چنین شدکه من درقصرشوشان که در کشورایلام است بودم ودرخواب دیدم که کنارنهراولای هستم وچشمان خودرا برداشته نگریستم واینک قوچی دربرابرنهرمی ایستاد که صاحب دوشاخ بودوشاخهایش بلندا مایکی ازدیگری بلند تروبلندتریش آخرا "برآمد وآن قوچ را به سمت مغربی و شمالی وجنوبی شاخ زنان دیدم وهیچ حیوانی دربرابرش

مقاومت نتوانست کردواز اینکه احدی نبودکه ازدستش رهائی یابدولهذا موافق رای خودعمل می نمودوبزرگ می شدوحینی که متفکربودم اینک بزغری ازمغرب برروی تمامی زمین می آمدوزمین رامس نمی نمودوآن بزراشاخ معتبری در میان چشمانش بودوبه آن قوچ صاحب شاخی که دربرابرآن ایستاده دیدم می آمدوبه غیظ قوتش براومی دوید واو را دیدم که به نزدآن قوچ رسیدوبا اوبه شدت غضب آورشده وی را زدودوشاخش راشکست وازاینکه درقوچ طاقت ایستادن در برابرش نبودوی رابرزمین انداخته پایمالش کردوکسی نبودکه قوچ راازدستش رهائی دهد."

پس ازآن آقای آزاددرمتن کتاب اززبان دانیال نقل می کندکه جبرئیل براوظاهرشدورویای اوراچنین شرح کرد: "قوچ صاحب دوشاخی که دیدی ملوک مادوفارس است وبزنر مودارپادشاه یونان است وشاخ بزرگی که درمیان چشمانش می باشدملک اولین است." سپس آقای آزاداداممه می دهد که چندسال پس ازاین پیشگوئی کوروش که یونانیان او را "سائرس" ویهود "خورس" می نامندپدیدآمدودوکشورماد وپارس رایکی ساخت وسلطنتی عظیم ازآن دوپدید آوردوپس ازآن به بابل هجوم کردوبدون مشقت برآنجا مستولی شد و همانطورکه رویای دانیال گفته بودآن قوچ شاخهایش را به غرب وشرق وجنوب[1] می زد کوروش نیزدرهرسه جهت فتوحاتی بزرگ انجام داد. نخست درحملهٔ غربی خودکامیاب گشت ـ پس ازآن درجنوب (یعنی بابل) فتح کردویهودرا آزادساخت واجازهٔ بازگشت به فلسطین دادوپس ازاوجانشینانش نیز یهودرا درکنف مرحمت ومهربانی خودمی داشتند.

۱ـ توجه خواننده رابااین نکته جلب می کنم که "سمت مغربی وشمالی و جنوبی" متن تورات راآقای آزاد به "غرب وشرق وجنوب" تحریف کرده است!! علت را بعدا "توضیح خواهم داد.

علاوه برسفر دانیال در سفر اشعیاء ویرمیاه نیز در این باب پیشگوئی هائی شده و نام کوروش در سفر اشعیاء صریحا" بدین گونه بیان شده است :

"رهاننده ٔ تو خداوند ، به اورشلیم می فرماید که معمور و به شهرهای یهودا که بنا کرده خواهید شد و خرابی هایش را قائم خواهم کرد . کتاب اشعیاء فصل ۴۴ شماره ۲۴.

"آنکه در خصوص کوروش می فرماید که شبان من اوست وتمام تادیم را به اتمام رساننده به اورشلیم خواهم گفت که بنا کرده خواهی شد و به هیکل که اساست مبتنی کرده خواهد شد . کتاب اشعیاء فصل ۴۴ شماره ۲۸".

"خداوند در حق مسیح خود کوروش چنین می فرماید : چونکه من اورا به قصد اینکه طوائف از حضورش مغلوب شوند بدست راستش گرفتم پس کمرگاه ملوک را حل کرده درهای دو مصراعی را پیش رویش مفتوح خواهم کرد که دروازه ها بسته نگردند . . . الخ کتاب اشعیاء فصل ۴۵ شماره ۱".

"درجای دیگر همین کتاب کوروش را به عقاب شرق تشبیه می کند (کتاب اشعیاء فصل ۴۴ شماره ۱۱ ".

همچنان درکتاب یرمیاه می گوید : "درمیان طوایف بیان کرده بشنوانید و علم را برپا نموده و اخفا ننموده بگوئید که بابل مسخر شد "بیل" شرمنده و "مردوک" شکسته بتهایش و اصنامش منکسر گردیدند . زیرا که برا و از طرف شمال قومی برمی آید که زمینش را به حدی ویران می گرداند که احدی در آن ساکن نخواهد ماند و از انسان و بهائم کوچیده خواهند رفت . کتاب یرمیاه فصل ۵۰ شماره ۱ و ما بعد .

بنا براین از نصوص کتب یهود معلوم می شود که مقصود از ذوالقرنین همان کوروش است وشخصیت کوروش موقع مهمی درعقاید یهود داشته است وایشان اورا نجات دهنده موعود خود می دانستند. اضافه برآنچه ذکر شد یکی دیگر از سفار عهد عتیق منسوب به عزیر (عزرا) است بیان می کند که یهود پیشگوئی های پیغمبران خود را برکوروش عرضه کردند وگفتند پروردگار نام تورا درکلام خود ذکر کرده وتورا نجات دهندهٔ بنی اسرائیل قرار داده وکوروش از شنیدن سخن ایشان تحت تاثیر قرار گرفته وبه تجدید بنای معبد شان فرمان داد. جای تردید نیست که کوروش بعد از فتح بابل وهمچنین جانشینان او یهود را مورد مرحمت خود قرار دادند وبعضی از یهود در دربار ایشان مقرب شدند وتواریخ یونان نیز این معنی را تائید می کند وچون این مطالب از مسلمات تاریخ است جای تردید نمی ماند که پیش گوئی های کتب یهود در این جریان موثر بود، واگرچه قسمتی از پیشگوئی دانیال که راجع به اسکندر است بعدا "اضافه شده ولی آن قسمت که متعلق به کوروش است بی گمان به اطلاع کوروش رسیده وآن پادشاه آن را به حسن قبول تلقی کرده است وما بعد درباره مجسمهٔ سنگی کوروش که درحفریات ایران بدست آمده سخن خواهیم گفت واین مجسمه موضوع را حل خواهد کرد."

آقای آزاد سپس چنین ادامه می دهد:

"جای تردید نیست که اسفار اشعیاء وبرمیاه ودانیال از کتب دینی والهامی یهود است ویهود برحسب نصوص این کتب معتقد بوده اند که کوروش از جانب خدا برای نجات بنی اسرائیل وتجدید بنای معبد ایشان مبعوث شده واز این جهت در سفر

اشعیاء اورا به عنوان راعی خدا ومسیح خدا ومجری اراده خدا یاد کرده ودررویای دانیال کوروش درصورت قوچی دارای دو شاخ پدیدار شده وهمچنین اشعیاء اورا درصورت عقاب شرق دیده* بنابراین جای شک نمی ماندکه یهودکوروش را بصورت ذوالقرنین تصورمی کرده اندوظهورا ورا مصدق بشارات پیغمبران خودمی دانستند.

با توجه به این حقیقت طبیعی است که مقصود از سوال درباره ذوالقرنین شخص کوروش است ولاغیر چون کلمه قرن درعربی وعبری به یک معنا است جای تردید نیست که یهود وعرب که این سوال را طرح کرده اندکوروش را ذوالقرنین می نامیده اند وروایت سدی که پیش از این به آن اشاره شده است که یهود گفتندنام ذوالقرنین فقط یک بار درتورات ذکرشده وما می دانیم قوچ دارای دوشاخ تنها یک بار آنهم درسفردانیال درتورات ذکرشده است وبنابراین شخصیت تاریخی ذوالقرنین کاملا" آشکار ومسلم می شود."

این تفسیرکه درباره ذوالقرنین بیان کردم برای اولین بار هنگام مطالعه سفردانیال به خاطرم خطورکردوپس ازآن نوشته های مورخین یونان این رای رادرنظرم ترجیح داد ولی کلام مورخین یونان فلسفه این لقب را درست روشن نمی کردوبه غیرازتورات گواهی دیگری که این نظررا تائید کنددردست نبودتا پس ازچندسال مجسمه سنگی کوروش رادرآثار قدیم ایران مشاهده کردم وبادیدن آن اثرتاریخی مهم به صحت نظریه خود اطمینان حاصل کردم. این مجسمه بنابرقول (دی لافوای) نمونه بسیارگرانبهائی ازفن حجاری قدیم

* این هم دروغ وتحریف دیگری است وهرگزدرکتاب اشعیاکوروش به نام عقاب شرق نامیده نشده است.

ویگانه نمونهٔ هنر آسیائی است که با زیباترین مجسمه های یونانی برابری می کند و در قرن نوزده در نزدیکی استخر کنارنهر مرغاب کشف شده است و از نظر هنر و تاریخ به قدری اهمیت داشت که عده ای از علمای آلمان فقط به قصد تماشای آن به ایران سفر کردند. این مجسمه برابر با حجم قامت انسان است و کوروش را در صورتی نشان می دهد که دو بال مانند عقاب از دو جانبش گشوده است و دو شاخ به صورت شاخ قوچ روی سر دارد و با دست راست خود به جلو اشاره می کند و همان لباسی را که پادشاهان بابل و ایران می پوشند در بر دارد.

این مجسمه بدون تردید ثابت می کند که تصور معنی ذوالقرنین در فکر کوروش نفوذ داشته و به همین مناسبت در این مجسمه به این صورت پدید آمده است.

در رویای دانیال بیان شده است که قوچی که به نظر او آمده دو شاخ روی سر داشته ولی نه مانند سایر قوچها بلکه یکی از آن دو شاخ پشت آن دیگر قرار داشته و این بیان درست با صورت شاخهای مجسمه کوروش منطبق است و اما آن دو بال که در مجسمه دیده می شود مطابق با رویای اشعیاء است که کوروش را عقاب شرق خوانده است و به همین مناسبت مجسمه کوروش به مرغ شهرت یافته است و رودی که در زیر پای آن روان است "مرغاب" نامیده شده است! و با دقت و تتبع تاریخی چنین معلوم می شود که این مجسمه در زمان اردشیر ساخته و نصب شده است!"

قبل از ادامهٔ بقیه مطالب آقای ابوالکلام آزاد اجازه بدهید ببینیم در آنچه تا به حال گفته چه مقدار حقیقت وجود

دارد و ارزش این تتبعات "محققانه وشافی وکافی" جناب
ایشان به قول صدربلاغی تا چه میزان است :
اولا" به استناد مندرجات صفحات ۳۴۶ و ۳۴۷ همین کتاب
قصص قرآن آقای صدربلاغی مسلمانان معتقدند که تورات قرنها
پیش درفتنه ها وجنگهای فلسطین از میان رفته وآنچه امروز
به نام تورات می نامند کتابی است که اصالت ندارد ،ودارای
سه نسخهٔ متفاوت ومختلف وسراپای آن پر از تناقض وتغایر
است . بنابراین برای اثبات مطالب قرآن استناد به
چنین سند مخدوشی آن هم از طرف یک مسلمان فی حد ذاته با
معیارهای اسلامی نه تنها ناروا بلکه موجب کمال اعجاب است
وهمین امر نشان می دهد که برای آخوند شیعه نتیجه مهم است
نه وسیله واگر منظوری حاصل شود توسل به هر وسیله ای مجاز
می باشد . ثانیا "تلفظ نام کوروش درزبان یونانی ودر تورات
اشتباه ذکر شده زیرا دریونانی کوروش را "سیروس" ودر عبری
"کوروس" می نامند همچنین درنقل رویای دانیال بین
آنچه درکتاب قصص قرآن نوشته شده وآنچه در ترجمه رسمی یعنی
متن فارسی تورات وجود دارد اختلافات بسیار به نظر می رسد
وبا اینکه درنقل روء یا درکتاب صدربلاغی جملاتی از متن
رسمی عینا "بکار رفته که کاملا" ثابت می کند این متن در
دسترس مترجم بوده علت این تحریفات درقصص قرآن معلوم
نیست خاصه که بیان متن رسمی تورات روشن تر وفصیح تر
از ترجمهٔ کتاب صدربلاغی است . از اختلافات مهم دیگر این
ترجمه با متن رسمی در این عبارت است "وقوچ را دیدم که
سمت مغرب وشمال وجنوب شاخ می زد" که در ترجمه صدربلاغی
به صورت "آن قوچ را به سمت مغربی وشمالی وجنوبی شاخ زنان

دیدم "درآمده وآقای آزاد هم چنانکه در ذیل صفحه ۲۶۸ خوانده را متوجه ساخته ام آن را به عبارت "آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب میزد" تحریف کرده است تا بتواند نظریه مضحک و نادرست خود را در تطبیق ذوالقرنین با کوروش به کرسی نشاند.

ثالثا"، این آقای دانیال نبی ظاهرا "در دیدن رویای حیوانات شاخدار متخصص بوده زیرا در باب هفتم سفر خود نیز رویای دیگری را نقل می کند حاکی از اینکه چهار روح بزرگ را دیده که ناگهان از دریای عظیم بیرون آمده اند و یکی از آنها ده شاخ داشته و بعد یک شاخ کوچک دیگر در می آورد و سه شاخ از شاخهای دهگانه قبلی او می ریزد. و این شاخ کوچک چشمانی مانند چشم انسان و دهانی که به سخنان تکبر آمیز متکلم بوده داشته است. و بعد این خواب خود را چنین تعبیر کرده که مرادا زده شاخ ده پادشاه می باشد و بعد دیگری از ایشان برخواهد خواست و او مخالف اولین خواهد بود و سه پادشاه را به زیر خواهد افکند. و این همان خوابی است که در مقدمهٔ فصل هشتم و قبل از بیان رویای قوچ شاخدار با عبارت " بعد از رویائی که اولا بر من معلوم شده بود" بدان اشاره می کند، که البته این رویا گویا از اضغاث و احلام بوده زیرا ابدا "مصداق تاریخی پیدا نکرده است. در باب هشتم نیز پس از بیان حملهٔ بزنر بر قوچ شاخدار به رویای خود چنین ادامه می دهد "که بزنر بی نهایت بزرگ شد و چون قوی گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر به سوی بادهای اربعه آسمان برآمد و از یکی از آنها یک شاخ کوچک برآمد و سمت جنوب و شرق و فخر زمینها بسیار بزرگ شد و به ضد لشکر آسمانها قوی شده و بعضی از لشکر و ستارگان را به زمین انداخته پایمال نمود" سپس در تعبیر رویای خود در

این موردمی گوید: "آواز آدمی را از میان نهر اولای شنیدم که ندا کرده می گفت ای جبرائیل این مرد را از معنی رویا مطلع ساز...واو مرا گفت ای پسر انسان بدان که این رویا برای زمان آخر می باشد... وگفت اینک من تورا از آنچه در آخر غضب واقع خواهد شد اطلاع می دهم زیرا که انتها در زمان معین واقع خواهد شد. اما آن قوچ صاحب دو شاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان وفارسیان می باشند و آن بز معتبر پادشاه یونان می باشد و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول است و اما آن شکسته شدن و چهار در جایش در آمدن چهار سلطنت از قوم او و اما نه از قوت او برپا خواهد شد..."

جالب است که آقای آزاد خود اعتراف کرده که قسمت آخر این رویا در باب اسکندر مجعول است و بعدا "به این داستان الحاق شده و بنا بر این بحث درباره نادرستی این قسمت و عدم انطباق آن با وقایع تاریخی منتفی است. اما آقای آزاد کمترین دلیلی بر اصالت باقی رویا اقامه نکرده است سهل است که می گوید "قسمت متعلق به کوروش بی گمان بعد اطلاع کوروش رسیده" اما این قطع ویقین چگونه برای ایشان حاصل شده ناگفته مانده است. خاصه این که با توجه به اذعان آقای آزاد در جعلی بودن قسمت اخیر این رویا وعدم تحقق رویای قبلی دانیال که در باب هفتم بدان اشاره کرده و نیز با عنایت به اینکه دانیال در این تاریخ یکاسیر اسرائیلی در بابل بوده و هرگز به قصر شوشان، پایتخت انشان که مقر حکمرانی کوروش و پدرش بوده قدم ننهاده عقل و منطق بیشتر مایل است قبول کند که اساسا "تمام این

خواب مجعول است .*

رابعا " فرض این است که دانیال نبی بوده و در مقام نبوت لاجرم می بایستی از پیش گوئی های اشعیاء و ارمیا درباره کوروش که اولی در صد و شصت سال و دومی در شصت سال پیش از آن به عمل آمده بوده با خبر و با نام این مسیح نجات بخش یهود آشنا بوده باشد . و باز این فرض هم ناگزیر است که جبرئیل هم مانند دانیال می بایستی با نام کوروش آشنا باشد ، لذا این عبارت جبرئیل در تعبیر رویا خطاب به دانیال که "آن قوچ صاحب دو شاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسیان می باشد" هیچگونه توجیه منطقی نمی‌تواند داشته باشد ، زیرا موضوع بحث در داستان ذوالقرنین فقط شخص کوروش یعنی یک پادشاه است نه همه پادشاهان مادیان و فارسیان ، خاصه که در این خواب اصلا" اشاره‌ای به آزادی بنی اسرائیل توسط پادشاه مادیان و پارسیان و یا این قوچ صاحب دو شاخ نشده است و همین امر به نظر اینجانب دلیل عمده‌ای است که اعتبار این داستان را بکلی مخدوش میسازد.

خامسا " ، آقای آزاد در مقدمهٔ تحقیق خود ضمن بیان شان نزول آیات مربوط به ذوالقرنین تصریح کرده که سوال اعراب یا یهود از محمد در باب پیامبری بوده که فقط یک بار نام او در تورات برده شده و حال آنکه کوروش نه پیامبر بوده نه هرگز ادعای پیامبری کرده و نه در اسفار اشعیاء یا ارمیا یا در همین رویای مخدوش دانیال نسبت پیامبری بدو داده شده است گذشته از اینکه نام کوروش بیش از یک بار در تورات ذکر شده است . بنابراین بصورت بدیهی مسلم است که کوروش مصداق موضوع سوال در مورد ذوالقرنین نبوده و نمی‌توانسته

* بعضی از محققین گویند کتابی که به دانیال منسوب است بعدا ز وی و در حدود ۱۶۵ ق از م به رشتهٔ تحریر در آمده است (ص۱۹۳ تاریخ ادیان)

باشد. خاصه که طبق هردو متن ترجمه رویای دانیال قوچ شاخدار فقط به غرب و شمال و جنوب حمله کرده و حال آنکه ذوالقرنین قرآن به یک سفر شرقی رفته و تا مطلع الشمس پیش رانده است.

اما در باب مجسمه سنگی که ظن جناب ابوالکلام آزاد را در باب مطابقت کوروش با ذوالقرنین به یقین مبدل کرده بیان مطالب ذیل را برای رفع اشتباه از آقای صدر بلاغی لازم می دانم. اولا" نه نام اصلی محلی که مجسمه یافته شده "مشهد مرغاب" است و نه نام مجسمهٔ موضوع بحث مرغ است و نه وجه تسمیهٔ محل به مناسبت وجود این مجسمه که این بحث جداگانه ای و خارج از موضوع این مقال است. ثانیا "آنچه روی سر مجسمه قرار دارد شاخ نیست بلکه نوعی تاج است. ثالثا" لباس این مجسمه به لباس شاهان هخامنشی که خوشبختانه پیکره های متعدد از آن در بیستون، تخت جمشید و نقش رستم باقی مانده کمترین شباهتی ندارد و بالاخره اینکه این مجسمه اصلا" به کوروش مربوط نیست. برای رفع هرگونه ابهام عین مطالب مندرج در صفحه ۱۲۷ تاریخ ایران باستان تالیف روانشاد دوزنده یا دپیرنیا را ذیلا" نقل می کنم:

"درپازارگاد صورتی است برجسته که در سنگ حجاری شده، این شخص ایستاده، دستش به پیش دراز و دارای دو پر است و از حیث پرها به بعضی از صورتهای آسوری شبیه است ولی ریشش ریش پارسی و تاجش تاج مصری و لباسش ایلامی می باشد. سابقا" تصور می کردند که این صورت کوروش است ولیکن حالا غالبا" به این عقیده اند که ملکی را خواسته اند بنمایانند."

تصویری از این مجسمه که در کتاب قصص قرآن چاپ شده است در زیر آن عبارت "تصویر کوروش که در حفریات استخر پیدا شده" و در بالای آن "ذوالقرنین" نوشته شده است و من برای نمایاندن چگونگی تزویر آخوندهای شیعه در تبلیغاتشان عین آن را برای ملاحظه خواننده به این مقاله ضمیمه می کنم.

آنچه آقای ابوالکلام آزاد به هم بافته یک نظریه شخصی است آن هم از طرف شخصی که مطلقا" از لحاظ علمی و باستان شناسی صلاحیت چنین اظهارنظری نداشته است و تاکنون هم از جانب هیچ آکادمی - مرکز تحقیق و تتبع - دانشگاه و یا دست کم یک استاد مسلم تاریخ یا باستان شناسی این نظریه نه تنها تائید نشده بلکه حتی کمترین قرینه ای دال بر امکان صحت و اعتبار آن ابراز نگشته است. پیکره مورد بحث هم بطوریکه در بالا روشن شده نه دارای شاخ است و نه بال عقاب دارد و نه اصلا" پیکره کوروش است، وبعلاوه محل آن هم مشهد مرغاب یا پاسارگاد است و نه استخر - استخر کجا و پاسارگاد کجا؟ معلوم نیست با این تفصیل این آقای صدر بلاغی چطور به خود اجازه داده با خط نستعلیق جلی بالای آن کلمه " ذوالقرنین" و در پائین آن عبارت "تصویر کوروش که در حفریات استخر پیدا شده" را برای اغفال مردم ساده دل بنویسد؟! این هم مصداق دیگری از مثل معروف "حسن و حسین هر سه دختران معاویه بودند" که مانند و مشابه آن در گفته یا نوشته های آخوندهای شیعه فراوان است.

مجسمهٔ کوروش که در حفریات اخیر پیدا شده

با توجه به آنچه ذکر شد فرضیه جناب آزاد بر اساس مندرجات اسفار تورات و رویای دانیال در باب حیوان دو شاخ و تشبیه کوروش به عقاب در سفر اشعیاء و انطباق آن با صورت سنگی پازارگاد صرف خیالبافی و عاری از هر گونه اعتبار منطقی است و به هیچ حساب مسلما "نمی توان عنوان " تحقیق تحلیلی و انتقادی عصری" بر آن نهاد.

اکنون ببینیم که اعتبار تتمه تحقیقات " شافی وکافی " جناب آقای آزاد به زعم صدر بلاغی چقدر است ؟ ایشان پس از توصیف مجسمه سنگی به بیان مطالبی درباره‌ٔ تاریخ ایران پرداخته که از بحث درباره‌ٔ نکات نادرست آن به رعایت ایجاز درمی گذرم وفقط به توصیف ایشان از لشکرکشی های کوروش می پردازم. ایشان در این باره چنین می گوید :

" گروزوس پادشاه لیدیا نخستین پادشاهی بوده که در برابر کوروش طغیان آغاز کرد. پادشاه هخامنشی برای سرکوبی او لشکرکشید و بر او و کشورش دست یافت و بدین ترتیب نخستین پیروزی کوروش در غرب ایران انجام گرفت. دومین لشکرکشی کوروش در شرق بود زیرا قبایل کیدروسیا و بکتریا آغاز

سرکشی کرده بودندوکوروش برای حفظ امنیت ناچار به طرف ایشان لشکرکشید. کیدروسیا نام بلادی درمیان جنوب ایران وسندبودکه اکنون مکران وبلوچستان نام دارد وبکتریاهمان بلخ امروزه است وچنین تصورمی رودکه این حمله مابین سالهای ۵۴۰ و ۵۴۵ ق م اتفاق افتاده باشدووصول کوروش به بلخ درحکم به آخرین قسمت شرق بوده وظن قوی این است که کوروش دراین سفربلادسندرا هم فتح کرده وایرانیان سند را هندمی نامیده اندواز این جهت درکتیبهٔ داریوش نام هند نیزدرمیان نامهای ممالک بیست وهشت گانهٔ مفتوحه ذکر شده است.

درهمین تاریخ (۵۴۵ ق م) بودکه امرای بابل و بزرگان آن کشورکه ازجوروبیداد بیل شازاربه ستوه آمده بودنداز کوروش خواهش کردندبرای نجات ایشان آهنگ بابل کند...وکوروش برای اجابت دعوت ایشان آهنگ بابل کرد... وبنا به روایت هیرودوت والی سابق بابل (کوب ریاس) که بعنوان راهنمائی درلشکرکوروش بودجدولهائی ازرود دجله حفرکردوآب رودخانه را از مجرای شهربگردانیدوبرای هجوم لشکرکوروش راه بازکردتا شبانه از مجرای آب به شهروارد شدندوآن را تصرف کردند. بعدازبیان مطالبی پیرامون آزادی یهودوتجدیدبنای معبدتحت عنوان لشکرکشی سوم کوروش چنین می نویسد: "منابع یونانی لشکرکشی دیگری را نیزدرتاریخ کوروش بیان می کنندوتوضیح می دهندکه این لشکرکشی برای اصلاح امورمرزی کشورما دانجام گرفته ومسلم است که این هجوم درقسمت شمالی مملکت اتفاق افتاده

زیرا ما دهمان قسمت شمالی ایران بوده وبه سلسله کوههای شمالی فاصل ما بین دریای سیاه منتهی می شده وبعد ها به نام قفقاز نامیده شده وبلاد قفقاز کنونی دردره های این کوهها واقع است وکوروش در این حمله به رودخانه رسیده که از آن تاریخ تاکنون به نام رودخانه "سائرس" یا "رودخانه کوروش!؟" نامیده می شود ودرهمین سفر با قومی از سکنه کوهستانی مصادف شده که از فتنه وغارتگری یاجوج وماجوج به او تظلم کرده اند وکوروش به تقاضای ایشان سدآهنین را که شرح آن خواهد آمد بنا کرده است."

باز در اینجا توقف می کنم ومفاد منقولات صدر بلاغی را با اسناد تاریخی انطباق می دهم:
آقای آزاد درباره پیروزی کوروش بر گروزس چنان سخن میرانند که گوئی این امر به سادگی تمام انجام پذیرفته وحال آنکه بنا برمندرجات تاریخ باستان مرحوم پیرنیا گروزس پیش از حملهٔ به ایران با بابل ومصر هم پیمان شده واسپارت را هم به جانب خود جلب کرده بوده وآنگاه تعرض خود را با تصرف محل مرتفع موسوم به "پ ت ریوم" پایتخت قدیم هیت ها آغاز نهاده است. درپائیز آن سال جنگ سختی بین سپاه لیدی وپارسی روی داده که درنتیجه مقاومت شدید لیدی ها بی نتیجه مانده وچون زمستان درمی رسد پادشاه لیدی به خیال اینکه پارسی ها پس از مشاهده مقاومت شدید سپاه او جرئت حمله به لیدی را درزمستان نخواهند داشت خاصه که بابل هم درپشت سر آنها ایستاده قشون خود را مرخص می کند، به این امید که تا سال بعد ارتش متحدین او (مصر وبابل) هم خواهد رسید و

متفقا "کارپارس را خاتمه خواهند داد ولی کوروش فورا "با بابل داخل مذاکره شده وقرارداد صلحی می بندد وسپس به جانب ساردعزیمت مینماید . گروزس مجبور می شود با عجله سپاهی گرد آورد ودرنزدیکی پایتخت خود با کوروش به نبرد می پردازد ول سواره نظام معروف خودرا به حمله وا می دارد ولی شترهائی که کوروش درمقابل ارتش خود نگاه داشته بود باعث وحشت اسبها می شوند ودرنتیجه جنگ درسال ۵۴۹ یعنی یک سال پس از تصرف مادبه غلبهٔ کوروش وتسخیرساردولیدیه خاتمه می یابد ."

اما کوروش به فاصله کمی پس از تصرف ساردبه ایران مراجعت کرد وتصرف سایرقسمتهای آسیای صغیررا به سرداران خود واگذاشت وتمام نواحی آسیای صغیروکوچ نشینهای یونانی دراین منطقه تا سال ۵۴۵ ق م تحت سیطره پارس قرار گرفت وکوروش به هرشهری حاکم جداگانه ای فرستاد .

سپس کوروش به قسمتهای شرقی پارس وماد متوجه گشت ومدت هشت سال درمشرق وشمال مشغول جهانگیری بوده وتا کناره رودسیحون می رسد ودرآنجا شهری به نام خود بنامینهد که تصور می رود درمحل اوراتپه حالیه بوده وتا تاریخ لشکر کشی اسکندر باقی بوده ونام آن را "دورترین شهر کوروش" می بوده است . وازطرف مشرق هم تقریبا "تا رودسند پیش رفته است . بنابراین اظهارآقای آزاد که بلخ حدنهائی پیشرفت کوروش بوده مثل اظهاردیگرشان که کوپاسندرا هم تسخیر کرده با حقیقت منطبق نیست چنانکه سال ۵۴۵ راکه سال

حمله کوروش به بابل می داند خطا است زیرا کوروش در بهار سال ۵۳۹ یعنی ده سال پس از سقوط ساردو تسخیر لیدی حمله خود را بر بابل آغاز کرده است و این ششمین لشکرکشی او از آغاز سلطنت و چهارمین لشکرکشی او از تاریخ وحدت پارس و ماد بوده است که باز دلیل دیگری بر این است که او ذوالقرنین روایت قرآن نیست که فقط سه لشکرکشی داشته است . در باب نحوه تسخیر بابل هم روایت آقای آزاد با مآخذ یونانی و بابلی هر دو به کلی متفاوت است که چون به بحث اصلی ما ارتباط ندارد از آن درمی گذرم . کوروش پس از فتح بابل دوباره در جانب شرقی ایران به اقدامات نظامی پرداخته است بنا بر این عقیده آقای آزاد که این لشکرکشی در قسمت شمالی و برای اصلاح امور مرزی کشور ماد انجام گرفته نادرست است . بدین توضیح که در آن تاریخ ماد به دو قسمت ماد بزرگ و ماد کوچک تقسیم می شده ، ماد کوچک شامل آذربایجان و نواحی شمالی آن بوده و ماد بزرگ قسمتهای مرکزی ایران را شامل می شده است و لشکرکشی دوباره کوروش به شرق برای اصلاح امور مرزی ماد بزرگ بوده ولی آقای آزاد از آن جهت که وجود دو ماد بزرگ و کوچک بی خبر بوده و یا چون لشکرکشی کوروش به شمال به اثبات نظریهٔ غلط ایشان در تطبیق شخصیت کوروش با ذوالقرنین و تهیه زمینه برای ساختن سد آهنین توسط او در قفقاز کمک می کرده این لشکرکشی را به جانب شمال قلمداد کرده و بدون ارائه هیچگونه سند و ماخذی آن را یک امر مسلم دانسته است . و حال آنکه به اتفاق عقیده تمام مورخین قدیم یونان مانند هرودوت به روس و کتزیاس این لشکرکشی آخر کوروش در نواحی شرقی کشور او و

درمنطقه‌ای بین دریای خزروآرال بوده‌است ولی ازکارهای اودراین لشکرکشی اطلاع دقیقی دردست نیست وفوت اودر ۵۲۹ ق م حادث شده وروایات درباره چگونگی آن هم مختلف‌است. طبق روایت هرودوت درجنگ با ماساژت ها که بین دریای خزر وآرال زندگی می کرده‌اندوبنا به‌حکایت به‌روس درجنگ با عشیره‌ٔ دها (یکی ازشاخه‌های سکائی) درحوالی گرگان‌کشته شد. کتزیاس‌گویددرجنگ با سکاها زخم برداشت واز آن درگذشت. نعش اودرپازارگاددفن شد (تاریخ ایران‌باستان پیرنیا صفحه ۷۱).

با توجه‌به مفاد اسناد وحقایق تاریخی اولا"کوروش در تمام‌زندگی خوددرهفت جنگ بزرگ فرماندهی کرده واگر همانطورکه‌قبلا"هم اشاره‌شده‌دوجنگ اولیه‌اورابا آژی دهاک پادشاه ماد به‌حساب نیاوریم‌لااقل مسلما "درپنج‌لشکرکشی مشارکت داشته‌وحال آنکه‌ذوالقرنین درقرآن ونیزقوچ شاخدار درروياي دانیال فقط سه‌لشکرکشی داشته‌است.
ثانیا "لشکرکشی کوروش به‌شمال درناحیه‌ترکستان وسرزمین سکاها درحوالی گرگان کنونی بوده‌وهرگزبه‌قفقازنرفته‌است وادعای آقای آزاددراردوکشی اوبه‌قفقازونامیده شدن رودخانه‌ای به‌نام "سائرس" به‌مناسبت اسم‌او بکلی بی ماخذاست زیرانام دورودخانه‌بزرگ این منطقه یعنی "ارس" و"کر" ابدا "ازنام‌کوروش اشتقاق نیافته‌است و هیچیک ازمورخین‌قدیم‌ومعاصراوساختمان سدی رانه‌در قفقازونه‌درجای دیگرخواه‌ازسنگ وآجروخواه‌ازآهن ومس هرگزبدونسبت نداده‌اندوبهترین شاهدآن‌کتاب سایروپدیای

گزنفون مورخ ومتفکریونانی است که‌فرماندهی ارتش‌مزدور ده‌هزارنفری را دربازگشت به‌یونان به‌عهده‌داشت وتحقیقا" اگرکوروش سدی آن‌هم به‌آن عظمت که‌مورخان ومفسران اسلامی یادکرده‌اندخاصه ازآهن ومس ساخته‌بود درکتاب خودناگفته باقی نمی گذاشت وواقعا "حیرت‌آوراست که‌آقای آزاد بدون اینکه‌کوچکترین دلیلی یاکمترین ماءخذی ارائه دهند سفرکوروش را به‌قفقازوساختن چنین سدی را توسط اوبعنوان "یک امرمسلم" یادکرده‌است .

اکنون به‌دنباله‌تحقیقات آقای آزادطبق نقل آقای صدربلاغی برگردیم .
آقای آزادسپس به‌استدلال دیگری دراثبات نظریهٔ نادرست خودپرداخته‌وچنین می گوید :
"نخستین وصفی که‌درقرآن ازذوالقرنین شده‌چنین است :
"انا مکنا له‌فی الارض وآتیناه من کل شئی سببا" یعنی ما ذوالقرنین را درزمین تسلط وتمکین بخشیدیم وآنچه را برای تثبیت حکومت درتمام‌فتوحات خودلازم‌داشت دراختیارش نهادیم . دراینجا بایددرنظرداشت که اسلوب قرآن چنین است که‌درهرکجا پیشرفت‌ونفوذ سلطنت کسی را به‌خدا نسبت می دهد می خواهدخواننده‌را متوجه‌سازدکه‌این جریان دارای عظمت واهمیت است وبطورفوق العاده‌وخلاف معهود اتفاق افتاده‌وبه‌همین جهت مربوط به‌بخشش ورحمت خاص الهی است . چنانکه‌درسوره‌یوسف می گوید "وکذلک مکنا یوسف فی الارض" یعنی یوسف رادرزمین مصرمتمکن ساختیم واین بیان ازاین جهت است که‌یوسف به طریق عجیب وغیر

معهودی به‌حکومت مصررسیدوروی این اصل قرآن جریان‌کار اورا به‌خدا نسبت می دهدتا نشان دهداین ازنعمتهای خاص الهی دربارهٔ اواست که‌اززندان آزادش ساخته‌و برتخت حکومتش برآورده ، وچون‌اسلوب سخن قرآن دربارهٔ‌ذوالقرنین نیزازاینگونه‌است پس‌قاعدتا "می بایدوصول ذوالقرنین به‌سلطنت نیزدرظروف واوضاع غیرعادی باشدتا عنوان‌بخشش وعطای خاص الهی برآن منطبق شود ."

"ما چون کوروش راازاین جنبه موردمطالعه‌قرارداده‌ایم می بینیم‌این خصوصیت کاملا"براوصادق ومنطبق است .زیرا اوزندگی خودرادرمحیطی پرحوادث وبه‌وضعی حیرت انگیز آغازکرده‌است وحتی غرابت زندگی اوموجب شده است که افسانه‌ها دربارهٔ‌اش پرداخته‌شده‌ودرآن افسانه‌ها بیان شده‌که‌درهنگام‌ولادت کوروش پدرمادرش دشمن سرسخت اوشد وتصمیم‌به‌کشتنش گرفت ولی مردی که‌مامورقتل اوشده‌بود براورحمت آوردواوراازچنگال مرگ برهاندوازآن تاریخ زندگی کوروش درجنگلها وبیابانها وکوهها درلباس چوپانی بطورمجهول وناشناس ادامه‌یافت ودرچنین اوضاع‌واحوالی ناگهان تحولی عظیم‌پدیدآمدوروزگارکاروکوشش اوفرارسید وسرانجام‌تخت حکومت مادبلامعارض دراختیاراوآمد .بدیهی است که‌مسیرزندگی عادی براینگونه‌نیست واین نوع‌زندگی درعالم‌خودممتازونادروعجیب است ."

متاسفانه‌مطالب‌آقای آزاددراین قسمت هم‌محققانه وصحیح نیست . اولا" معنی آیه ۸۴ سورهٔ کهف غیر ازآن

است که ایشان نوشته اند. من هم اکنون دو تفسیر معتبر در مقابل دارم و معنی این آیه را از هر دوی اینها نقل می کنم تا خواننده خود تفاوت را دریابد. اول تفسیر طبری است که این آیه را چنین معنی کرده است: "ما جای دادیم او را اندر زمین و بدادیم او را از هر چیزی شناختن و دانش. صفحه ۹۳۴ جلد چهارم". و در کشف الاسرار معنی آیه چنین آمده است: "ما در زمین او را دسترس دادیم و از هر چیز او را دانشی و چاره ای دادیم." و این درست با معنای آیه پنجاه و شش سوره یوسف در این دو تفسیر تطبیق دارد که طبری آن را "وچنان جای دادیم یوسف را اندر زمین." و در کشف الاسرار. "همچنین یوسف را پای برجای ساختیم و در آن زمین جایگاه دادیم "معنی شده است. بنابراین آقای آزاد عملا "معنی آیه ۸۴ سوره کهف را با تحریف و الحاق دگرگون کرده است که آن را همه چیز می توان نامنهاد جز تحقیق و تردید نیست که در امر تحقیق از این زشت تر نیست که رعایت امانت نشود. ثانیا "یک تصادف صرف یعنی تشابه نحوه بیان در این دو آیه را بعنوان یک قاعده کلی و اسلوب قرآنی جلوه دادن برای اثبات یک نظریه نادرست نیز با امانت در تحقیق مغایر است. ثالثا "کتیبه های اردشیر دوم و سوم به صراحت دروغ و مجعول بودن افسانه هرودوت را درباره کودکی و جوانی کوروش اثبات می کند بعلاوه ذکر نام دارالسلطنه شوشان در رویای دانیال ولو آن را مجعول بدانیم نیز موید مضمون کتیبه های مزبور است و همه دلیل است بر اینکه کوروش همیشه مانند یک شاهزاده زندگی کرده است. ولی آقای آزاد بدون توجه به این اسناد مسلم تاریخی و قرائن مثبته آن مطلبی را که خود او هم به افسانه

بودنش اذعان کرده با زملاک اعتبار قرار داده تا با استناد به دان زندگی کوروش را در کودکی وجوانی غیرعادی جلوه دهد و بتواند ادعای نادرست خود را راجع به تطابق شخصیت کوروش با ذوالقرنین به کرسی بنشاند که این نیز خلاف شان یک محقق است .

آقای آزاد به این هم اکتفا نکرده و مجددا "به معنی تحریف شده خود از آیه ۸۴ برمی گردد و اضافه می کند که" پس از آن قرآن می گوید "واتینا من کل شئ سببا" یعنی ما همه وسایل پیشرفت و پیروزی را به او بخشیدیم . ملاحظه می کنید چگونه این بیان با واقع امر مطابق است ! جوانی که تا دیروز چوپانی گمنام بوده امروز بر تخت پادشاهی تکیه می زند و همه وسایل کامیابی را بدون جنگ وجدال بدست می آورد ." من لازم نمی دانم دوباره در تحریف معنی آیه توسط آقای آزاد و دروغ بودن افسانه هرودوت تاکید ورزم ویا با یادآوری دو جنگ کوروش با پادشاه ماد نادرستی ادعای آقای آزاد را که کوروش بدون جنگ وجدال پادشاهی ماد را بدست آورده تکذیب کنم فقط واقعا "از این تعجب دارم کسی که هم زبان انگلیسی را مانند زبان مادری می دانسته و هم در مقام وزارت فرهنگ کشوری مانند هندوستان بوده انقدر به خود زحمت نداده است در چنین تحقیق مهمی حتی نگاهی به ترجمه انگلیسی کتاب گزنه فون درباره تربیت کوروش بیاندازد تا چنین مهملاتی را به هم نبافد !

آقای آزاد سپس به تطبیق اقدامات نظامی کوروش با آیات قرآن پرداخته است وچنین می گوید :

"سپس قرآن بیان می کندکه سه پیشرفت مهم نصیب ذوالقرنین شدکه اول آنها پیشرفت ونفوذ در مغرب آفتاب بود بدیهی است که مقصود از مغرب آفتاب همان جائی است که آفتاب در نظر ما غروب می کند یعنی همان سمت غرب است ونه محل واقعی غروب خورشید زیرا چنین محلی وجود ندارد ونمی تواند وجود داشته باشد. وهمه لغات جهان غرب وشرق را به "مغرب خورشید" و "مطلع خورشید" تعبیر می کنند... این مطلب ساده و روشنی است ولی بعضی از مفسرین از نظر ولعی که به عجایب دارند چنین پنداشته اند که ذوالقرنین به مکانی رسیده است که واقعا "خورشید در آنجا غروب می کند.

حاصل این بحث چنین است که نخستین لشکرکشی مهم کوروش به جانب غرب بوده وشک نیست که مقصود از این لشکرکشی هجوم به لیدیا است زیرا هرکس از جانب شمال ایران به طرف آسیای صغیر رهسپار شود کاملا "به جانب غرب روان شده است وما بیان کردیم که در همان موقع که کوروش تاج متحد فارس وماد را بر سرنهاد ناگهان هجوم کروزس پادشاه لیدیا آغاز شد ولشکر خود را به شهر سرحدی پتریا وارد کرد وکوروش ناچار برای مواجهه با او از پایتخت ماد "اکباتان" حرکت کرد وپس از دو جنگ که در پتریا وسارد یز اتفاق افتاد سراسر کشور لیدیا در برابر کوروش فاتح به زانو درآمد وبه قول هرودوت سراسر آسیا از دریای شام تا دریای سیاه تحت فرمان کوروش درآمد ولی او همچنان پیشروی خود را ادامه داد تا به آخرین قسمت مغرب یعنی به کرانه دریا رسید ودر آنجا ناچار متوقف شد ومشاهده کرد که خورشید در چشمه خلیج ساحلی غروب می کند وآن مکان بدون تردید نسبت به کوروش "مغرب خورشید" یعنی منتهای

مغرب بوده است ... وذوالقرنین خورشید را بدید که در چشمه ای

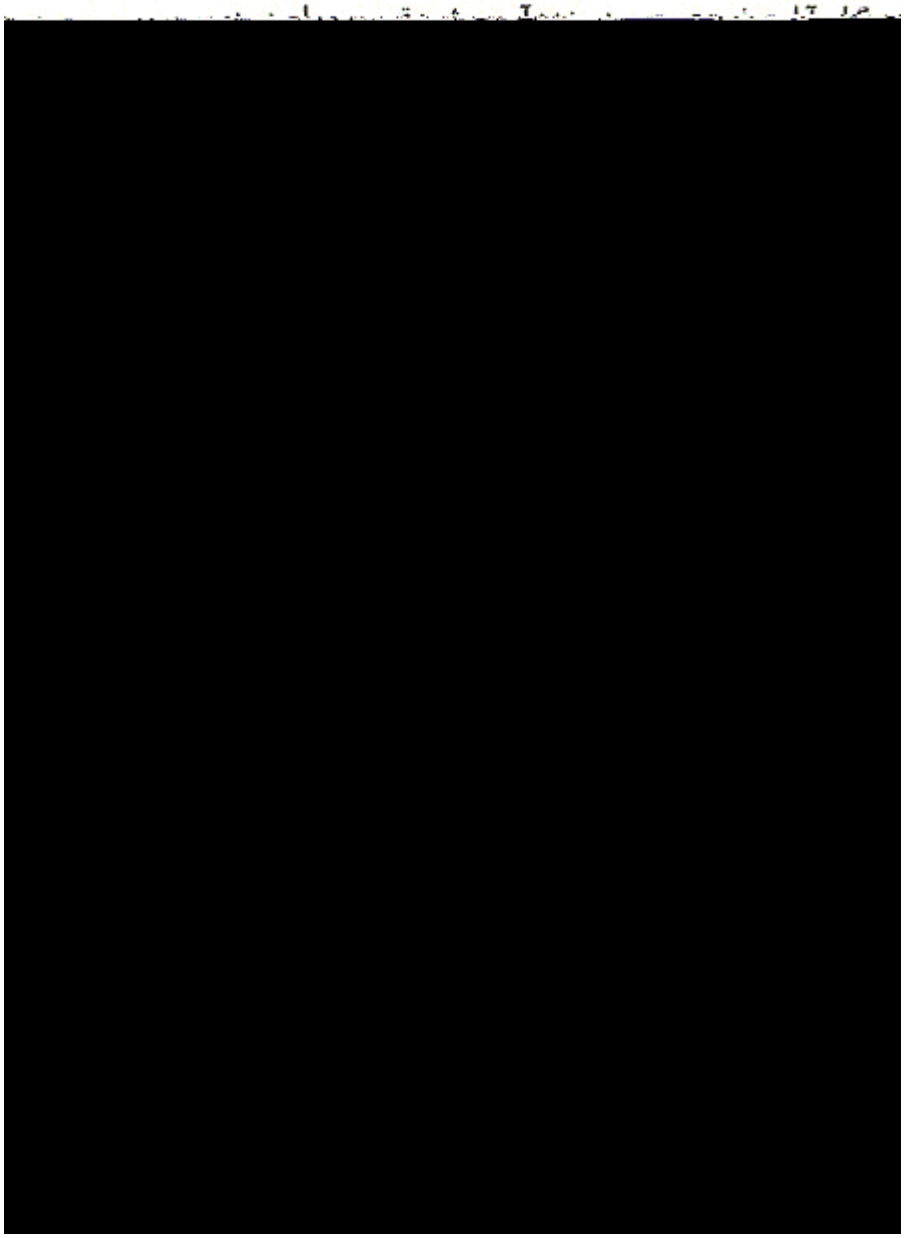

لم تجعل لهم من دونها سترا " " یعنی ذوالقرنین چون به
منتهای شرق رسید مشاهده کرد که خورشید بر قومی طلوع می کند
که در برابر تابش آن سایبانی ندارند و مقصود از این بیان
این است که آن قوم صحرانورد بوده اند و در شهرها سکونت
نداشتند و خانه نمی ساختند.

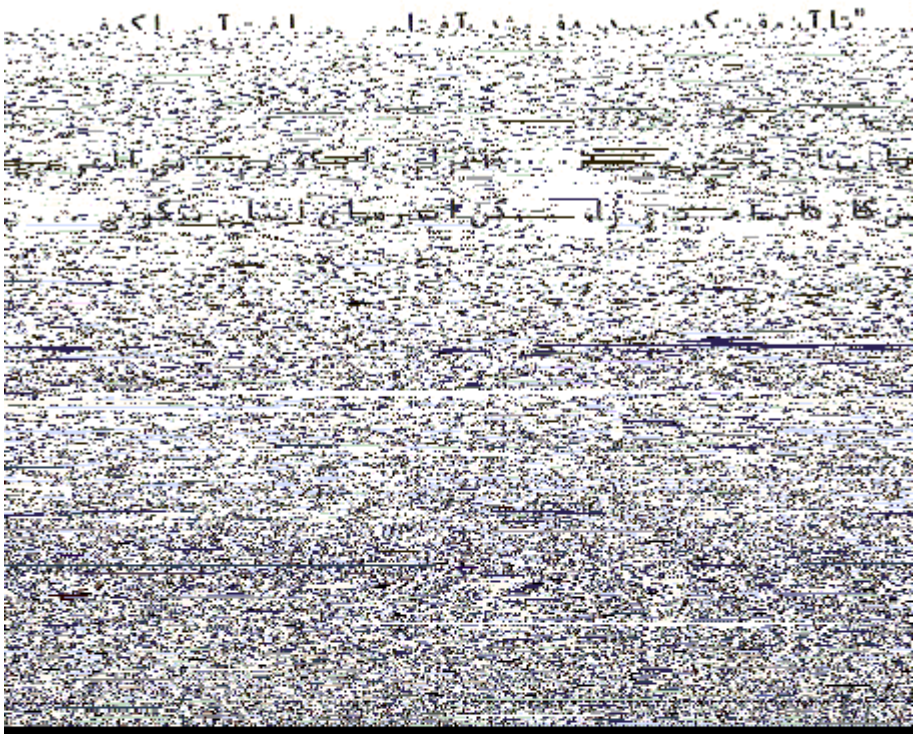

[redacted]

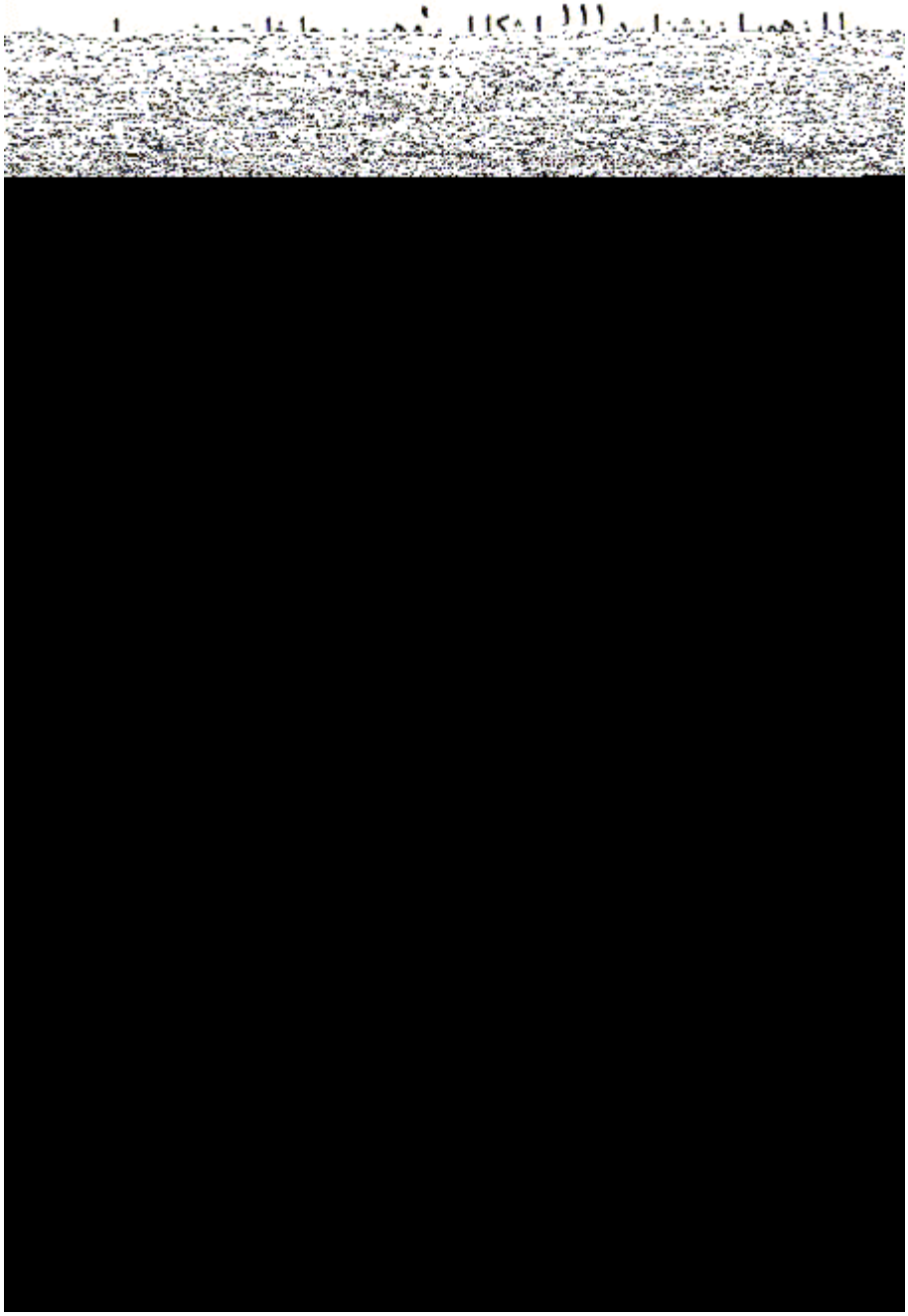

ارباب عمایم این خبر را
از مخبر صادقی شنیدند
گفتند که وامصیبتا خلق
روی زن بی حجاب دیدند
ایمان وامان به سرعت برق
می رفت که مومنین رسیدند
این آب آورد آن یکی خاک
یک پیچه زگل برا وبریدند
چون شرع نبی از این خطر جست
رفتند وبه خانه آرمیدند
با این علما هنوز مردم
از رونق ملک نالا میدند !!!

لوس آنجلس ۲۸ اوت ۱۹۸۳

منابع و مآخذ

فهرست منتخبی از مآخذی که درنوشتن
مطالب این کتاب از آنها
استفاده شده است

xxxxxxxxxxxxxx

۱ – ترجمه تفسیرطبری درهفت جلدبه تصحیح استاد حبیب یغمائی
۲ – کشف الاسرار میبدی درده جلدبه تصحیح علامه فقید علی – اصغر حکمت .
۳ – تلخیص کشف الاسرار دردوجلد وسیله آقای حبیب الله آموزگار
۴ – تفسیرقرآن – الهی قمشه ای
۵ – قرآن با ترجمه فارسی – شرکت اقبال
۶ – تفسیرقرآن – ترجمه صادق نوبری
۷ – تفسیرقرآن – بصیرالملک
۸ – تفسیرقرآن – عاملی
۹ – نهج البلاغه – ترجمه محسن فارسی
۱۰ – نهج البلاغه – ترجمه داریوش شاهین
۱۱ – قصص قرآن – صدربلاغی
۱۲ – هیاهو – امیر صادقی
۱۳ – حلیة المتقین – ملامحمدباقرمجلسی
۱۴ – بحارالانوار – ملامحمدباقرمجلسی
۱۵ – احکام قرآن – دکتر خزائلی
۱۶ – مغز متفکرجهان شیعه ترجمه ذبیح الله منصوری
۱۷ – محمد پیغمبری که باید ازنوشناخت ترجمه ذبیح الله منصوری

۱۸ ـ دانشنامه ایران و اسلام درنه جلد تحت نظر استاد دکتر احسان اللّه یارشاطر
۱۹ ـ کتاب مقدس ـ (عهد عتیق و عهد جدید)
۲۰ ـ قوم من ـ ابا ابان
۲۱ ـ تاریخ جامع ادیان ـ علامه فقید علی اصغر حکمت
۲۲ ـ گاتها با مقدمه استاد فقید ابراهیم پورداوود.
۲۳ ـ سیر حکمت در اروپا در سه جلد ـ علامه فقید محمد علی فروغی
۲۴ ـ حکمت سقراط به قلم افلاطون ـ علامه فقید محمد علی فروغی
۲۵ ـ تاریخ ایران باستان ـ روانشاد وزنده یاد حسن پیرنیا
۲۶ ـ تاریخ ایران ـ علامه فقید عباس اقبال آشتیانی.
۲۷ ـ شرفنامه ـ شرف الدین بدلیسی
۲۸ ـ تاریخ مغول ـ علامه فقید عباس اقبال آشتیانی
۲۹ ـ خاندان نوبختی ـ علامه فقید عباس اقبال آشتیانی.
۳۰ ـ دو قرن سکوت ـ عبدالحسین زرین کوب
۳۱ ـ تاریخ ادبیات ایران ـ ۵ جلد ـ استاد ذبیح اللّه صفا
۳۲ ـ شناخت عرفان و عارفان ایران ـ دانشمند محترم علی ـ اصغر حلبی
۳۳ ـ تخت پولاد ـ یک محقق ناشناس
۳۴ ـ ۲۳ سال ـ یک محقق ناشناس
۳۵ ـ شیعیگری ـ احمد کسروی
۳۶ ـ درپیرامون اسلام ـ احمد کسروی
۳۷ ـ تاریخ مشروطیت ـ احمد کسروی

۳۸ ـ سیمای محمد ـ علی شریعتی
۳۹ ـ از هجرت تا وفات ـ علی شریعتی
۴۰ ـ علی ـ علی شریعتی
۴۱ ـ تفسیر سوره الروم ـ علی شریعتی
۴۲ ـ غرب زدگی ـ جلال آل احمد
۴۳ ـ خسی در میقات ـ جلال آل احمد
۴۴ ـ علویه خانم ـ صادق هدایت
۴۵ ـ مازیار ـ صادق هدایت و مجتبی مینوی
۴۶ ـ گند بادآورد ـ ذبیح بهروز
۴۷ ـ تیمور لنگ ـ
۴۸ ـ خواجه تاجدار ـ ژان گوره ـ ترجمه ذبیح الله منصوری
۴۹ ـ انقلاب اسلامی ـ چهارسخنرانی حامد الگار
۵۰ ـ شناخت ـ سازمان مجاهدین خلق
۵۱ ـ اقتصاد به زبان ساده ـ سازمان مجاهدین خلق
۵۲ ـ حقوق مدنی ـ دکتر علی شایگان
۵۳ ـ دائرة المعارف اسلامی ـ جرجی زیدان ترجمه جواهر الکلام.
۵۴ ـ رستم التواریخ ـ محمد هاشم آصف
۵۵ ـ ولایت فقیه وحل المسائل (نسخه اصلی) روح الله خمینی
۵۶ ـ تاریخ بیهقی ـ خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی تصحیح دکتر علی اکبر فیاض
۵۷ ـ دیوان اشعار دهخدا ـ علامه دهخدا
۵۸ ـ سیرت فلسفی رازی ـ با تصحیح ومقدمه پول کراوس ترجمه علامه فقید اقبال آشتیانی با انضمام شرح احوال وآثار وافکار ازمهدی محقق.

۵۹ ـ حقوق زن دراسلام‌ودراروپا ـ حسن صدر
۶۰ ـ ایئولوژی وفرهنگ ـ حسین ملک
۶۱ ـ شرایع الاسلام فی مسائل الحلال واحرام
نجم‌الدین ابوالقاسم جعفربن حسن معروف به محقق اول یا محقق حلی.
۶۲ ـ شرح لمعه دمشقیه ـ زین الدین علی شامی معروف به شهیدثانی.
۶۳ ـ تحفة المحتاج لشرح المنهاج ـ ابن حجرعسقلانی.

Saint Augustin, The City of God
AllenJ.W. A History of Political Thought in the Sixteenth Century, Methuen 1957

Calvin John; The Institutes of the Christian Religion, presbytarian board of Christian Education Philadelphia, 1936

Mackinnon James; Calvin and the Reformation, David Mckay Co. In NY 1936

Sabine, George H.; A History of Political Theory 3rd, Holt, Rinchart and Winston Inc. NY 1961.

Taweney R.H. Religion and the Rise of Capitalism. Hartcourt, Brace and ward in NY 1926.

Judd Harmon; Political Thought McGraw Hill, Book Co. NY 1964.

Encyclopedia Britanica.

- Muhammad Husayn Tabatabaei and Husayn Nasr, Shi'ite Islam.

- Encyclopedia of Islam.

Haidar Bammate : Visages de L'Islam

"Payot Lausanne"

SADIGHI, GHOLAM HOSSEIN;
Les Mouvements Religieux Iraniens au IIe et au IIIe Siecle de L'Hegire, Paris Press Moderns, 1938.

Grand Larousse Encyclopedique, 1966.

غلط نامه

صفحه ۶۰ از آخر سطر هفتم تا اول سطر ۱۵ به‌صورت زیر اصلاح شود:

"تعیین بهترین موسم فراوانی یا کمیابی صید و شکار دریائی و زمینی بمناسبت مهاجرت آبزیان و چرندگان و پرندگان یا فراوانی و کم‌بود علف و جفت‌گیری و زادو ولداغنام و احشام درگله‌داری و یا بهترین وقت مقتضی برای شخم و کاشت و آبیاری و برداشت و باروری درختان و رسیدن میوه‌ها در کشاورزی یا موقع مناسب برای حمل کالا و سفر (که در دوران گذشته با بازرگانی ملازمه داشته است) در خشکی و دریا با تقویم قمری امکان پذیر نبوده است و ملتهای متمدن قدیم بدون اطلاع و وقوف به علت و دلیل این مطلب و صرفا "براثر تجربه و دقت در آثار طبیعت دریافته بودند که تقویم قمری به سبب تغییر مداوم ماههای آن در فصول مختلف سال نه در کار شکار و کله‌داری و زراعت رهنمود و اثر دارد و نه در امر تجارت و یا سفر و تنها اثر مترتب به آن جذر و مد دریاها و دریاچه‌ها."

		غلط	صحیح
صفحه ۶۱ :	سطر دهم	لیسئلونک	یسئلونک
صفحه ۷۷ :	سطر دوم	شرق	غرب
صفحه ۱۰۸ :	سطر دوم	مصداق اعلامی	مصادیق اعلائی
صفحه ۱۵۹ :	سطر یازدهم	مانند شایعه مرموز	همچون شایعه مرموز
صفحه ۲۴۷ :	سطر چهارم	کشتن بیگناهان را	کشتن بیگناهان
صفحه ۳۰۳ :	سطر پنجم	مصادیق اجلای	مصادیق اعلای
صفحه ۸۸ :	سطر دوازده	نجاری	بخاری
" "	سطر سیزده	رسم زین بن	رسم زید بن

توضیح درباره پشت جلد

++++++++++++++++++

اصل تصویر پشت جلد در روزنامه ترکی "زنبور" چاپ بادکوبه در سال ۱۹۱۰ منتشر شده و با تحریفاتی در ترجمه مطالب به صورت کنونی درآمده و دلیل انتخاب آن هم ضرورت یادآوری این حقیقت تلخ به ملت ایران است که با استقرار رژیم فاشیست ولایت فقیه یک سیر قهقرائی هشتاد ساله کرده است.

درفـــش کـــاویـــــانی

https://derafsh-kaviyani.com/
https://the-derafsh-kaviyani.com/